انسان کامل

سرگذشت علیین

جلد 1

*****

THE COMPLETE MAN

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **انسان کامل - جلد اول**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1387 - 1388 **ه.ش**

تعداد صفحه:226

فهرست مطالب

انسان کامل

۱-انسان کامل را مترادف و مشابه هویت الهی قرار دادن نه تنها ادعائی علناً مشرکانه است بلکه اثبات این ادّعا هم ناممکن و مهمل است الا بواسطه ایجاد توهمات و ابداع خرافات و انتساب دروغهائی حیرت آور به یک مخلوق که اتفاقاً یکی از ضعیف ترین موجودات روی زمین است و هیچ صفت و فعل خدایگونه ای در او دیده نمی شود و بلکه بعنوان یک بشر هم از جمله ضعیفترین آنهاست. همهٔ اولیای الهی بر روی زمین اینگونه اند.

۲-همین تصوّر غلط درباره کمال انسان و انسان کامل منبع اصلی خرافات در تاریخ بشر بوده است که خود از عوامل درجه اول ایجاد نفاق در مذاهب بشمار می رود که بخش عمده ای از فرقه های ضاله محصول این نگرش می باشند.

۳-انسان کامل انسان خدایگونه دارای صفات و خصائل و قدرتهای خدائی نیست بلکه انسانی است که خداوند از وجودش معرفی می شود به شیوه و روش و منطقی که مطلقاً قابل بیان علیّتی و قیاسی نیست و توضیح علمی ندارد. آفتاب آمد دلیل آفتاب!

٤-انسان کامل ، انسان کامل است نه خدای کامل . پس باید انسان را فهمید و اصول و ارکان وجودی اش را درک کرد و آنگاه کمالش را هم بر همین مبنا، تعریف نمود.

۵-انسان چگونه موجود و جانداری در جهان است و ویژگی او چیست و نیازها و مسائل او چیست و دردها و دغدغه های او چیست و عشق ها و هراسهای او چیست و نقاط قوّت و ضعف او چیست و نهایتاً فرق بود و نبود او در نظام هستی چیست. بر همین چیستی ها می توان کمالش را توصیف نمود.

٦-انسان خدایگونه بعنوان انسان کامل ، تعریفی کاملاً کافرانه از انسان است که در طول تاریخ برخی از شاهان و فراعنه دعویش نموده اند و در تقلید از قدرت خداوند دست بهر جنون و جنایتی زده اند.

۷-«انسان خدایگونه» اصطلاح کاملاً کافرانه و به لحاظ عقلانی معنائی بغایت مهمل و خلاف واقع است. یعنی نه عقلی است و نه دینی . این معنا از فرهنگ اساطیری یونان باستان وارد فرهنگ ما شده و ما هم نادانسته و بطور شاعرانه و غافلانه آنرا حتی در معارف دینی و عرفانی بکار می بریم بدون آنکه درباره اش جداً فکر کنیم که چه می گوئیم.

۸-خدائی ترین صفات خدا همان قدرت خلاقهٔ اوست در پیدایش جهان از عدم و احاطه و علم و قدرت او در ذرّات و کرات و حیات و ممات هر موجودی. و جاودانگی و بی نیازی مطلق او از مخلوقاتش. آیا براستی حتی جزئی بسیار اندک هم از این صفات او در هیچ انسانی تا کنون گزارش شده است، چه در شاهان و چه پیامبران و امامان و عرفا ؟ هرگز ! و اینست معنای پرستش و تسبیح و تقدیس پروردگار. و هر ادعائی در تشبیه بشر به خداوند عین شرک و اصلاً احمقانه و جنون آمیز است و گمراه کننده.

۹-آدمی کمترین شباهتی در صفاتش به خداوند ندارد و نه می تواند داشته باشد و اتفاقاً مردان بزرگی که در قلمرو عبودیت به کمال رسیده اند بسیار کمتر از سائر مردم از قدرت برخوردار بوده یعنی ناشبیه ترین انسانها به خدا بوده اند زیرا در نهایت ضعف دنیوی زیسته اند و سائر مردمان با اقتدار بیشتری زیسته اند یعنی شراکت بیشتری در قدرت خدا داشته اند تا این انسانهای کامل. زیرا یکی از صفات خدا قدرت و اختیار در طبیعت است و مالکیت جهان . و مردان خدا بدین لحاظ در نهایت ضعف بوده و درست در نقطه مقابل این قدرت بوده اند و لذا در اشدّ استضعاف و مظلومیت زیسته اند . و با اینحال خداوند را بیش از همهٔ مردم دوست داشته و به رضای او راضی بوده و او را ستایش کرده و مردم را به پرستش و شناختن او دعوت کرده اند و مردم بواسطه وجود آنان، خداوند را شناخته و پرستیده اند. یعنی در اشد ضعف منشأ قدرت یعنی خداوند را یافته و تبعیّت نموده اند. و اینست مسئله!

۱۰-مردم، خداوند را با صفت قدرت مطلقه می شناسند و اقتدارش را می پرستند و این محور خدا شناسی و خدا پرستی بشر در تاریخ بوده است. و اما چگونه است که از وجود ضعیفترین، فقیرترین، بیمارترین، مظلومترین انسانهاست که خدا شناخته می شود . اینست مسئله!

۱۱-اگر در اعصار کهن انگشت شماری از پیامبران بزرگ با به نمایش گذاشتن معجزات خارق العادهٔ خود، قدرت خداوند را به مردم می نمایاندند که اکثر این پیامبران هم از قوم سامی بوده اند ولی در سراسر جهان و تاریخ بشری، خداوند از وجود انسانهائی بدون معجزه و قدرت محسوس شناخته شده است. هر چند که اکثر پیروان پیامبران صاحب معجزه مثل قوم بنی اسرائیل از کافرترین پیروان مذاهب بوده اند و به محض از میان رفتن پیامبران خود روی به کفر نهاده اند. یعنی هرگز بواسطه نمایش اقتدار خدا از بشر نبوده که مردم ایمان آورده و خداوند را شناخته و پرستیده اند. اینست مسئله!

۱۲- انسان کامل آنست که در نهایت ضعف و ناتوانی و بیماری و فقر و مظلومیت خویش، قدرت و عظمت خداوند را و حضورش را به مردم معرّفی کند و آنها را به پرستش خدا بکشاند.

۱۳- به همین دلیل مخلص ترین خدا پرستان از دین محمّد (ص) برخاسته اند که بی معجزه ترین پیامبر و مهربانترین و مظلومترین و گرسنه ترین پیامبران بوده است و امامان دین او که اسوه ضعف بشری بر روی زمین بوده اند و بهترین خدا پرستان را تربیت کرده اند و عارفان دین محمّد ص . ایناننند انسانهای کامل!

۱٤- به تجربه می دانیم که مردم معجزه پرست هرگز خدا پرست نمی شوند و بلکه به اشدّ نفاق دچار می شوند که پلیدترین کفر است.

۱۵- انبیاء و اولیای الهی یعنی انسانهای کامل مظهر صفات خدا نیستند و بلکه بی صفت ترین موجودات در جهان می باشند. آنها مظهر ذات خداوند هستند یعنی خدای بی صفات. و این همان خداوند است که در وجودشان به کمال تسبیح و تنزیه رسیده است و ذات وحدانی او آشکار شده است و محل حضور او در میان مردم شده اند. مظهر ذات او که همان عشق است و جلال عشق که کمالش همان جمال اوست و جمالش همان جمال عشق است.

۱٦- زیرا عشق خداوند همان گوهره ای است که موجب خلق عالم و آدم است و لذا آدمی بواسطه عشق اوست که به ذات هستی خود پی می برد که همان اوست.

۱۷- انسان کامل کسی است که می تواند عشق خداوند را به مردم عرضه کند زیرا خداوند همان عشق است و همه قدرت او از عشق است که اوج این قدرت همان خلاقیّت اوست از عدم.

۱۸- پس «بودن» همان عاشق بودن است و وجود حقیقی خداست که حضور عشق است و آنکه عاشق است وجود دارد همچون خدا . ولی نه در کنار خدا یا در قبال خدا بلکه بر جای خدا که حاصل فنای در اوست، فنای در عشق ! اینست انسان کامل که در نهایت ضعف و بر آستانه فنا ، خدا را و وجود را از خود به عرصه ظهور می رساند.

۱۹- انسان کامل ، ظهور عشق است و لذا ظهور حق در میان مردم است و مردم چون او را می بینند و می یابند و می شناسند گوئی که خدا را می بینند و می یابند و می شناسند و می پرستند . « هر که مرا ببیند خداوند را دیده است.» علی ع

شجره علّیین

« نامه اعمال نیکوکاران در نزد علّیین است. و اما چه می دانی که چیست علّیون ؟ کتابی است کـه مقرّبین به آن شهادت می دهند. » قرآن –

علّیین یا علّیون در لغت جمع « علی » است بمعنـای علی ها یـا علـی واران. و نیز مـی دانـیم کـه علـی (ع) خود را قرآن ناطق و زنده نامیده است.

علیین شجره ای از مخلصین در دین هستند که محل علم لدنّی و حکمت الهی و عرفان حق هستند و اسـرار خلایق را می دانند و امام مؤمنان و نیکوکارانند و نور هدایت سالکان معرفت. به لحاظی اسوه هـای انسـان کاملند در علم و دین.

در روایت شیعی آمده است که در روز قیامت کاروانی بغایت طویل از بار کتاب وارد می شود که کتـاب علـی است. این کاروان کتاب همان کتب علم علی واران تاریخ است که حامل علم حضوری هستند.

علیین شجره امامت در درجات گوناگون و اعصار و اقوام متفاوت است: لائوتزو ، بودا ، پارمنیدز ، سقراط ، ادریس ، اسماعیل و موسی و عیسی و علی و سلمان و حلاج و شمس و ...... اینـان عاشـقان معرفت الله و عباد الله المخلصین هستند که اراده و کلام و کردارشان همه از خداست . اینان خلفای خدا بـر روی زمـین هستند و آستانه حضرت دوست.

عاشقان محض معرفت برای معرفت در درجات گوناگون و تحت عنـاوین و مـذاهب گونـاگون بـر روی زمـین در هر قومی از مظاهر آیات کبیر خدا بر روی زمین هستند و سخنگویان توحید و شکافندگان علم حقیقـی و بانیان و رهروان حکمت الهی.

اینان فصول امّ الکتاب هستند منتهی کتابی کـه سـخن مـی گویـد. اینـان جمـال « امّ » هستند و بستر امامت. اینان شجره نژاد نیستند همچون شجره طیبه نبوت . بقول مولای رومی «خواه از نسل عمر یـا از علـی» اینان مصادیق دنیوی سوره توحید می باشند همانطور که پیامبر اکرم علی را مصداق این سوره می دانست : یگانگی ، بی نیازی ، بی علّتی (غیر نژادی) و بـی تـائی . اینـان شبیه هیچکس نیستند و بلکـه دو تـن از آنان هم شبیه یکدیگر نیستند و ربشان خود الله است. اینان بانیان و مجاری وحی مستقیم و بیواسطه یعنـی محدّث هستند و خداونـد از زبانشـان بیواسطه سـخن مـی گویـد اینـان خدا را در خـود یافتـه انـد. و موحّـد بـه همین معناست. در زبان مدرن غرب به اینان لقب « عارفان وحشی » داده شده است که البتـه بـس نـاهنجار است. و بهتر بود ملقب به « عارفان انقلابی » می شدند .

اینان عارفان بی شجره و بی سلسله و بی تبـار و بـی معلـم هستند و نیـز فراسـوی مـذاهب و مکـاتب . اینـان خط شکن معرفت دورانهایند و نیز تمدّن شکن.

اینان بدعت گزاران وادی عشقند و لذا در هر دوره ای متهم و محکوم به ارتداد و خروج از دین و فرهنـگ می باشند و همچون سقراط به فساد و انحطاط متهم و اعدام می شوند.

امامان ما نیز جملگی خورشید های علیین اسلامند.

اینان خدا را از راه تاریخ و سنت و شریعت و مکتب و مدرسه نمی یابند. اینان برگزیدگان خاص خدایند و کمال ظهورشان در همهٔ ابعاد خود « علی » است که به تنهائی شجره کامل معرفت را به عرصه ظهور رسانیده است همانطور که در حدیثی از امام صادق است که می فرماید: «ما همان شجره ممنوعه هستیم» بمعنای شجره بیداری و بخود آئی.

اینان میزان انسان هستند، انسان آنگونه که باید باشد. اینان حیات دنیوی ندارند و در فراسوی تاریخ قرار دارند و بمعنای واقعی امام زمانند یعنی زمان و تاریخ بشر از وجود آنان پیروی می کند.

در درجات نازلتر و تجلّی خفیف تر می توان افراد ذیل را هم کمابیش از این شجره دانست : عین القضاة همدانی ، ژوردانو برونو، میرزا آقا خان کرمانی ، سید جمال اسد آبادی، اقبال لاهوری ، دکتر شریعتی، گاندی ، چخوف، آرتور رمبو، کافکا ، صادق هدایت و غیره. ممکن است گفته شود که مثلاً شریعتی را با هدایت چکار و اینان را با حلاج چکار و با علی و بودا و .... چکار. ولی در و دیوار گواهی می دهند کاری است .

اینان به مثابه شاخه های فرعی تر این شجره هستند. این شریعت بخود – آئی و ز خود – رهائی است و لذا شجره خود – براندازی عارفانه – عاشقانه است. و بسیاری از آنان در عصر جدید همچون عاشقان سوخته نیمه راه هستند و هنوز به بار نیامده می سوزند . قضاوت درباره علیین از ناممکن ترین قضاوتهاست و قضاوت مردمان هر عصری درباره آنان به مثابه تعیین تکلیف خدا درباره آن قوم بوده است. و این همان توصیفی است که علی (ع) در نهج البلاغه درباره شناخت امامان آورده است که جز ملائک مقرب و انبیای اولوالعزم و مخلصین قادر به شناخت حق آنان نیستند.

اینان صدیقین دورانها هستند.

یک تذکر :
یکی از دوستان سئوال می کرد که چگونه می توان اینهمه انسانهای رنگارنگ و متفاوت و بلکه متضاد را در یک رده بعنوان علیین قرار داد و با یک چشم نگریست و فهم نمود . بی تردید این می تواند سئوال بسیاری دیگر از خوانندگان هم باشد . و لذا اشاره به چند نکتهٔ کلیدی در معرفت ضروری است :

۱- در مجموعه آثارم و بخصوص کتاب «اینست انسان» موضوعی تحت عنوان «از میان برخاستن» یکی از ارکان معرفت دینی و عرفانی ماست . و این شخصیت هائی که ظاهراً متعلق به مذاهب و مکاتب گونه گون و حتی متضاد هستند در این امر «از میان برخاستن» که شالوده بیداری عرفانی در بشر است مشترک می باشند که همان سرآغاز بخود-آئی و معرفت نفس می باشد که همان راهی است که بعنوان شاهراه هدایت آخرالزمان بقول پیامبر اسلام جملگی بسوی معانی فطری دین و اسلام رهنمون می شوند . شاید بهتر بود عنوان این کتاب را «از میان برخاستگان » می نهادیم .

۲- نکته دیگر درک درجات و مراتب سیر و سلوک عرفانی است و دارا بودن «علم درجات» که از علوم محوری در انسان شناسی و شناخت شناسی می باشد . یعنی اینکه هر یک از این انسانها تا چه مرحله ای از راه و چه پله ای از نردبان تعالی را فرا رفته و طی طریق نموده اند که عمرشان در دنیا به پایان رسیده است . از این منظر فی المثل می توان صادق هدایت و مارکس و نیچه را در همان راه و راستائی دید که غایتش به علی ع می رسد که صاحب و سلطان کل این راه و به معنای راهدار است .

۳- مسئله ای که سئوال مذکور را تشدید می کند عنوان فرعی کتاب یعنی «سرگذشت علیین» است . علیین همان اصحاب اعراف و بخودآمدگانند و آنانکه دارای هویت علی وارانه اند که همان معرفت نفس و عشق خودشناسی و نیز عشق به عدالت و شوق معرفت است .

۴- ما در مجموعه آثارمان بوضوح نشان داده ایم که راه معرفت نفس راه میان بُر و شاهراه هدایت انسان بسوی خداوند است که این باور از ارکان معرفت شیعی و عرفان اسلامی است و ویژه ختم نبوت و آخرالزّمان می باشد . بنابراین مهم این نیست که آدمی در چه نژاد و مذهب و شرایط تاریخی و اجتماعی بدنیا آمده است و نقشه ژنتیکی او چگونه است زیرا هر که بر این راه وارد شود با رهروان وادی همسفر و هم خانواده و خواهر و برادر است . این همان مکتب اصالت معرفت است که اساس دین واحد جهانی در آخرالزّمان است . این یک نگرش بی سابقه و بدعت هم نیست این همان عرفان اسلامی است و از آموزه های مدرسه صفه تحت نظارت پیامبر و مدرسه امام صادق است که در آن هندو و مجوس و یونانی و مسلمان و یهود و دهری برادر وار کسب معرفت می کردند و حتی امام صادق ع شهریه و هزینه تحصیلی همه آنان را همچون مؤمنانی مسلمان از بودجه شرعی و حق امامت تأمین می نمود و هیچ تبعیض بین عرب و عجم و هندو و رومی قائل نمی شد .

۵- و ما همهٔ این سالکان معرفت را در طول تاریخ و از سراسر جهان و از هر مذهب و نژادی تحت پرچم عرفان اسلامی به رهبری محمّد و علی و فاطمه جمع آورده ایم از نیچه تا گاندی و از مزدک تا مارکس و از هدایت تا حلّاج . این التقاط نیست بلکه اتحاد عرفانی است .

۶- ما نردبانی ساخته ایم که بر پله اول آن صادق هدایت قرار دارد و بر پله آخر آن امام زمان در انتظار هر انسان صدیق و مشتاق حق است که درد آدم بودن دارد و حقیقت انسانی خود را طلب می کند . و مهم این نیست که از کجا شروع کرده بلکه مهم آنست که به کدام سو می رود و به چه مقصدی منتهی می شود.

۷- این کتاب سرگذشت نمونه هائی از این طالبان حقیقت و از میان برخاستگان است از هر مذهب و نژادی. این کتاب می تواند سیاه مشقی از یک اومانیزم اسلامی و انسان سالاری الهی و حق سالاری جهانی باشد .

۸- و امّا پیشنهاد می کنیم کسانی که تعصّب نژادیشان چنان بجوش آمده که تاب تحمّل وحدت بشری و دین واحد جهانی به رهبری امام زمان را ندارند و جز خود و نژاد خود را به بهشت راه نمی دهند بهتر است شیطان را لعنت کنند و به خدا پناه برند . ما هم به خدا پناه می بریم از شر شیطان تفرقه که حتی جهنم را هم با نقشه ژنتیکی ترسیم و تفکیک می کند .

۹- و امّا «انسان کامل» که عنوان اصلی این کتاب است نه فقط به معنای انسانی تمام شده و به حق ملحق شده و به خدا پیوسته است بلکه شامل هر انسانی عاشق کمال و رهرو تکامل روحانی است که روی به کمال دارد و در غیر اینصورت انسان کامل خود خداوند است و وجود مبارک امام زمان در عرصه ظهور جهانی اش که خلیفه مطلق او در جهان هستی است که از این منظر مطلق نگری حتی انبیای اولوالعزم را هم که حاملان عرش خداوند هستند نمی توان در جرگه انسانهای کامل قرار داد . از منظر این کتاب «کامل» کسی است که نظر به افق کمال دوخته و به کمتر از خداوند بسنده نمی کند . پس از این دیدگاه ، کمال نه یک جایگاه و مقام تثبیت شده و تعریف شده بلکه یک کیفیت و جوهره و جوشش روحانی است یک عشق لامتناهی به فراسوی همه نسبیّت ها . این تعریفی نسبی از انسان کامل و کمال است : انسان از میان برخاسته به عشق حقیقت انسانی خویش که همان خداوند است که : تو خود حجاب خودی از میان برخیز !

فصل اول

سلوک روحی انبیای الهی

1 - آدم شناسی

بسم الله الاحسن الخالقین

۱- این کائنات بی انتها با موجودات بیشمار و فزاینده اش برای آن است که خالقش را معرفی و آشکار سازد و موجودی بنام انسان هم ظرف ظهور نهائی و کمال این عرفه است. انسان قلمرو عرفان خداوند است. این هدف در جوهره هستی حضور دارد و عالم هستی در کم و کیفش جز این انگیزه و معنائی برای موجودیت ندارد. پس کل جهان هستی ذاتاً انسانی است و برای انسان آفریده شده تا انسان بتواند خداوند را از وجود خویش معرّفی و آشکار سازد. کل جهان هستی در خدمت این واقعه قرار دارد تا انسان بتواند خداوند خالق را در وجود خویش درک نموده و به عرصه ظهور برساند که این عرصه نهائی همان قیامت است. و این همان مقام خلافت اللّهی انسان در جهان هستی است.

۲- خداوند کل اسماء و صفات و علم و روح خود را در آدم نهاد و همه مخلوقاتش را به تسخیر وجود آدم در آورد و همه ملائک را امر به سجده او نمود و آدم را امر به معرفت نفس نمود تا خدا را در خود بیابد و از خود به عرصه عرفات آورد.
بنابراین تنها رسالت وجودی آدم معرفت نفس است و درک خدا در خود و ظهور او از وجود خویشتن. و اینست آدمیت و لاغیر.

۳- سجده ملائک بواسطه اسراری بود که از وجودشان بر زبان آدم آمد. یعنی علم باطن بینی آدم علت مسجود و خلیفه بودن آدم گردید یعنی علم معرفت نفس. و این عرفان آدم است که علم و اسماء الهی را در خود داراست و باز خوانی می کند. و ابلیس بر این امر سجده نکرد و کافر شد و بنای کفر را نهاد. یعنی ابلیس مقام خلافت اللهی آدم را انکار و عداوت کرد و این همان جریان کفر است که پیروان او در میان بشر از آن اطاعت می کنند. ابلیس الوهیت خداوند را انکار نکرد بلکه با پناه جستن به توحید خداوند بود که خلافت آدم را انکار نمود و بدینگونه از درگاه خدا رانده شد. یعنی انکار مقام خلافت اللّهی آدم باعث طرد ابلیس گردید و نه انکار خدا. و این همان جریان نفاق است که در لباس مذاهب گوناگون به انکار مقام خلافت اللّهی انسان مشغول است ، تحت عنوان خداپرستی به انکار مقام آدم می پردازد یعنی انکار عارفان که وارثان آدم بر روی زمین هستند.

٤- پس طبق آیات قرآنی علم معرفت نفس (عرفان عملی) همان راه و روش و علم آدمیت است. و کل جریان رسالت انبیای الهی در تاریخ در دین محمّد (ص) به نهایت و کمال رسید و ختم شد و در مکتب علی (ع) به صراط المستقیم هدایت بشر بسوی آدمیت منتهی گردید که همان مکتب عرفان علوی است که از زبان پیامبر اسلام نیز بیان شده است که: زین پس فقط رهروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل می آیند. و این دین آخرالزمان است که صراط المستقیم راه رسیدن از خود به خداست و هر که در این راه است در مسیر آدمیت است.

۵- در قرآن درباره روز قیامت کبری و رویاروئی و دیدار خلق با خداوند و واقعه لقاء الله چنین می خوانیم: در آن روز کافران می گویند که ای کاش خاک می بودیم و سپس خودشان را با صورت در دوزخ سرنگون می کنند . کافران یعنی پرستندگان خداوند از راه دور و منکران مقام خلافت اللهی آدم . و اینان

پیروان ابلیس هستند که این مقام آدم را انکار کرد و دلیلش این بود که: او از خاک آفریده شده و من از آتش ناب. در روز لقاء الله خداوند با جمال آدمی آشکار می شود و اینست که کافران که همچون ابلیس خاک بودن آدم را تحقیر می کردند آرزو می کنند که ای کاش خاک می بودند.

٦- در روایات دینی می خوانیم که خداوند از صورت خود به آدم صورت بخشید و از روح خود در او دمید. بنابراین خلقت آدم تماماً برای ظهور خدا از بشر مهیّا است. فقط کافیست که انسان به ذات خود که عرش خداست ملحق شود و ظاهر و باطن یکی گردد و این مقام صدق و توحید و یگانگی است مقام آدمیت.

٧- جالب اینکه خداوند وحشی ترین و خونخوار ترین و فاسد ترین جاندار روی زمین را که میمونی راست قامت بود برگزید که وی را خلیفه و دوست خود سازد. یکی از دلایل ابلیس در انکار آدم همین سابقه بد او بود. خداوند این میمون را صاحب روح و جمال و علم و اسرار خود ساخت و کل مخلوقاتش را به سجده و تسخیر او امر نمود. و این میمون بناگاه عاشق شد بر ماده خودش و این ماده میمون هم حوا شد یعنی زنده شد به روح آدم و ماهیت آدمی یافت. همانطور که آدم هم بواسطه عشق خداوند بود که از توحش و حیوانیت خود خارج گردید و هویت آدمی یافت زیرا در این عشق بود که روح و اراده و علم و اسرار خداوند به آدم منتقل گردید و آدم هویت الهی یافت. عشق همان واقعه انتقال هویت و ذات است و واقعه دمیده شدن روح خدا در آدم همان واقعه عشق خدا به آدم است و این واقعه آدمی را متعهّد به عبودیت و اطاعت از پروردگار ساخت. ولی عشق آدم به حوا منجر به چنین امری نشد و بلکه بالعکس این حوا بود که توقع پرستیده شدن و اطاعت از جانب آدم را داشت و آدم هم فریب خورد و به اطاعت و پرستش حوا در آمد. در این واقعه وارونه دو خطا و گناه بزرگ رخ نمود یکی اینکه آدم معبود و محبوبش یعنی خداوند را از یاد برد و دوّم اینکه به بنده گی مخلوق خود یعنی حوّا در آمد زیرا حوا بعنوان یک انسان مخلوق عشق آدم است. و این سرآغاز کفر و ضلالت آدم و حواست و سرآغاز هبوط آنها از بهشت جاودانگی خداوند و سقوط در درک اسفل السّافلین.

٨- عشق آدم به حوا و تبدیل یک ماده میمون وحشی و فاسد به یک انسان نخستین عملکرد و قدرت و مقام الهی آدم یعنی خلقت جدید بود . یعنی همانطور که خداوند حیوان شرّی بنام بشر را آدم نمود آدم هم ماده میمون شرّی را حوا نمود و به اطاعت و پرستش او پرداخت. این نخستین گناه موجب هبوط و سقوط آدم از مقام آدمیت خود گردید زیرا بهشت همان قلمرو آدمیت بود و سیطره جاودانگی او در جهان.

٩- آدم دچار احساس نابودی و قحطی وجود شده بود که ابلیس تنها موجودی که آدم را سجده و تصدیق نکرده بود و دشمن آدمیت آدم بود برای آدم نسخهٔ نجات از این وضع را پیچید و گفت اگر می خواهید جاودانه شوید به شجره ممنوعه نزدیک شوید. البته ابلیس مستقیماً به آدم رجوع نکرد بلکه از طریق حوا در آدم وسوسه نمود. ابلیس اوّل وجود حوا را تسخیر کرده بود و حوا هم که آدم را تحت اطاعت خود گرفته بود او را مجبور کرد تا به شجره نزدیک شوند . این شجرهٔ ممنوعه همان شهوت جنسی بود که نهایتاً منجر به باروری حوا و تولید شجره آدم و حوا گردید که قرار بود این دو را از نابودی برهاند و بر روی زمین جاودانه سازد . بدینگونه شجره پرستی و نژاد پرستی و فرزندپرستی آغاز شد که همان مذهب کفر است.

۱۰- در قرآن می خوانیم که نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه موجب آشکار شدن و زشت نمایانیدن عورتهای آن دو شد و لذا پوشش هم آغاز گردید. این مسئله دال بر شهوت جنسی است و یا عشق و ابتلای جنسی که جدائی آن عشق روحانی می باشد . بلکه این عشق مخرب و ویرانگر آن عشق گردید و لذا آن دو سالها دچار فراق و حزن گردیدند تا توبه کردند و بخشوده شدند.

۱۱- کل وقایع مذکور همواره بر روی زمین دربارهٔ هر مرد و زنی در جریان است. و فقط امری مربوط به خلقت ازلی نیست. خلقت خداوند بلاوقفه در جهان جاریست یعنی جهان هستی مستمراً در حال خلقت جدید است و این همان قدرت بدعت پروردگار است.

۱۲- حضور روح خدا در آدم به کیفیت عشق عمل می کند و لذا روح به مثابه حضور جاودانگی در عشق بارز می گردد و دشمنی جز شهوت و ابتلای جنسی و پرستش مخلوق (حوا) ندارد. این هبوط به معنای از دست رفتن روح و احساس نابودی و قحطی و هراسی بی پایان است که اساس کفر و ضلالت می باشد. و آدمی به یاری دین بایستی دوباره به شیوه ای دگر روح را بیابد و به تمام جاودانگی و عشق نائل گردد. و لذا پس از از دست رفتن روح و عشق بود که نبوّت آدم هم آغاز شد که راه رجعت است رجعت به روح خدا و مقام عشق ازلی و بازیابی بهشت منتها بر روی زمین و در بستر تاریخ که همان قلمرو تباهی و نیستی و سلطنت ابلیس است و عرصه خسران. در واقع آدم با این هبوط به زمانیت (تاریخ) مبتلا شد که به بیان قرآن همان «عصر» یا «دهر» است که قلمرو خسران می باشد یعنی عرصه درک و ابتلای به از دست رفتگی و هراس و مرگ و نابودی .
سقوط در اسفل السافلین همان ابتلای به زمانیت است که موجب غفلت از اکنونیت و حضور روح می باشد و این همان عرصه نسیان عظیم و از خود-بیگانگی است : از خود رفتن و بیهوش شدن و بیروح گشتن . ولی به همان میمونیت سابق خود باز نگشت زیرا هنوز آدمیت و جاودانگی و الوهیت خود را به یاد داشت و لذا بی قرار و نادم و محزون و مجنون شد و دست به تلاشهای مذبوحانه ای زد تا شاید بتواند بر این وضع برزخی خود فائق آید و این بود که دست بکار شد و خود را مشغول ساخت و این اشتغال بر نسیان و مدهوشی او افزود تا جائی که اصلاً آدمیت را از یاد هم برد و ملعبه ابلیس گردید و مسخره حوا . و همچنین تلاش کرد تا ثابت کند که عاشق است و حوا هم همواره به او گوشزد می کرد که دیگر عاشق نیست ولی او خشمگین می شد و انکار می کرد و سعی می کرد تا عشقش را به حوا ثابت کند و لذا ابزار سازی آغاز شد و خانه سازی و بازی و مالکیت و تصرّف در جهان . همه اینها برای اثبات عشقش به حوا بود : عشقی که دیگر وجود نداشت . و بدینگونه تاریخ آغاز شد : تاریخ تظاهر به عشق و اثبات آن !

۱۳-در طول تاریخ گهگاهی یکی از فرزندان آدم و حوا بناگاه عشق ازلی و حیات قدسی و روحانی و بهشتی خود را به یاد آورد و تلاش کرد تا یکبار دیگر آنرا در خود احیا کند اینان پیامبران خدا و اولیای او بر روی زمین هستند که آداب و روشهائی برای این احیاگری ابداع نمودند تا سائر مردم هم از حیات برزخی نجات یابند و این همان احکام شریعت ها و اخلاق هستند .

۱٤- آدم و حوا نخستین موجوداتی ساده و بکر بودند و هنوز بهشت از دست رفته و آدمیت را به یاد داشتند ولی فرزندان آنها در طول تاریخ دچار نسیان عظیم و مزمن گشتند و به صدها اشتغال و عادت و امراض و جنون مبتلا گردیدند و در ستم و فساد بمراتب از اجداد میمونی خود هم شرورتر شدند زیرا ذاتشان هنوز آن الوهیت را با خود داشت و لذا نمی توانست فقدان بهشت و روح را تحمّل کند و تن به اینهمه خفت و خواری دهد.

۱۵- ولی اکثریت قریب به اتفاق فرزندان آدم پیامبران را انکار کردند و سعی نمودند تا بدست خود زمین را تبدیل به بهشت موعود کنند. و این همان کفر و حماقت بود که زمین را نه تنها بهشت نکردند بلکه جهنم نمودند و اینک از همه جای زمین دودکش های دوزخ انواع آتش ها را به فضا می پراکند و امکان نفس کشیدن را هم روز به روز سخت تر می سازد. تلاش بشر برای تولید فیزیکی بهشت منجر به پیدایش دوزخ شد. مسئله این است که بهشت در درون آدم بود که از دست رفت و گرنه زمین همان زمین است و طبیعت خدا ذاتاً بهشت است ولی آدمی قابلیت ارتباط بهشتی با آنرا ندارد زیرا روحش را از دست داده و به ابلیس فروخته است. و هر چه که خداوند گفت که: خود را مفروشید که کافر می شوید کسی توجّه نکرد .

۱٦- آدم اول صدها سال بر روی زمین زیست و تولید مثل نمود و فرزندانش به رزق طبیعی قانع نشدند و روی به کشاورزی و دامپروری نهادند تا بالاخره خلق و خوی میمونی ماقبل از آدمیت در یکی از پسران آدم بنام قابیل آشکار شد و او هم از روی شهوت جنسی و بخل جنسی برادرش هابیل را با قطعه سنگی به قتل رسانید تا همسرش را تصاحب کند . بدینگونه شهوت و مالکیت از ارکان مدنیت تاریخی بشر گردید و برده داری آغاز شد . و نخستین بردگان همانا زنان بودند و گوئی که آدم از حوا به دلیل فریبکاری ابلیسی اش که منجر به خروج از بهشت جاودانگی شد انتقام می گیرد. این برده داری در طول تاریخ تا به امروز به صورت متفاوتی جریان دارد فقط داغ و حلقه های برده گی و غل و زنجیرهای کنفی و آهنین تبدیل به انگشتر و گلوبند و گوشواره های طلائی و ظریف و براق شده است و این تنها پیشرفتی است که حاصل گردیده است.

۱۷-آدمیزاد تلاش کرد تا خلاء روح و قحطی وجود و آدمیت خود را با تملّک و تصرّف در جهان جبران کند یعنی از طریق مالکیت بر سائر موجودات بتواند احساس وجود کند و از هراس عدم نجات یابد ولی این مالکیت هرچه که بیشتر شد احساس قحطی و نابودی هم شدیدتر گردید و آدمیزاده به گمان تصاحب کل جهان برآمد و حکومتها و امپراطوریها رخ نمود و بتدریج به یاری ابزارهای پیچیده ای که ساخت قصد تصرف سائر کرات و کهکشانها نمود تا شاید بر احساس نابودی اش فائق آید. همه این تلاشها و جنون و جنایات به مافات و جبران فقدان روح و عشق بوده است یعنی فقدان آدمیت و وجود الهی.

۱۸- همه پیامبران و حکیمان الهی در طول تاریخ هدفی جز به یاد آوردن مردم نداشتند تا آنها را به یاد روح و جاودانگی و مقام خدائی خودشان بیندازند تا دست از اینهمه جنون و جنایت بردارند. ولی اکثر این آدمهای بخود آمده بدست مردمان اذیت و آزار شدند و بسیاری هم به قتل رسیدند زیرا کسی میل نداشت که خود را به یاد آورد گوئی که مردمان به تسخیر ابلیس در آمده بودند.

۱۹- نوح و ابراهیم و زردتشت و موسی و بودا و عیسی بزرگترین به یاد آورندگان بودند که بسیار آزار دیدند. و آخرین به یاد آورنده زمین هم محمّد (ص) نام داشت. که او خود توانست با خدایش دیدار کند و انسان کامل گردد. او مکتبی بنا نهاد که فردی بنام علی (ع) سلطان کامل و استاد اعظم این مکتب بود که بدین واسطه هر کس بتواند دوباره به روح و جاودانگی خود رجعت کند، این مکتب معرفت نفس نام داشت که بعداً معروف به عرفان شد که در واقع راه و روش رجعت به آدمیت است و احیای دوباره عشق روحانی منتهی نه بین آدم و حوا بلکه بین دو تا آدم . و این مذهب مراد و مرید یا امام و مأموم است. در این مکتب حوا بندرت و به سختی می تواند وارد شود الاّ اینکه به اطاعت و ارادت مطلق آدم در آید تا آن خسران ازلی و ابلیس زده گی اش را جبران نماید زیرا ابلیس همواره از درب وجود حوا به آدم وارد شده است. به همین دلیل در تاریخ مذاهب جهان همواره حوا مترادف با خود شیطان تلقی شده است که البته این امری مشتبه بوده است.

۲۰- کل شریعت پیامبران خدا برای بیاد آوردن انسانها بود (ذکر) که در پیامبر آخرین یعنی محمّد (ص) این یاد به کمال یعنی دیدار انجامید و لذا نبوّت ختم شد و رجعت بسوی خدا آغاز گردید که راه عرفان است.

۲۱- آدمیت همان عدمیت است. آدم بمیزانی که از عدم خود می گریزد از ذات و ازلیت خود می گریزد و از آستانۀ پروردگارش می گریزد. و کل تاریخ بشر معلول این گریز است زیرا انسان خداوند را مترادف با عدم می انگارد و اینست راز نبردش با دین خدا و انبیاء و اولیای الهی . راز تسلیم آدم در قبال وسوسه ابلیس هم گریزش از عدم بود زیرا ابلیس به آدم وعدۀ جاودانگی داد و این عدم را در او تحکیم نمود و در عدمش مجنون ساخت و او را مبتلا به لجن و مادیت بیروح جهان کرد و سرش را به اسباب بازی سازی گرم نمود و او را از خدای ذاتش بیگانه ساخت و انکارش نمود و خداوند را در فراسوی آسمانها حواله کرد و لذا ستاره پرستی و آسمان پرستی بجای خداپرستی قرار گرفت و بدینگونه دین خدا را هم برای آدم تحریف و مسخ نمود. و این گمراه سازی منجر به نجوم و پرواز بسوی آسمانها شد که زمین را برای بشر جهنم ساخت. اوّل از خودش بیگانه شد و سپس از زمین فراری گردید و به جستجوی خود و خدایش در آسمانها پرداخت و این گونه بود که علوم و فنون پدید آمد و طبیعت را بعنوان ظرف بهشت به تباهی و آتش کشید و خود نیز به صدها درد بی درمان مبتلا شد. و آدمی باز مجبور به رجعت بسوی خود شد که باز هم ابلیس آمد و عرفانهای دجّالی بنا نهاد که در تاریخ بصورت انواع درویشی گریها و ریاضت های کاذب و خرافه پرستی و مالیخولیای مدرن همچون احضار روح و انرژی درمانی و مدیتیشن ها و تخدیرات رنگارنگ خود نمائی می کند و عشق بازیهای سینمائی.

۲۲- ابلیس در یک کلام دشمن معرفت نفس آدم است زیرا این تنها راه رجعت آدم به آدمیت و الوهیت و خلافت و روح و بهشت جاودانگی است که آدم را در خود قرار می دهد. همه ترفندهای ابلیس راه و روشهای غافل سازی انسان از خودش می باشد که انسان به خودش راه نیابد.

۲۳- گریز انسان از خودش او را بطور فزاینده ای دچار هراس از نابودی نمود و بدینگونه انسان را بسوی ساختن تسلیحات مرگبار کشانید تا از نابودی خود ممانعت کرده و حیاتش را تضمین کند. ولی همین

تسلیحات موجب پیدایش انواع مرگهای هولناک برای بشر شده و کل زمین را آلوده ساخته است و حیات بشر را تهدید می کند.

۲٤- شجره و نژاد پرستی هم منجر به اشدّ کینه و نفرت از نژاد و عزیزان شد و همه یکدیگر را دشمن می دانند مخصوصاً نزدیکترین کسان خود را . این جریان به جائی رسیده که تولید مثل که روزی تنها راه بقا و جاودانگی محسوب می شد تبدیل به بزرگترین عذاب شده و لذا نسل بشر روی به انقراض می رود . و حوا پرستی آدم به جائی رسید که حوا را بزرگترین دشمن خود می داند و حوا هم آدم را بزرگترین خصم خود می خواند و لذا شهوت جنسی تبدیل به اشدّ عذابها شده است زیرا هر فردی را دریوزه بدترین دشمن خود ساخته است. و بدینگونه امراض و جنونهای جنسی پدید آمد و بشر بسوی انکار کامل جنس مخالف خود میرود و این پایان عمر بشر بر روی زمین است و این خسران دنیا و آخرت است. خسران تن و روح ! بدینگونه همه وعده های شیطان رسوا شده و معکوس از آب در آمده است.

۲۵- گروهی هم به صنعت پشت نموده و دعوت به بازگشت به طبیعت نمودند . ولی این مکتب هم هنوز آغاز نشده پایان یافت زیرا بشر در آغوش طبیعت بیشتر بیخودی و بیروحی و بیگانگی خود را در می یافت و خلاء روح و فقدان جاودانگی خود را در قبال طبیعت شدیدتر تجربه می کرد و لذا با حرص شدیدتری به صنعت روی کرد تا در آن بکلّی خود را فراموش کند و گم شود.

۲٦- برخی از فلاسفه به این باور رسیدند که علّت همهٔ بدبختی ها و شقاوت بشری مالکیّت هاست و لذا مکتب ضدّ مالکیت (کمونیزم) را بنا نهادند و به زور کل جامعه را خلع مالکیت کردند ولی حرص و قحطی و حس نابودی بشر شدیدتر شد زیرا فقدان روح را شدیدتر درک کرد و گریزش از خود شدیدتر شد و لذا بر علیه این مکتب هم شورید و آنرا برانداخت .

۲۷- فقط عارفان بوده اند که علّت همهٔ دردها را می دانستند یعنی درد بی روحی و از خود بیگانگی ! ولی مردمان این انسانها را که طبیب حقیقی و ناجی واقعی آنها هستند انکار نموده یا خدا خواندند و یا دیوانه و جادوگر و بسیاری از آنها را به اتهام کفر و الحاد به شدیدترین وجهی شکنجه کرده و به قتل رسانیدند.

۲۸- در قبال یادآوری (ذکر) پیامبران دو جریان پدید آمد. اکثریت مردم خدا را در آسمان جستجو کردند و عاقبت ناکام و مأیوس شده و از فرط ریاکاری و نفاق به عذابها دچار شدند و دوباره خدا را رها کرده و به کفر و انکار خود بازگشتند. این دسته از مردم را جماعتی بنام ملایان رهبری می کرده اند. و امّا اقلیّتی بس کوچک به جستجوی خدا در وجود خود پرداختند و رهبری این جماعت کوچک در جهان را عارفان برعهده داشته اند. آن گروه اکثریت نیز همواره این اقلیت را طرد و لعن کرده و گاه قتل عام نموده اند. اوّلین نهضت جهانی و بزرگ این گروه اقلیت در سرزمین ایران پدید آمد که دو نفر بنامهای مانی و مزدک از رهبرانش بودند که هردویشان بهمراه پیروانشان قتل عام شدند. بعد از آن احیاء گری و تکمیل این نهضت به رهبری علی (ع) ادامه یافت که پیروانش در طول تاریخ همواره قتل عام شده اند. و این نبرد بین خدا جویان آسمانی و خدا جویان زمینی بوده است که هنوز هم ادامه دارد.

۲۹-عامهٔ مردمان حضور و ظهور خدا در آدم و بر روی زمین را بر نمی تابند و تحمّل نمی کنند. هر گاه که آدمی در مقام آدمیت ظهور می کند او را می کشند و سپس قبرش را می پرستند و یا در انتظار ظهور دوباره اش بسر می برند تا آنها را نجات دهد و روح بخشد. به همین دلیل در همه مذاهب ملایان یک ناجی موعود وجود دارد که قرار است ظهور کند ولی هرگز جرأت ظهور کردن ندارد زیرا فوراً به قتل می رسد . مردمان از آدمیت بیزارند و هر گاه که ظهور می کند همچون ابلیس هزاران خرده می گیرند .عده ای سابقه و آدرس و شناسنامه از او می خواهند . عده ای می گویند از لجن است و بو می دهد و عدّه ای هم می گویند ما خدای نادیده را می پرستیم و ما را با خدای دیده شدنی چکار . عده ای هم می گویند اگر راست می گوید پس چرا مثل ما بشر است و بلکه از ما هم حقیرتر است . عده ای هم می گویند به ما هم وحی می شود مگر ما چه کم داریم . و بالاخره او را می کشند و باز قبر پرستی و انتظار ظهورش آغاز می گردد . و این ماجرا همچنان ادامه دارد .

۳۰- همه ویژگیهای رذیلانه بشر در جهان محصول سوء استفاده و غفلت بشر از صفات روحانی و مقام خلافت اللّهی خویش است . یعنی شیطنت بشر معلول این واژگونسالاری است . و می دانیم که دوزخ وجهی از هستی جهان است که مختص انسان پدید آمده است . دوزخ نیز محصول این سوء استفاده است . یعنی انسان تنها موجود معذب و رنجور و ناهنجار در جهان است و از این لحاظ از همه موجودات دیگر پست تر و بدبخت تر است . انسان تنها موجود بدبخت جهان است و این بدلیل اختیاری است که به انسان واگذار شده است اختیار در انتخاب بین بودن و نبودن یا بین هستی و بایستی . این همان داشتن اختیار در تصدیق یا تکذیب جهان است یعنی اختیار در دوستی یا دشمنی با خدای جهان . و بدینگونه جهان به دو قطب خیر و شر تقسیم شده است و کل پدیده های عالم دوگانه شدند . این بزرگترین خاصیت وجودی انسان در جهان است چون جهان بهر حال ذاتاً مرید و مسخر انسان است و بدینگونه شاهد جهان اهورائی و اهرمنی هستیم ، جهان الهی و ابلیسی : جهان کفر و ایمان : جهان تسلیم و رضا و جهان طغیان و جفا . کل جهان هستی تحت الشعاع این دو امر قرار دارد و عمل می کند . و این دو نوع انسان خلیفه خدا در جهان است و دو مظهر اراده مهری و قهری خداست ، اراده و صفات دوزخی و بهشتی . مؤمنان مظهر اراده مهری پروردگارند و کافران هم مظهر اراده قهری او هستند و امّا عارفان و انسانهای کامل مظهر واحده این هر دو اراده اند . بنابراین فلسفه وجود آدمی در جهان تماماً فلسفه آزادی و اختیار و انتخاب است . حق انسان چیزی جز حق انتخاب نیست و آنکه انتخاب نمی کند آدم نیست .

۳۱- انتخاب کفر و جنگ با خدا در نزد خدا و در نزد جهان هستی بسیار برتر و با ارزش تر و حق تر از انتخاب نکردن است . اکثر مردمان انتخاب نمی کنند و لذا انتخاب می شوند اینان از گوهره آدمیت بیگانه اند و وجود آدمی ندارند بلکه «توده» هستند یعنی ناس که لشکر بی ارادهٔ شیطان محسوب می شوند و قربانی اراده او می باشند . سرنوشت تاریخ بشر را از آغاز تاکنون کسانی رقم زده اند که انتخاب کرده اند یعنی شاهان و پیروانشان از یکطرف و انبیاء و مؤمنانشان از طرف دیگر . مابقی مردم که اکثریت بشر را بر روی زمین تشکیل داده اند همواره مفعول بوده اند و اینان به لحاظ عقیدتی مشرکان نامیده شده اند که مورد نفرت خدا هستند و خداوند آنان را نجس نامیده و وعده به عذاب حتمی نموده است زیرا هرگز انتخاب نمی کنند .

۳۲- تمام راز وجود آدمی در درک سرّ انتخاب است . همهٔ معمّاهای فلسفی و عقیدتی بشر ریشه در این راز دارد و همه تناقضات حاصل عدم درک حق انتخاب است . و همه دروغها و ابطالها نیز حاصل بی معرفتی درباره این حق و انکار آن است . انسان هر چه به پایان تاریخ نزدیکتر می شود و به پیش می آید شدید تر با این حق مواجه می شود و لذا عدم انتخاب ایجاد بی قراری و جنون و فساد و ستم بیشتری می کند زیرا با خداوند روبرو می شود و به آستانه ظهور نزدیکتر می شود تا آنجا که مجبور به انتخاب می شود : جبر اختیار ! انسان یا خدا را انتخاب می کند و تسلیم اراده او می شود و یا به جنگ با او بر می خیزد . دورهٔ آخرالزّمان به لحاظی دوران تنگتر شدن و نابود شدن عرصه بی انتخابی است . آنانکه در این میانه معطل می مانند محکوم به نابودی هستند . «بودن یا نبودن » شعار روزمره و لحظه به لحظه انسان آخرالزّمان است و آدمی لحظه ای از این امر رهائی ندارد زیرا نبرد بین کفر و ایمان بطور فزاینده ای شدیدتر و همه جانبه تر می شود و در هر امری حضور دارد .

۳۳-آدم شناسی جز انتخاب شناسی نیست و شناخت راز اختیار و معانی هزار توی حقیقت آن در ذات انسان. و آنان که در هر عصری مرز این واقعه را تعیین کرده و خاطر نشان می کنند یعنی مرز بین بودن و نبودن و کفر و ایمان را آشکار می کنند عارفانند که خود مرز بین حق و باطل هستند و جمال انتخاب . اینان حجت های آدمیت بر روی زمین می باشند .

۳٤- آدمی فطرتاً از همان کودکی در محدودهٔ فعالیتها و نیازهایش درک می کند که در هر امری حق با چیست و انتخاب درست کدامست. آدمی در هر امر و بلکه در هر لحظه ای بر سر یک دو راهی قرار دارد و می داند که کدام راه درست است. آنچه که انسان را به دروغ و ریا می کشاند انتخاب راه نادرست است. دروغ و ریا دال بر این حقیقت است که انسان فطرتاً درست را تشخیص می دهد وگرنه هرگز دروغ نمی گفت و ریا نمی کرد. دروغ و ریا همان تظاهر به درستی راه است. پس همه مردم دارای این فطرت زنده هستند و لذا دروغ و ریا تبدیل به یک فرهنگ عمومی شده است. و این بدان معناست که همواره و در همه حال حق با آن راه درست است یعنی راه شرافت و عصمت و گذشت و محبّت و پاکی و سخاوت و نیکی. اگر اکثراً ریاکارند بدان معناست که اکثراً فاقد انتخاب هستند. و امّا گروه اندکی هم در هر اجتماعی مفتخر به شرارت هستند اینان هم کسانی هستند که راه نادرست را انتخاب کرده اند. و نیز انگشت شماری هم راه راست را برگزیده و براستی خوبان هر جامعه ای هستند. مابقی مردم بین این دو قطب سرگردانند و طیف وسیع عدم انتخاب را تشکیل می دهند و هر که حاکم باشد به سمت همان قطب می گرایند یعنی طرفدار قدرت ظاهری هستند. این طرفداری هم باطنی نیست زیرا آنها هرگز انتخابی ندارند یعنی از آدمیت خود بیزارند و نمی خواهند آدم باشند. اینان به لحاظ وجودی حتی از حیوانات هم پست ترند و بلکه از نباتات و جمادات. زیرا همه موجودات غریزتاً تسلیم امر پروردگارند و نمی توانند که نباشند. فقط انسان است که می تواند تسلیم نباشد و خداوند این حق را به او داده است و از این انتخاب او نیز حمایت می کند و به او رزق می دهد و به این جماعت توجّه و نظر بیشتری دارد تا آن گروه عظیمی که انتخاب نکرده اند.

۳۵- و امّا گروه دیگری هم علاوه بر سه گروه مذکور هستند که در فرهنگ قرآنی به منافقین معروفند که خود را از هر سه گروه زیرکتر میدانند یعنی مخلوطی از هر دو راه را انتخاب کرده اند. چیزهائی از هر دو و بلکه از هر سه گروه مذکور را . خداوند آنها را بدترین و پلیدترین مردمان نامیده است و وعده به انتقام

از آنها داده است و جایگاه آنها را در پست ترین قلمرو وجود قرار داده است: درک اسفل السّافلین ! اینان با کافران کافرند و با مؤمنان مؤمن هستند و با مردم عامی هم به مانند آنها رفتار می کنند. عامهٔ مردمان از این گروه پیروی می کنند.

۳۶- بدین ترتیب این چهار گروه را می توان اینگونه نامید : آدمها (مؤمنان) ضد آدمها (کافران) غیر آدمها (مشرکین- عوام) و آدم نماهای ضدّ آدم (منافقین) . به بیان دیگر : آنها که به خداوند آری گفته اند ، آنهائی که به خداوند نه گفته اند ، آنهائی که هیچ پاسخی نداده اند و آنهائی که به زبان آری گفته و به دل نه گفته اند.

۳۷- هستهٔ مرکزی خداشناسی و حق شناسی در اختیار شناسی انسان است. آنانکه حق اختیار را در همه افراد بشری درک نکرده اند بسوی جبر و جباریت می روند و این همان راه کفر است. حتی انتخاب نکردن هم نوعی انتخاب است و انتخاب تلفیقی (منافقانه) هم نوعی انتخاب دگر است. پس بشر در همه حال دارای انتخاب است و هرگز شرایط و امکانات مانع انتخاب باطنی انسان نمی شود و این همان حق معاد و محاسبه و ارزش گذاری اعمال و زندگیهاست و اساس عدل خدا در بشر است در دنیا و آخرت. یعنی هیچکس در انتخابی که کرده مجبور نبوده است و لذا خداوند می فرماید : اگر در آنروز تقصیر اعمال خود را به گردن دیگران بیندازید از شما قبول نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید. یعنی هر کس می داند که در آزادی کامل انتخاب کرده است. لذا حق انتخاب در بشر حقی مطلق و نامشروط است و این اساس معرفت دینی می باشد. و لذا هر که جبرگرا و معتقد به جبر است از دین خارج است و عمداً و آگاهانه دروغ می گوید و بواسطه چنین ادّعا و دروغی به دوزخ مبتلا می شود زیرا به خداوند تهمت ناحق زده است و درواقع بخودش تهمت ناحق زده است و لذا خودش را محکوم به جبرها می کند آگاهانه و مختارانه. یعنی انسان حتی می تواند حق انتخاب و اختیار را هم از خود سلب کند و مختارانه تن به جبر دهد و کفر همین است و جنگ با آدمیت که عین جنگ با خدا در خویشتن است. این همان جنگ با اختیار خویشتن است. آنکه اختیار ندارد ، وجود ندارد.

۳۸- به مقام آدمیت رسیدن همان به مقام اختیار کامل رسیدن و برای رسیدن به آن جهاد کردن است و از همهٔ جبرهای تاریخی و ژنتیکی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و غریزی و عاطفی گسستن است . به مقام اختیار رسیدن همان به خدا رسیدن در ذات خویشتن است و به قلمرو جاودانگی و حضور مطلق رسیدن است و به خود رسیدن است ، آن خودِ بی حدود و لامتناهی و جهانی و فوق تاریخی . به اختیار رسیدن از اسارت زمانیت رهیدن است. به اختیار رسیدن از هر چه غیر خود پاک شدن است زیرا همهٔ عواملی که مانع اختیار و انتخاب می شوند غیر خویش هستند . پس به اختیار رسیدن به وجود رسیدن است و بخویشتن و ملحق شدن به خدا در خویش . زیرا خداست منشأ اختیار.

۳۹- به بیان دگر مقام اختیار مقام تحقق خرد و حکمت و معرفت در همهٔ ارکان زندگیست در درون و برون در ماده و معنا در احساس و عمل. و این همان مقام یگانگی و توحید است و انطباق اختیار خود و خداست یعنی الحاق خود به خدا در ذات خویشتن.

۴۰- عامه مردم چنین می پندارند که برای توسعه و تحکیم و تحقق اختیار و آزادی انتخاب خویش باید به قدرتهای مادی دست یابند و قدرت مادی را تنها راه این امر می دانند. این بزرگترین علت ذاتی همه جبرها و جباریت ها و مجبوریت هاست زیرا در مسیر دستیابی به این قدرت گام به گام اختیارات خود را از دست می دهند و درست آنگاه که به اوج قدرت میرسند دیگر هیچ اختیاری برایشان باقی نمانده است و کل اختیارشان صرف قدرت شده است و لذا خود قدرت و امکانات دنیوی تبدیل به هدف زندگی می شود و این منشأ همهٔ جبرهای حاکم بر حیات و هستی انسان است. بشر در مرحله اول قدرت را وسیله تحقق اختیار و انتخابش قرار میدهد و در مرحله دوّم خود قدرت تبدیل به هدف می شود و این راز کل بدبختی ها و اسارتهاست. تفکّری که قدرت مادّی و امکانات اقتصادی و فنی و اجتماعی و سیاسی و امثالهم را تنها راه تحقق اختیار می داند منشأ ذاتی کفر و اساس جهل بشر است و الغا و ابطال حق . و معنای اختیار را مشروط می سازد آنهم مشروط به جبرها. این اختیار ابلیسی است که کلّ بشریت را بخود مبتلا نموده است.

۴۱- مسئله و راز واقعه اینست که اختیار و آزادی اراده آدمی از بطن پذیرش صادقانه و عارفانه وضع موجود و جبر در شرایط حاکم رخ می دهد . یعنی مجبوریت و جباریت محصول انکار و جدال با شرایط حاکم بر خویشتن است . آزادی و اختیار محصول نبرد با واقعیت موجود نیست بلکه محصول نقب زدن در وضع موجود خویشتن است ، رسیدن به ذات خویشتن که خداست و منشأ اراده و اختیار مطلق است . تا زمانی که اختیار فقط در اعمال بیرونی جستجو می شود حاصلش لیبرالیزم جنون آسای حاکم بر جهان است که تماماً حاکمیت جبرهاست. آدمی در زندان هم می تواند مختار باشد و در اوج قدرت مجبور است . آن تعریف از اختیار و آزادی که مشروط به امکانات بیرونی است نهایتاً به مذهب اصالت پول می انجامد همانطور که آزادیخواهیهای مدرن عملاً مذهب اصالت اقتصاد و پول پرستی است و لذا لیبرالیزم همان مکتب بازار آزاد است که در آن انسان قادر به تبدیل خویشتن به پول باشد. این آزادی ضدّ آزادی است.

۴۲- گوهرهٔ اختیار آدمی همان روح است که امر و اراده خدا در انسان است. و هر که به آن دست یافت صاحب اختیار و اراده است که در ورای شرایط و بری از امکانات قرار دارد . درواقع راه رسیدن به مقام اختیار راه رجعت بخویشتن و خودشناسی و استغراق در خویش و الحاق به روح خویش است. چنین انسانی در هر شرایطی آزاد و مختار است و هیچ قدرتی توان به بند کشیدن او را ندارد. رهائی از اسارتها همان رهائی از نیازهای خود به شرایط و امکانات بیرونی و آدم و عالم است یعنی رهائی از غیر در خویش و پاکسازی خویش از غیر . این همان مقام تجرید نفس است که قلب آدمی در مرکزش قرار دارد. در معنای نهائی پاکسازی دل از غیر همان راز رسیدن به مقام اختیار است . تا دل در تسخیر غیر است آدمی اسیر و مجبور و مفلوک است و بدتر از آن این جبر و دریوزه گی و اسارت را تعبیر به عشق می کند و لذا جبر را تقدیس می نماید و اینگونه است که این نوع عشق نمایی حاصلی جز نفرت ندارد . یعنی دل نهایتاً هر غیری را دفع می کند زیرا دل ذاتاً در طلب اختیار است و فقط یک دل مختار می تواند دیگران را دوست بدارد در ورای هر نیازی . لذا مقام اختیار به لحاظ عاطفی همان مقام محبّت به عالم و آدم است محبّت به هستی همانگونه که هست نه آنگونه که باید باشد. و اینگونه است که انسان صاحب اختیار در جهان است و بلکه صاحب اختیار جهان.

۴۳- در معنای نهائی اختیار یعنی اختیار و انتخاب نمودن خویشتن به تمام و کمال بعنوان مبدأ و معاد و وسیله و هدف و علت وجود و بلکه منشأ کلّ جهان هستی . و خود را برای خود کافی و وافی دانستن و خود را علت خود دانستن و بر این امر مقیم ماندن و در خود نشستن و بر این عهد استقامت کردن . این معنای پذیرش خویشتن بعنوان خلیفه خداست. بخود اعتماد کردن و از غیر خود هیچ نخواستن . این همان راه رسیدن بخداست و خدا را کافی دانستن است. این مقام آدمیت است و انسان کامل . این همان معنای صادق بودن با خویشتن است و وفای به خود . زیرا این ندای ذات هر انسانی است که : با من بمان و بر من کفایت کن و خدای من باش و دریوزه غیر مباش و به اسارت غیر مرو . با من باش تا تو را اجابت کنم : اینست آدمیت ! این همان خود خواهی و خودپرستی حقیقی و صادقانه و برحق و عرفانی است. آدم ذاتاً خود خواه است و هرگز از این قاعده امکان خروج ندارد ولی خود را در غیر می جوید و اینست کفر و راز اسارت انسان .

۴۴- هر موجود دارای ذاتی خود خواه است و چون چنین است اصلاً وجود دارد و هست. این امر به وجود داشتن و ارادهٔ خداست و تحقق کن فیکون است. این امر شامل حال انسان نیز می شود ولی در انسان تحقق این امر منوط به اختیار است و هر که این امر را اختیار کند و به آن وفا نماید جانشین و محل ظهور خدا می شود. آنچه که در قلمرو دین و اخلاق معروف به از خود گذشتن و تقوا است بمعنای گذشتن از خودهای عاریه ای و بیگانه است که آدمی را به اسارت و ابتلاء کشانیده اند. گذشتن از خودهای بیرونی و دنیوی است. به همین دلیل هرگز در اخلاق و احکام دینی امر به ایثار بمعنای فدا کردن خود برای دیگران وجود ندارد و این یک اتهام ناحق به دین است. به همین دلیل در معرفت دینی هیچکس بخاطر دیگران اجر و عذاب نمی شود بلکه بدلیل خدمت یا خیانتی که بخودش کرده مؤاخذه می گردد. این کافران و مکّاران هستند که دعوی ایثار می کنند به دورغ . انسان اگر خودش باشد خدایگونه است و در غیر اینصورت موجودی مسخ شده و دیوانه است.

۴۵- انسان وقتی می تواند به دیگران خدمت کند که خودش باشد . وقتی می تواند دیگران را دوست بدارد که خودش باشد . این آدمخواری است که شعار ایثار می دهد . ایثارگر فقط خداست در کار خلقت.

۴۶- آدم کسی است که بی نیاز باشد نه بواسطه داشتن بلکه بدلیل بودن.

۴۷- آدم کسی است که بودن محض را کافی بیابد و بلکه از بودن هم فرا رود و از بودن بی نیاز شود .

۴۸- از داشتن ها باید گذشت. و این از خود گذشتگی نیست بلکه از غیر خود گذشتن است و بخود رسیدن.

۴۹- بنابراین تنها راه آدم شدن و آدم بودن علم معرفت نفس است و این همان علم آدم شناسی است . کسی که آدمیت را بشناسد از دو جهان بی نیاز می گردد و آدم بودن را کافی می یابد . عالم هستی فقط به این مقصود آفریده شده است که عدّه ای آدم شوند یعنی خدایگونه .

۵۰- و اگر کسی را دیدی که آدم است سجده کن و با او بمان تا آدم شوی .

2 - سیره حضرت نوح ع

بسم الله السبّوح الصبّار

۱- " پروردگارا شبانه روز مردم را به امر تو دعوت نمودم ولی جز بر کفر و فرارشان نیفزود " قرآن – این سخن نوح به خداوند است پس از حدود هزار سال رسالت و دعوت خلق به اطاعت از خداوند .

۲- گویند که " نوح " لقب او بوده است که از ریشه " نوحه " است یعنی نوحه گر و گریان .

۳- بایستی حضرت نوح را به لحاظی ناکامترین پیامبر خدا دانست که پس از هزار سال رسالتش به روایتی فقط هشت نفر به او ایمان آوردند و به روایتی دیگر حدود هشتاد نفر . که البته اکثرشان از خاندان خودش بودند و اهل بیت او محسوب می شدند که با کشتی نجات یافتند و مابقی بشریت بهمراه همه جانداران در یک طوفان جهانی غرق گشتند و لذا استمرار بشریت از دوره نوح به بعد همانا از اهالی کشتی او است که نجات یافته اند . یعنی بشر امروز بر روی زمین از نسل نجات یافتگان کشتی نوح می باشد .

۴- سرکرده کافران و دشمنان نوح (ع) همسر و یکی از پسرانش بوده که نوح را در میان مردم دیوانه می نامیدند و او را از خانه بیرون انداخته و آواره شهر و بیابان نمودند و او قرنها از اینهمه عداوت خاندان و مردمانش نالید و گریست و بدرگاه خدا شکوه نمود تا بالاخره پس از هزار سال صبر خدا بسر آمد و کل بشریت را جز انگشت شماری بهمراه همه حیوانات روی زمین غرق کرد .

۵- اگر این روایت درست باشد که طوفان نوح یک طوفان جهانی بوده که کل کره زمین را در خود غرق نموده است پس عقلاً و از منظر عدل الهی و قول او در کتابش بایستی کل بشریت روی زمین در پنج قاره جهان از رسالت و پیام نوح باخبر و اتمام حجت شده باشند . آیا براستی نوح توانسته بود که رسالت و پیام دینش را به سراسر جهان برساند ؟

۶- بهرحال عمر نوح کفایت این پیام رسانی جهانی را داشته است ولی امکان سفر به پنج قاره جهان امری عجیب است هر چند که او کشتی رانی را می دانسته است زیرا کشتی بزرگ و بس مستحکمی ساخته است که توانسته از همه حیوانات روی زمین یک جفت را در خود جا دهد و به سلامت برساند .

۷- ولی هیچیک از پیامبران عصر جدید همچون پیامبر اسلام و حضرت مسیح (ع) امکان پیام رسانی به سراسر جهان را در حیات خود نداشتند با اینکه از صنعت حمل و نقل پیشرفته تری شاید نسبت به عصر نوح برخوردار بودند ولی بهرحال مسیح (ع) که جوانمرگ شد و پیامبر اسلام هم شصت و اندی بیش عمر نکرد .

۸- حضرت نوح حدود یک الی دو هزار سال پس از هبوط آدم ظهور کرد . و همه انبیای الهی در خاورمیانه پا به عرصه وجود نهاده اند و قبر حضرت آدم و نوح هم به روایات تاریخی در عراق کنونی

گزارش می شود . بنابراین چه بسا اصلاً حیطه دین خدا و تمدن بشری و اخلاق و معنویت و قانون الهی تا عصر نوح در همان خاورمیانه محدود بوده است و سائر بشریت هنوز در عرصه جاهلیت و توحش قبل از ظهور حضرت آدم بسر می برده اند .

۹- و لذا به روایتی هم طوفان نوح شاید فقط خاورمیانه را فراگرفته است و به همین دلیل کشتی نوح هم در منطقه ای از قفقاز امروز به گل نشسته است که امروزه قطعاتی از آن بدست آمده است .

۱۰- بهرحال یک سئوال اینست که چرا خداوند کل جهان و یا منطقه خاورمیانه را در آب غرق کرد و حتی جانداران دیگر را هم نابود ساخت و فقط برای حفظ بقایشان بر زمین از هر نوعی یک جفت را زنده گذاشت .

۱۱- آیا می توان به این نتیجه رسید که در عصر نوح بشریت در چنان فسادی غرق شده بود که مبتلا به انواع عذابها و امراض مُسری شده بود که جز غرق کردن زمین راه پاکسازی و نجات بشریت نبوده است ؟ همچون عصر مدرنیزم که زمین به انواع مفاسد و آلوده گیهای محیط زیست مبتلا شده است که گوئی نیاز به یک طوفان نوح دیگری است .

۱۲- طبق مکاشفات باستان شناسی جدید تمدنهای بسیار پیشرفته تر از عصر مدرنیزم در گذشته وجود داشته که نابود شده اند و گزارشی از این امر در قرآن هم مذکور است و چه بسا در عصر نوح (ع) چنین تمدن پیشرفته تکنولوژیکی بر زمین حاکم بوده است که به انواع مفاسد و امراض دچار شده و جز غرق کردن زمین امکان احیاء و نجات بشریت نبوده است مثل انواع ویروس ها ، آلوده گیهای صنعتی و رادیوآکتیویته و امثالهم.

۱۳- بنابراین می توان در انتظار یک طوفان نوح دیگری هم بر روی زمین بود همانطور که در قرآن هم بالا آمدن دریاها پیش بینی شده است و امروزه شاهد سونامی هائی هستیم که اگر چند روز ادامه یابد یک قاره و بلکه کل زمین را در آب غرق می کند .

۱۴- بنابراین طوفان نوح هم بسان ماجرای قوم لوط و حضرت سلیمان امری قدیم و تمام شده نیست بلکه امری جاریست و هر آن وقوعش محتمل است .

۱۵- و اینکه نوح به امر خدا از هر حیوانی یک جفت به کشتی آورد تا نسل آنها باقی بماند نیز دال بر جهانی بودن طوفان است .

۱۶- ابن عربی در فصوص الحکم خود می فرماید که حضرت نوح مردمان را دعوت به فرقان الهی نمود و نه قرآن که رحمت پروردگار است و لذا هیچکس دعوتش را اجابت نکرد . یعنی نوح مردم را امر به خیر و شر نمود و از شرّ ترسانید و به خیر امیدوار کرد ولی خیر و شر اموری نسبی و قابل تبدیل هستند و علاوه بر این هر فرد و گروهی امری را خیر می داند که گروه دیگری شرش می دانند و لذا دعوت به فرقان دعوتی سطحی و دنیوی است . و البته این مسئله فقط شامل حال دعوت نوحی نمی شود و بلکه شامل حال همه انبیای قبل از اسلام است همانطور که در قرآن شاهدیم . فقط دعوت محمدی دعوت به رحمت مطلقه پروردگار است و لذا دین محمد (ص) در همان حیات خودش منجر به پیدایش امّت بزرگی شد و این ویژه گی دین محمد (ص) است .

۱۷- نوح (ع) هزار سال از دست خاندان و مردمان گریست و دربدر و آواره بود و کتکها خورد و شکنجه ها شد و بارها تا سر حد مرگ رفت و دست از رسالت خود نکشید و براستی بایستی او را اسوه صبر خدا بر بشر دانست .

۱۸- ابن عربی در فصوص الحکم حضرت نوح را مظهر کلمه " سبّوح " از اسمای الهی می داند ولی بنظر بنده بیشتر مظهر کلمه " صبّار " است که از صفات پروردگار است . و گویا طوفان نوح که حاصل چهل شبانه روز باران بلاوقفه بود تجلّی هزار سال گریه و شیون نوح به درگاه خدا بود از دست خلق او .

۱۹- " سبّوح " بمعنای پاک و منزه و طیب و طاهر و مطلق است که در طوفان کره زمین را که عرصه ظهور پروردگار در وجه وحدانیت ذات و جمال اوست پاک و منزه از کفر و فساد بشری ساخت و همچنین در طی هزار سال گریه و شیون برای دین خدا که دین ظهور کلمة الله است نفس خود را با اشک و خون دل پاک ساخت برای تجلی کلمة الله . و بیهوده نیست که مولوی ، نوح را از مظاهر ظهور حق در عالم ارض می داند .

۲۰- براستی بایستی نوح را مظهر صبر الهی بر بشر دانست که هزار سال بر خدایش صبر کرد و با خلقش ماند و از دست خلقش شکنجه ها کشید برای رضای خدا و عشق به او .

۲۱- نوح را نیز بایستی مظهر ایمان و عشق الهی هم دانست که برای این عشق و اعتمادش بخدا هزار سال زجر کشید و نوحه کرد . و براستی این نام (نوحه گر) برازنده اوست بدرگاه خدا .

۲۲- و حق نوح است که کل نسل بشری بر روی زمین از نسل او و یاران او باشد که به آخرالزمان می رسد .

۲۳- و می دانیم که نژاد سامی که قلمرو ظهور هزاران پیامبر بوده است که از جمله پیامبر اسلام و مسیح (ع) و ابراهیم (ع) و موسی (ع) هم از این نژادند از نسل سام فرزند مؤمن نوح است .

۲۴- پسر دیگر نوح که گوئی پسر بزرگش بوده یعنی کنعان در رأس و رهبری مخالفان و دسیسه گران برعلیه نوح و دین او قرار داشت بهمراه مادرش . و این امر را بایستی عذاب آورترین بخش از رنجهای رسالت نوح دانست که عاقبت در ماجرای طوفان غرق شد و دعای نوح برای نجاتش اجابت نگردید .

۲۵- برای مؤمنان حیات دنیا زندان است و برای رسولان این زندان هزاران بار شقی تر است خاصه اینکه قرار باشد هزار سال در این رسالت بمانی . براستی بایستی نوح را شفیع و نجات بخش نسل بشر بر روی زمین دانست که تا به امروز ادامه یافته است . یعنی کل بشریت به نوح مدیون است . ولی آیا براستی بشر آخرالزمان یکبار دگر هم نیازمند طوفان نوح است ؟

۲۶- نوح را بایستی در طی این پنج هزار سال عمر تاریخ تمدن بشری مظهر " بقیة الله فی الارض " دانست که امام زمان هم از فرزندان اوست زیرا از نژاد سامی است . بشریت باقی به بقای نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و سائر اولیای خداست .

۲۷- در حقیقت کل بشریت باقیمانده بر روی زمین از نوح تا به امروز فرزندان نوح محسوب می شوند هم به لحاظ جسمانی و هم روحانی و ایمانی .

۲۸- هزار سال گریه و اندوه و عذاب نوح بر روی زمین بخاطر نجات انسان است که انسانیت را آبیاری کرده است . و اینست که خداوند در قرآن بر نوح سلام می کند .

۲۹- پس نوح را همچنین می توان مظهر کلمه و اسم " حیّ " و " قیّوم " هم دانست .

۳۰- روایتی درباره نوح از تاریخ مذهب برجای مانده که بس جای تأمل و عبرت و حیرت دارد و براستی یک ذکر اعظم است . گویند که روزی همسر و فرزندانش از خانه اش بیرون کردند که بسوی کوهی رفت و در دامنه اش سوراخی نیم متری حفر و در داخل آن خزید که نیمی از بدنش بیرون مانده بود که رهگذری از او پرسید که : ای نوح لااقل این سوراخ را بیشتر می کندی تا در آن جای گیری . نوح گفت : این زندگی ارزشی بیش از این ندارد . این رهگذر عزرائیل بود که قصد گرفتن جانش کرده بود . و چون نوح بر این امر آگاه شد گفت : ای کاش همین سوراخ را هم حفر نکرده بودم حیف ساعتی که صرف این کار نمودم و از عبادت خدایم بازماندم . این کلام کسی است که بیش از هزار سال عمر کرده است و طبعاً می بایستی مرگ را بکلی فراموش کرده باشد .

3 - ادریس شناسی

اوّلین مدرس و اوّلین کلاس درس

حضرت ادریس که در فرهنگ یونانی «هرمس»است دومین پیامبر خداست وبعد از حضرت آدم ظهور نمود . همو اولین کسی است که بساط «درس»گسترد وتعلیم داد ولذا اورا «ادریس»نامیده اند یعنی اهل درس .
در فلسفه یونان اورا بانی علم هرمنوتیک می دانند که همان علم تفسیر کلمات است که قلب واژه ها را می شکافد ومعنای نهانش را استخراج می کند . به زبان عربی همان علم «تأویل» می باشد که به علم «جِفر»هم معروف شده که از جمله علوم خفیه واسرار آمیز است . «هرمنوتیک» نیز از نام «هرمس» گرفته شده ونام درسی است که او می داده است . درس او همان ابداع وشرح کلمات بوده است زیرا بشر هنوز کلمات را نمی شناخته ودر واقع او برای نخستین بار زبان را به بشر هدیه کرد وبانی وکاشف کلمات وگویش وفهم واژه ها می باشد . وعجیب اینکه همین درس بتدریج در طول تاریخ فراموش شده وفقط در نزد عده ای انگشت شمار از عارفان باقی مانده که بواسطه ریاضت وذکر وتزکیه نفس تعلیم داده می شود . بنظر می رسد که حضرت ادریس هم می بایستی چنین کلاسی داشته باشد وبه گونه ای باید مثل «معبددلفی» در یونان ویا مدرسه اصحاب صفّه در خانه پیامبر بوده باشد .
در روایات است که حضرت ادریس را بسیار آزار دادند وبارها اورا به قصد کشتن زدند ولی باز زنده ماند وبالاخره مثل مسیح (ع) ویا حضرت زرتشت(ع) به آسمان عروج نمود . او نیز در انتظار رجعت است ودر واقع زنده است .

4 - زردتشت شناسی

« بسم اللّه الأوّل »

۱- زردتشت اوّلین و آخرین پیامبر شرق است . همانطور که مشرق زمین یعنی قارهٔ آسیا مهد پیدایش تمدّن و فرهنگ بشری بر روی زمین است .

۲- مذاهب هند و چین و ژاپن هیچکدام دارای پیامبر و کتاب آسمانی نیستند بلکه جملگی مذاهب اساطیری و بدوی و بت پرستی هائی هستند که بتدریج تحت الشعاع تعالیم حکیمان و عارفان و مصلحین تکامل یافته اند و همهٔ آنها تحت الشعاع شریعت و حکمت زردتشت قرار داشته اند .

۳- تاریخ تولد و ظهور زردتشت قبل از همهٔ پیامبران صاحب شریعت و کتاب در خاورمیانه است یعنی ماقبل از موسی (ع) و عیسی (ع) و محمّد (ص) .

۴- مورّخین مغرب زمین تاریخ ظهور زردتشت را حداقل از پانصد تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح برآورد کرده اند .

۵- با مطالعهٔ حکمتهای هندو در اوپانیشادها و تورات و تلمود درک می کنیم که بسیاری از این باورها دربارهٔ قیامت و خلقت ازلی ریشه در اوستا دارد . و در اوستا روایاتی هست که در سائر کتب مقدّس نیست. و حکمتهای اوستائی بسیار اصیل ترند هرچند که تحریفات و ملحقات تاریخی آن نیز بیشتر است .

۶- زردتشت بی تردید آخرین پیامبر شرق و ایران زمین است و هزاران سال ملل مشرق زمین را کفایت نموده است و در طی هزاره ها فقط حکیمان و عارفان و مصلحین دینی برای احیاء و تکمیل این دین به مثابهٔ امامان این دین آمده اند مثل مانی و مزدک و سلمان فارسی . این بدان معناست که آخرالزّمان ایرانیان بسیار زودتر از سائر ملل آغاز شده است . درحالیکه این آخرالزّمان برای اقوام سامی و اروپائی چند هزار سال بعد آغاز گردیده است که مسیح و محمّد (ص) به مثابهٔ پیامبران آخرالزّمان این اقوام هستند. این بدان معناست که ایرانیان پیشرفته ترین اقوام بشری به لحاظ مدنیّت و معنویّت و تکامل روحانی بوده اند .

۷- برخی از مورّخین عمر تاریخی زردتشت را تا هشت هزار سال هم تخمین زده اند . بدین ترتیب باید گفت که قبل از ظهور ابراهیم و نوح و بلکه حضرت آدم بوده است . و این بدان معناست که زردتشت پیامبر آخرالزّمان قوم آریائی بوده و قوم آریائی عمر مدنی و معنوی بسیار بیشتر از قوم سامی دارند و مذاهب سامی از خرابات مذاهب آریائی سر بر آورده اند . یعنی دین زردتشت و تمدّن و معنویّت آریائی به مثابهٔ پدر و مادر تمدّن و مذاهب سامی و ابراهیمی است .

۸- بدین ترتیب بایستی مذهب تشیّع در ایران را محلّ تلاقی و اتحاد آخرین پیامبر آخرالزّمان مشرق زمین و آخرین پیامبر قوم سامی و مغرب زمین دانست . وحدت زردتشت و محمّد (ص) و حلقهٔ اتصال این دو مذهب آخرین هم سلمان فارسی است . تشیّع محلّ تلاقی شرق و غرب معنویّت است و بهم رسیدن اوّل و آخر تاریخ مذاهب .

۹- زردتشت بانی و کاشف خیر و شرّ است یعنی بنیانگزار عقل و اخلاق و اختیار و انتخاب است . یعنی بانی انسانیّت و نظام ارزیابی ارزشهاست . یعنی بانی تفکّر است و قضاوت و شریعت و عدالت .

۱۰- علاوه بر این زردتشت بانی ارکان و عناصر اصلی زندگی مدنی و مدرن است مثل خانه سازی و معماری ، خیاطی و لباس دوزی ، آشپزی ، جنگاوری و لشکر کشی (دفاع و حراست از خود) ، گیاه شناسی و دارو سازی و طب ، صنعت و ریخته گری و ذوب سنگ برای استخراج فلزّات .

۱۱- زردتشت پیامبری صاحب رسالت و شریعت و کتاب و خط و آموزش و فیلسوف و حکیمی صاحب مکتب و دانشمند و مهندس صاحب صدها اکتشاف و اختراع و دولتمردی صاحب نخستین حکومت بر اساس حکمت است .

۱۲- زردتشت پیامبر مدنیّت و مدرنیزم است و لذا در دین او آتش محور امور است زیرا تمدّن و صنعت بر کشف آتش استوار است . زردتشت بسیار مترادف پرومته در اساطیر یونان باستان است که آتش را از آسمان به زمین آورد و مردمان را بر گرد آن جمع آورد .

۱۳- زردتشت همانطور که خیر و شرّ را کشف نمود بهشت و دوزخ را هم کشف کرد و آتش همانا درب دوزخ در عالم خاک بود که در دین او افتتاح شد .

۱۴- زردتشت نخستین انسان صاحب کرامت و معجزه و سحر و جادو نیز بود ولذا پیروان و مؤمنانش جملگی مغ بودند .

۱۵- از این رو او را زردتشت می گفتند که بر دور سرش هاله ای زرد همچون خورشید می درخشید و چون تشت زرد بود .

۱۶- مادر زردتشت در دوران بارداری او از مردمان می گریخت و در تمام دوران حاملگی در خفا بسر برد زیرا از منطقهٔ شکم او نوری زرد می تابید .

۱۷- زردتشت را اشقیاء بارها به روش های گوناگونی به قتل رسانیدند و او دوباره زنده شد . و یکبار هم او خودش در حضور دشمنانش با کاردی بر سینه و شکم خود ضرباتی عمیق وارد کرد و به همه نشان داد که مردنی نیست تا دست از خصومت با او بردارند .

۱۸- زردتشت نهایتاً در حضور مردم سوار بر ارّابه ای آتشین بسوی خورشید پرواز کرد و دیگر باز نگشت . و لذا در باور ایرانیان باستان زردتشت روزی رجعت خواهد نمود .

۱۹- یونان باستان و فلاسفهٔ آن حدود ده قرن قبل از میلاد مسیح با ارسال دانشمندان و محققین خود به سرزمین آریا حکمت مغان را آموختند و هیچ تمدّنی مثل یونان حکمت مغانه و دانش زردتشتیان کهن را به ارث نبرد . اصول بنیادی حکیمان و سوفیست های یونان باستان تماماً بر مبنای حکمت مغان است . و در آخرین حملهٔ اسکندر به ایران همهٔ آثار و کتب ایرانیان به سرقت رفت و به یونان برده شد و بدینگونه اساس تمدّن آریائی و حکمت زردتشتی به یونان باستان منتقل شد و همهٔ آثار مدنی و علمی و دینی و کتابخانه های موجود در ایران نابود شد و اینگونه بود که تمدّن و حکمت مغانه بصورت سرقت به یونان رفت و با سکولاریزه کردن آن اساس تمدّن یونان باستان نهاده شد که اصل و اساس تمدّن معاصر غرب است که همان استمرار تمدّن و علوم مغانه منهای حضور اهورامزدا و حکمت اوستائی و معنویّت ایران باستان است یعنی دانش منهای دین .

۲۰- سوفیست های یونان باستان مثل پامنیدز ، زنون ، پروتاگوراس ، طالس ، جورجیاس و سقراط حکیم به مثابهٔ مغ های یونانی بودند که اساس اندیشهٔ توحیدی را در غرب قبل از مسیحیّت بنا نهادند و اکثر آنها مورد آزار و شکنجه و قتل حکومتهای بت پرست قرار داشتند و آثارشان هم سوزانده شد . و بدینگونه حکمت مغانه در غرب مثله و مسخ و بیروح شد و اساس تمدّن غرب گردید .

۲۱- بدینگونه مادیّت و دوزخیّت و علوم طبیعی و فنّی از ایران باستان به غرب انتقال یافت و معنویّتش در ایران آنهم در تقیّه ادامهٔ حیات داد .

۲۲- بعد از حملهٔ اسکندر مقدونی دین زردتشت و حکمت مغانه روی به نسیان و انحطاط نهاد و در دوران ساسانیان بکلّی تحریف و مسخ شد که با ظهور مانی و مزدک احیاء شد و به خاک و خون کشیده شد و تبدیل به آتش زیر خاکستر گردید تا بواسطهٔ سلمان فارسی با دین محمّد پیوند خورد و تشیّع پدید آمد که در واقع همان حکومت حکیمان و ولایت مغان است که در شریعت محمّدی و عرفان علوی به اوج تعالی رسید. که عرفان اسلامی محلّ تلاقی مغ و امام است . عرفان همان امامت مغ است .

۲۳- دین زردتشت ، مکتب اصالت نیکی است : گفتار نیک ، پندار نیک ، کردار نیک . و من « دلدار نیک» را هم به آن می افزایم که همان ولایت حق و امر امامت و عشق عرفانی است .

۲۴- نیکی سرلوحه و محک همهٔ فعّالیتهای ظاهری و باطنی بشر در دین زردتشت است . در هیچ مکتب و مذهبی چنین اساس و اصالتی در سرلوحهٔ امور قرار ندارد .

۲۵- نیکی یا خوبی ، جهانی ترین و عمومی ترین معانی و ارزشهاست ولی اگر اندکی درباره اش فکر کنیم بزودی اعتراف می کنیم که نامفهومترین مفاهیم بشر در طول تاریخ بوده است .

۲۶- اندیشه دربارهٔ «نیکی» منجر به کشف همهٔ ارزشهای بشری شده است و همهٔ معانی و فضائلی همچون صدق ، مهربانی ، سخاوت ، شجاعت ، عفو ، قدرت ، سلامت و امثالهم محصول اندیشیدن دربارهٔ ماهیّت نیکی است ولی با اینحال خود نیکی بخودی خود هیچ تعریف و توصیف محسوسی ندارد .

۲۷- نیکی گوهرهٔ همهٔ ارزشهای متعالی و فضائل اخلاقی و مفاهیم پایدار زندگانی است . همهٔ ارزشها به نیکی محک زده می شوند و تعریف و توصیف و تصدیق می گردند ولی خود نیکی هرگز به معنائی غیر از خودش توصیف شدنی نیست .

۲۸- نیکی یا خوبی اساس همهٔ مکاشفات زردتشت و جان دین او بعنوان جان همهٔ مذاهب و مکاتب و حکمت هاست .

۲۹- نیکی اساس فرهنگ و مدنیّت و معنویّت است و درست بمانند واجب الوجود قلمرو ارزش و تشخیص و ادراک بشر است .

۳۰- چرا نیکی ، نیک است ؟ زیرا نیک است ! نیکی علت العلل ارزشها و بلکه ذات شعور و وجدان انسان است . نیکی همچون نور غیر قابل تعریف است . همانطور که جهانی که زردتشت کشف نمود دارای دو قطب نور و ظلمت بود که جناح نور را نیکی نامید و جناح ظلمت را هم بدی و شرّ خواند .

۳۱- پس زردتشت کاشف و بانی و مؤسس ادراک معنوی و اخلاقی و وجدانی بشر است . این مکاشفهٔ او همان نوری است که بشریّت را دور هم جمع آورده است و روح مذهب است .

۳۲- پس زردتشت کاشف مذهب نیز هست ، مذهب در طیف بسیار وسیع و جهانی و تاریخی و متافیزیکی آن .

۳۳- تلاش برای نیک بودن نطفهٔ تفکّر و معنا جوئی بشر است . همانطور که برای نخستین بار مادری به کودکش می گوید : بچهٔ خوبی باش ! بچه هم برای نخستین بار به فکر واداشته می شود و به درون خود می رود .

۳۴- پس زردتشت بانی باطن گرائی و استغراق است .

۳۵- آیا کدامیک از ما انسانها تاکنون دربارهٔ نیکی اندیشیده ایم ؟ اگر هنوز نیندیشیده ایم پس هنوز در عرصهٔ جاهلیّت و تاریکی قرار داریم . یعنی در عصر حجر و ماقبل از زردتشت زندگی می کنیم . یعنی هنوز بوی آدمیّت به جان ما نرسیده است .

۳۶- نیکی ، گوهرهٔ آدمیّت است . پس زردتشت بانی آدمیّت است . پس همو نخستین آدم است برای آن دورهٔ از تاریخ بشر بر روی زمین . زیرا بارها آدمیّت از روی زمین برافتاده و دوباره از نو آغاز شده است.

۳۷- نیکی در دل و جان و وجود زردتشت چنان نوری بود که آنهمه کرامات و عظمت و نبوغی پدید آورد که در تاریخ نظیرش گزارش نشده است .

۳۸- زردتشت جامع همهٔ فضائل و کرامات و معجزاتی بود که در همهٔ انبیاء و اولیاء و دانشمندان و حکیمان در کتب آسمانی گزارش شده است . او براستی انسان کامل بود . و اینهمه را از نیکی کسب نموده بود .

۳۹- اگر بخواهیم نیکی را تعریف کنیم باید همهٔ فضائل و ارزشهای انسانی را گرد آوریم که باز هم برابر با نیکی نخواهد بود . نیکی ، خالق همهٔ ارزشهاست .

۴۰- انسان نیک در دین زردتشت مُغ نامیده می شد و او خود مغ مُغان و یا بقول حافظ ما ، پیر مغان بود . و این همان معنای امام است .

۴۱- مانی و مزدک به مثابهٔ برپاکنندهٔ قیامت دین زردتشت و امامان آخر الزّمان اجل ایران باستان بودند که نیکی را بر سه رکن عرفانی اش احیاء نمودند : صدق مترادف با گفتار نیک ، حکمت مترادف با پندار نیک و عدالت مترادف با کردار نیک .

۴۲- در حقیقت ، نیکی در مثلث صداقت ، حکمت و عدالت بنیاد بدی و ظلمت حاکم بر ایران باستان را آشکار ساخته و حامیان ظلمت در حکومت و دربار ساسانیان یعنی ملاّیان پس پرده را رسوا نمود ، این قیامت به قتل عام مانی و مزدک و پیروانشان انجامید و بظاهر نابود شد و به لاک تقیّه رفت تا ظهور مُغ کبیری بنام محمّد (ص) در صحرای عربستان که منجر به برچیده شدن بساط ظلمت در ایران شد .

۴۳- با قیامت دین زردتشت در نهضت مزدک ، نیک زنی بنام خرّمه که همسر مزدک بود بعنوان نخستین زن کامل ظهور کرد و مذهب «خرّم دینی» را بنا نهاد که به نهضت امامان شیعه پیوست و بزرگترین حامی تشیّع و امامت در صدر اسلام شد و تنها جریانی در آن دوران بود که حقّ امامت را درک نمود زیرا امامت همان مذهب آخرالزّمان و قیامت بود و نهضت مانی و مزدک هم از قیامت دین زردتشت رخ نموده بود .

۴۴- بدینگونه با ترویج دین زردتشت و اسلام ، تشیّع و عرفان اسلامی پدید آمد که همان اسلام ایرانی یا مغان اسلامی است که مکتب تربیت «انسان نیک» است که نیک ترین انسانهای تاریخ را برای همیشهٔ بشریّت به جهان عرضه داشته است : سلمان ، حلاّج ، بایزید ، مولوی ، عطار ، حافظ ، عراقی ، بابا طاهر ، حسن صباح ، سهروردی ، شیخ بهائی ، ملاّ صدرا و و ... . و بدینگونه نیکی در هیبت بشری آشکار شد که سه رکن دارد و مثلث عشق است : صداقت ، معرفت ، عدالت .

۴۵- و امّا هزاران سال از عروج زردتشت در سکوت گذشت تا اینکه نیک مردی دیگر از تبار آریائیان در کشور آلمان بنام «نیچه» ظهور کرد و بار دگر زردتشت به سخن آمد و امر به فراسوی نیک و بد نمود در کتابی بنام «چنین گفت زردتشت» . زردتشتی که شرّ جهان را به خیرش بخشیده است و دعوت به حکمتی فراسوی خیر و شرّ می کند .

5 - ابراهیم و هاجر شناسی

(ایمان شناسی)

۱- سلسه مباحث و رساله های پیامبر شناسی و امام شناسی که همانا شناخت اسوه های کمال انسان و انسان کامل است ما را به سر چشمه جاودان نوری رسانید که همان منشأ کمال است یعنی ایمان . و ابراهیم کاشف سرچشمه ازلی و جاوید ایمان است و لذا بنیانگذار و پدر ایمان لقب گرفته است. و می دانیم که در قلمرو دین و معنویت و رسالت پیامبران خدا معنا و واژه ای بنیادی تر و محوری تر و مهمتر از ایمان وجود ندارد که گوهرهٔ همه فضائل و معانی و مقامات انسانی و الهی است. ایمان امّ الفضائل است. و امّا ایمان چیست ؟

۲- ایمان در عین حال تعریف ناشدنی ترین مفاهیم فرهنگ و مذهب نیز می باشد مثل تعریف وجود. ایمان همان ایمان به وجود است و احساس امنیت از بابت نابودی و عدم . ایمان درست در نقطه مقابل هراس از نابود شدن قرار دارد . پس ایمان همان گوهرهٔ احساس وجود است و نور وجود است یعنی احساس جاودانگی است و احساس مصونیت در قبال هر خطر و ضرری که نهایتش مرگ و نیستی است . و اینست که اصل محسوس ایمان همان ایمان به حیات بعد از مرگ و نیستی است . ایمان به وجود خداوند به لحاظ محسوس بودن امری ثانویه است و معلول ایمان به جاودانگی است زیرا خداوند همان حضور جاوید است و وجود عدم ناپذیر. انسان از عدم آمده و بسوی عدم میرود . چند روزی حیات خاکی اش از پس و پیش با عدم محصور شده است و علاوه بر این هر لحظه از زندگیش نیز بواسطه نابودی تهدید می شود . آدمی مثل چوب خشکی است که بر دریای عدم شناور است . بنابراین ایمان برترین نیاز انسان در جهان است و پیامبران خدا برای پاسخگوئی به این نیاز واجب وجودی آمده اند . پیامبران همان پیام آوران ایمان هستند و راه و روش دستیابی به ایمان را تعلیم داده اند. کسی که ایمان ندارد جز هراس نابود شدن را تجربه نمی کند و همه تلاش او در زندگی جهت فائق آمدن بر این هراس بطور فیزیکی و کاذب و تصنعی است که در واقع منجر به فراموشی می گردد یعنی به فراموشی سپردن عدم . این فراموشی مترادف با خود- فراموشی و فراموشی وجود است. و غفلت و نسیان و ضلالت همین است.

۳- و ابراهیم کاشف سرچشمه اصلی ایمان است و این سرچشمه همان خداوند است و خداوند خود نخستین مؤمن است و هر که به او متصل گردد مؤمن می شود و این اتصال درون ذاتی است و نه آسمانی . یعنی اتصال انسان به خداوندی که در ذات انسان حاضر است و این اتصال به سرچشمه جاودانگی و امنیت و هستی ابدی است و اینست ایمان کامل و مطلق : کشف حضور خدا در خویش . و ابراهیم نخستین کاشف خدا در خویشتن است و این در فرهنگ قرآنی همان مقام امامت است و ابراهیم بانی مقام امامت است. و امّا چگونه به این مقام رسید ؟

٤- علی (ع) می گوید از هر چه که می هراسی خود را به آن در انداز . این همان روش کلّی رسیدن به ایمان است و منشأ همهٔ هراس های بشری هراس از مرگ و نیستی است. و لذا راه رسیدن به ایمان و جاودانگی همانا تن و دل و جان سپردن به فناست زیرا خداوند مستقر بر عرش فناست هر چند که خود او جان بقاست. زیرا آنچه را که آدمی بقا می پندارد همان صورت فنا می باشد و لذا دیالکتیک بقا- فنا قلمرو

همه تضادهای اندیشه و احساس بشر است. و این همان واژگون سالاری ادراک بشری می باشد. یعنی آنچه را که بشر فنا می پندارد بقاست و بالعکس. و چون خداوند همواره برتر از درک انسان است لذا خداوند را عین فنا می فهمد همانطور که حیات و هستی مادی را بقا می پندارد در حالیکه صورت عدم است و محکوم به عدم است و تجربهٔ مادّی بشر در زندگی سراسر تجربهٔ نابودی است. پس انسان باید بر خلاف ارادهٔ خود عمل کند تا به ایمان برسد . یعنی باید خلاف خود باشد تا به حق جاودانه خود برسد. و این همان روح کل تعلیم و تربیت دینی است.

۵- آدمی شدیدترین احساس وجود مادّی را در قلمرو ارتباطات نژادی دارد که قلبش خانواده است. همانطور که هر کس فرزندانش را راز استمرار بقای خود بر روی زمین می داند و این اساس نژاد پرستی و کفر و ضلالت و بستر حس نابودی و در عین حال تنها راه فرار از نابود شدن است. و کل دین خدا بر محور رهائی از نژاد و استقلال وجود و رسیدن به مقام تفرید یعنی توحید است یعنی راه جدا شدن باطنی از نژاد که همان راه تنهائی نفس است و در این تنها شدگی در وحله نخست احساس نابودی می کند که احساس کاذب و شیطانی است. انسان تا خود خودش نشود به ذات خود نمیرسد و به خدا نمی پیوندد و جاودانگی را در نمی یابد و ایمان جز این نیست. پس ایمان راه کندن از غیر است.

۶- برای اکثر مردم تنهائی عین نابودی است و هراس از تنهائی عین هراس از مرگ و نیستی است مخصوصاً تنهائی باطن . زیرا آدمی در تنهائی بیرون و انزوا هم در درون خود با دیگران بسر می برد مخصوصاً عزیزان خود. و این عزیزان بزرگترین دشمن و حجاب ایمان و دستیابی به جاودانگی و الحاق به خداوند هستند و اینست که خداوند همسر و فرزندان را بزرگترین دشمن آشکار ایمان خوانده است.

۷- مجموعه احکام دینی راه و روش کندن و پاک شدن نفس از نژاد است و کلاً مردم (ناس) . این همان تزکیهٔ نفس است . تزکیه نفس از مال دنیا و دنیاپرستی هم بواسطهٔ پاک شدن از نژاد و عزیزان حکمتی است زیرا مخصوصاً مرد ، دنیا را هم برای خانوادهٔ خود می خواهد و برای حفظ نژادش . و لذا گذشتن از محبوبترین کسان عین پاک شدن از کل دنیا و مادیت جهان است. ایمان همان یافتن نور جاودانگی در ظلمت فناست: هستی در نیستی ! و ابراهیم (ع) نخستین انسانی در تاریخ است که به این مکاشفه و حصول نائل آمد.

۸- ابراهیم در مجموع متعلق به یک خاندان اشرافی و سر سپردهٔ شاه بابل یعنی نمرود است و بلکه یک سر سپرده عقیدتی چرا که پدرش و یا به روایتی عمویش نابغه بت سازی دربار فرعون بود و ابراهیم تحت نظر و ولایت چنین خاندان و مردی بار آمد و دوران نوجوانی اش سپری شد.

۹- طبق پیشگوئی کاهنان و منجّمان دربار نمرود بزودی کودکی از قومش بدنیا می آمد که بنیاد حکومتش را برمی انداخت. و نمرود امر به قتل عام همه نوزادان پسر در قوم خویش نمود ولی مادر ابراهیم به

غاری در خارج از شهر پناه برد و پسرش را زایمان کرد و از مرگ حتمی نجات داد. داستان ابراهیم و نمرود شباهت بسیاری به موسی و فرعون دارد.

۱۰- ابراهیم در سرآغاز جوانی برعلیه عمو یا پدر بت تراش خود شورید و بت خانهٔ دربار را درهم شکست و محکوم به زنده سوزی در آتش شد ولی کوهی از آتش مبدّل به گلستان شد و ابراهیم سالم بیرون آمد و همه مردم را غرق در شگفتی و حیرت نمود و بدینگونه نخستین ضربه بر کالبد بت پرستی آن دوران فرود آمد.

۱۱- در حقیقت انقلاب ابراهیم برعلیه بت پرستی پُتکی بر فرق سر خاندان خودش بود زیرا عمو و پدر خوانده اش خدای واقعی بت ها بود و بت پرست حقیقی همو بود و نه نمرود . نمرود علناً خود پرست بود و خودش را خدا می خواند و نه بت ها را . ابراهیم برعلیه ولی خود شورید و او را به لحاظ هویت نابود کرد یعنی نژادش را در هم شکست و خود را از شجره تاریخی خود یعنی شجره ممنوعه رهانید یعنی از اسارت تاریخ آزاد شد و زمانیت را که همان وسوسه ابلیس بود از خود زدود و میرائی و عدم را از نفس خود پاک کرد زیرا آدمی در بستر گذر زمان و احساس زمانیت است که عدم و فنا شدن و مرگ و تباهی را در می یابد . و اینست که زمان در واقع همان چشم زخم ابلیس و القای او در انسان بود که او را از بهشت جاودانگی خارج کرد یعنی ایمان را از آدم ربود و او را دچار هراس نابودی نمود و آنگاه برای جبران این فقدان عظیم آدم و حوا را به شجره ممنوعه دعوت کرد یعنی الحاق به تاریخ و استمرار در زمان بر روی زمین . و ابراهیم با در هم شکستن بت و بت خانهٔ خاندان و پدرش از اسارت زمانیت رها شد و به حریم جاودانگی ازلی رسید. و این بود که آتش نابودگر برای او گلستان شد. یعنی مرگ تبدیل به زندگی شد و عدم هستی آفرید. این نفس پاک شدهٔ ابراهیم از زمان و نژاد بود که آتش را تبدیل به گل و گلستان کرد.

۱۲- باید بدانیم که احساس آذر عمو یا پدر ابراهیم به او احساسی شگرف بود . او ابراهیم را می پرستید به چند علت: اوّل اینکه پسرش و یا بجای پسرش بود زیرا جز ابراهیم پسر دیگری نداشت. دوّم اینکه ابراهیم از همان نوجوانی دارای فضایل و نبوغی حیرت آور بود و در بت تراشی از آذر هم برتری جست و لذا وارث بر حقّ او محسوب می شد که می تواند او را در بستر تاریخ استمرار بخشد و جاودانه کند بخصوص بواسطه بت هائی که تا ابد در بت خانه ها بنام خاندان او پرستیده می شوند. ابراهیم توانسته بود در اندک مدّتی در کنار آذر هنر و فن بت تراشی را به تمام و کمال بیاموزد و از نبوغ آذر هم فراتر رود. و آذر بدلیل این نبوغش که با تراشیدن بت های با عظمت و هیبت خدائی توانسته بود مردمان را به پرستش وا دارد و لذا سلطنت نمرود را تحکیم نماید در دربار شاه مقامی استثنائی داشت و نمرود نیز به آذر حرمت و قداستی ویژه می نهاد. و اینک ابراهیم با نبوغ منحصر بفردش در بت تراشی توانسته بود جلال و جاودانگی خاندان خود را به اوج برساند. ولی بناگاه برعلیه این شکوه ابدی شورش کرد و درواقع خود و خاندانش را در خود براندازی. عزت و عظمت ابراهیم در دربار نمرود بسیار مشابه موسی در دربار فرعون است. پس این نژاد براندازی ابراهیم عین نهایت خود- براندازی اوست. و این خود براندازی نژادی است که ابراهیم را به خدای ذات خود میرساند و حریم امن الهی و ابدیت یعنی قلمرو ایمان . این خود

براندازی بیرونی منجر به دستیابی به خود ذاتی می شود. این شکستن خدای بیرونی منجر به یافتن خدای درونی می شود. و این خود – خدائی ابراهیم است که آتش را گلستان می کند و مرگ را زندگی می سازد و عدم را هستی می بخشد. این خلقت نوین انسان به اراده و دست خویشتن است به یاری خداوند.

۱۳- ابراهیم با دختر خاله ثروتمندش سارا ازدواج می کند و مثل خدیجه همهٔ ثروت زنش را صرف فقرا و اشاعهٔ دین خدا می کند. ولی باز هم عجبا که سارا عقیم است و ابراهیم نژاد پشت سرش را نابود کرده ولی نژاد پیش روی هم ندارد همچون خود محمّد (ص) که گویند در جمال و کمال عین ابراهیم است. یعنی ابراهیم تک و تنها در تاریخ است نه پس دارد و نه پیش . و بی نیاز از قبل و بعد است زیرا به اکنونیت که قلمرو جاودانگی و حضور خداست رسیده است و مصداقی از لم یلد و لم یولد به لحاظ معنوی.

۱۴- ابراهیم به امر خدا بهمراه همسرش به مصر هجرت می کند که سرزمین دیگری از بت ها و بت پرستی است. او به اتفاق همسرش به اسارت فرعون مصر در می آید و فرعون قصد تملّک سارا می کند ولی دچار عذابی عظیم شده و از ابراهیم طلب شفاعت می نماید و شفا می یابد. و فرعون به پاس تشکر و جبران خطایش کنیزکی از دربار خود را به ابراهیم می بخشد که هاجر نامیده می شود. هاجر به پیشنهاد سارا به همسری ابراهیم در می آید تا خانواده شان از عقیم بودن نجات یابد و خود نیز از عذاب وجدان نسبت به ابراهیم برهد. سارا ایثار عظیمی می کند با اینکه ابراهیم بواسطه عقیم بودن سارا کمترین مشکلی ندارد و اصلاً میلی به این ازدواج ندارد زیرا از داشتن نژاد و استمرار بقای تاریخی بی نیاز است. ولی ابراهیم به امر خدا تن به این ازدواج می دهد و اسماعیل بدنیا می آید. ولی طولی نمی کشد که سارا علیرغم میلش دچار حسد زنانه شده و افسرده و بیمار می شود و از ابراهیم خواهش می کند تا هاجر و فرزندش را از آن خانه دور کند تا این حسد فروکش نماید و موجب عذاب خانواده نگردد. و در همین حین خداوند به ابراهیم امر می کند که هاجر و کودکش را از قلمرو مصر به عربستان منتقل نماید و آن دو را در بیابان خالی از سکنهٔ حجاز به امان خدا رها نماید. و ابراهیم نیز بی هیچ توشه ای هاجر و پسر خردسالش را در بیابان جهنمی عربستان که حتی خار هم نمی رویاند تک و تنها رها می کند و به مصر باز می گردد.

۱۵- از این واقعه زنی بنام هاجر وارد عرصهٔ کمال می شود و همچون ابراهیم از اسارت تاریخ و نژاد و زمان و مکان می رهد و خود منظر ایمان کامل می شود تا برای ابراهیم همسری در شأن او باشد زنی کامل و جاودانه.

۱۶- هاجر یک کنیزک بی خاندان و بی نژاد است و اینک بهمراه پسرش که مبدأ پیدایش نژادش می باشد در صحرای سوزان عربستان محکوم به مرگ و نیستی حتمی است. در کویری که جز ماسه روان و سوزان و مار و عقرب هیچ جاندار دیگری نیست و هیچ نشانی از آبادی و آدمیان هم نیست. فقط خداست و هاجر.

۱۷- هاجر در این واقعه مأمور است تا ثابت کند که : خدا کافی است ! او اگر تنهائی به این مأموریت می آمد بسیار آسانتر می بود . او کنیزکی بی خاندان و برده در دربار فرعون بود که قرار هم نبود که صاحب نژاد شود ولی اینک از پیامبر خدا یعنی بهترین مرد روی زمین صاحب فرزندی بغایت زیبا و باهوش شده است ولی محکوم به مرگ و نیستی . پس این پسر برای او منظر جاودانگی است که باید خوراک مار و عقرب شود و نابود گردد.

۱۸- کلّ وقایع و اعمال حج ابراهیمی جز وقایع و اعمال هاجر در این صحرای سوزان بهمراه پسرش نیست. و عجب است که این حج را ابراهیمی نامیده اند و نه هاجری. شاید این هم از نژاد پرستی مورّخین است که بما رسیده است.

۱۹- درحالیکه هاجر در فاصلهٔ بین صفا و مروه می دود تا برای پسرش که در حال جان دادن است آب جستجو کند و درواقع سراب را می جوید تا آب نماید بناگاه در زیر پاهای اسماعیل که در حال جان دادن است چشمه ای می جوشد و آب زمزم هویدا می شود و این بار از دل ماسه های آتشین آب می جوشد همانطور که از قلب کوه آتشین گلستانی پدید آمد و ابراهیم را نسوزاند. تمام جان و روح هاجر در تن و جان اسماعیل است که از ماسهٔ روان و سوزان چشمه آب می جهاند و این چشمه تا به امروز جاریست. این چشمه ایمان هاجر است که مرگ را تبدیل به زندگی کرده و از عدم هستی می آفریند و آتش را آب جاری می سازد . از قلب ماسه ای که تخم مرغ پخته می شود آب می جوشد . این ایمان است که می جوشد.

۲۰- براستی آیا هرگز در این واقعه به شقاوت ابراهیم اندیشیده اید ؟ آیا مردی شقی تر از ابراهیم نسبت به زن و تنها پسرش هرگز در تاریخ گزارش شده است ؟ شقاوت نمرودی و فرعونی کجا و شقاوت ابراهیمی کجا ! آنها هرگز با زن محبوب و پسر خود که تنها وارث آنها بود چنین نکرده اند. این چه بیرحمی و سنگدلی و شقاوت و کینه ای بی پایان است که بر ابراهیم این توانائی را بخشیده که با زنی که به او پسر داده چنین کند و نیز با آن پسرش بعنوان تنها وارث هستی و نبوّت او بر روی زمین . در اینجا مرز بین شقاوت و عشق به موئی بند است. اینجا عشق در صورت شمشیر آشکار شده و معشوق را به قتلگاه می برد تا او را عین خدا کند و خدائی و جاودانه. ابراهیم می خواهد هاجر را همسر خدا سازد همانطور که هزاران سال بعد زن دیگری بنام مریم به همسری خدا در آمد و همسری کمتر از خدا در شأن او نبود و روح خدا را زائید.

۲۱- آیا براستی شقاوت و عشق چه رابطه ای دارد ؟ مهر و قهر چه ربطی دارد . و نهایتاً هستی و نیستی چه ربطی با هم دارد ؟

۲۲- نشان دادیم که آدمی از نیستی اش هستی می یابد هم در خلقت ازلی و هم خلقت ابدی و انسانی . و عشق هم چنین است که جاوید می گردد و الهی . آدمی تا از معشوق خود نگذرد به وصال ابدی او نمی

رسد و بلکه معشوق را تبدیل به خصم جان خود و خود را تبدیل به خصم جان او می کند و این داستان همیشگی عشق در تاریخ است. ولی عشق فوق تاریخی لازم است که از نژاد فرا رود . عاشق باید از معشوق بگذرد تا به معشوق برسد . آدم باید از هستی بگذرد تا به هستی برسد . انسان باید از خود بگذرد تا به خود برسد .... .

۲۳- عشق چون به اوج رسد قهر مطلق می نماید تا جاوید شود و عشقِ عشق زائیده گردد . لطافت چون به کمال رسد اوج شقاوت و قساوت می نماید . ظلمت اندر مطلق خود نور می شود و هستی از نیستی بر می آید . و این داستان توحید است در غایت اضداد .

۲٤- عاشق حقیقی هرگز ملوس و نازک دل نیست بلکه پهلوان عالم است و دلش آسمان است و جانش دوزخ را می بلعد و به آب تبدیل می کند .

۲۵- زن و فرزند فقط دشمن ایمان مرد نیستند بلکه خصم عشق او نیز هستند و اصلاً ایمان مگر جز عشق است چرا که جاودانگی از عشق است و ایمنی و یقین . ولی زنی که برای نجات و حفظ عشق شوهر تن به نابودی خود و فرزندش دهد براستی زنی عاشق است و زن عاشق جز این نیست . زن عاشق ، عارف کامل و واصل است به عکس مرد عاشق که هنوز کور و کر و مجنون است و باید از هفت خان فنا بگذرد تا عارف شود ، یعنی باید از عشق بگذرد تا عارف شود ، عارف در عشق و واصل در معشوق .

۲٦- پس آنچه که به ابراهیم این قدرت را بخشید تا زن و فرزندش را به کام مار و عقرب و ماسه های سوزان بسپرد عشق ناب بود . چرا که خدا هم جز عشق نیست . خدا نه عاشق است نه معشوق بلکه عشق است یعنی هم عاشق است و هم معشوق .

۲۷- اگر هاجر عاشق نبود به یک لحظه کافر مطلق می شد . زنان عاشق در تاریخ انگشت شمارند و جملگی انسان کامل و عارف واصل و مبدأ معراج انبیاء و رحم تولید امامت هستند . و هاجر نخستین زنی است که امام زائیده است یعنی اسماعیل را که مادر زاد امام است. زیرا تا مادر امام نباشد فرزند امام مادر زاد نمی شود مثل فاطمه و مریم . به همین دلیل امامت در امام حسن مجتبی پایان یافت. به همین دلیل بجای اسماعیل موسی کاظم امام شد. تفاوت فقط در مادران است زیرا امامت از ام (مادر) است. یعنی امام مردی است که به مقام مادریت رسیده است: مادر بشریت. و انسان کامل یعنی همین . همانطور که زن کامل هم زنی است که به مقام پدریت رسیده است مثل هاجر که اسماعیل را در صحرای برهوت حجاز نجات داد و بزرگ کرد تا چهارده سال بعد به تیغ ذبح ابراهیم بسپارد . در اینجا دیگر ابراهیم به عنوان یک مرد خیلی رقیق القلب تر از هاجر است . دل هاجر چون کوه قاف است . پسر شیرخواره اش را در جهنم عربستان نجات می دهد و به تنهائی بزرگ می کند تا به سن بلوغ برسد و برای ذبح شدن آماده شود : ذبح عشق : ذبیح الله !

۲۸- قدرت فقط از عشق بر می خیزد. فسق فقط مولّد ملوسی و عشوه گری و ناز و کرشمه و حقه بازی و بزدلی و رذالت و خیانت است. عاشق پهلوان نیستی است که با شمشیر عشق دل خود را از سینه بَرمی کند و سر می برد به پای عشق . عاشق خونخوار خویشتن است. عاشق بخون خود تشنه است یعنی عاشق فناست یعنی عاشق خداست : اگر راست می گوئید که کسی را عاشق هستید خدا را بسیار شدیدتر عاشقید (قرآن) – چرا ؟ زیرا خدا خود را فنا و شهید کرده تا انسان را آفریده و بر جای خود نهاده است. مگر نه اینکه شهید از اسمای الهی است. او شهید عشق است. یعنی همان چیزی که ابلیس نمی فهمید.

۲۹- عاشق معشوق را برای خویشتن نمی خواهد بلکه خویشتن را برای معشوق می خواهد. عاشق فدائی است و برای جاودانه کردن معشوق دل خود را شهید می کند . آنکه شهادت و انتحار دل را بداند می داند که جان دادن بازی کودکانه ای بیش نیست.

۳۰- کلّ واقعه ای که منجر به پیدایش خانه خدا شد و قبله عاشقان فنا شد عشق متقابل بین ابراهیم و هاجر بود که در وصال منجر به پیدایش اسماعیل یعنی امام عشق شد و اینک چه آسان بود و چه بسا بارها ابراهیم از خدا خواست که خودش را ذبح کند و خودش را در صحرای عربستان خوراک مار و عقرب نماید. ولی خدا گفت: نه ! معشوق هایت را قربانی کن آنهم نه به یک آن . بلکه این دو را در بیابان رها کن و برو چهارده سال در غربت این صحنه را تماشا کن که چگونه معشوق هایت لحظه به لحظه می میرند و درباره تو چه فکر می کنند.......؟

۳۱- برخی از فرط حماقت و کفر و قساوت ذاتی خود می گویند که: ابراهیم یقین داشت که هیچ بلائی بر سر هاجر و اسماعیل نخواهد آمد و .... و حتماً یقین داشت که آن چاقو گلوی اسماعیل را نخواهد برید و .... و نام این فلسفه بافی را ایمان می گذارند . اینها بوئی از ایمان و عشق و توحید نبرده اند.

۳۲- ابراهیم اگر چهارده سال بعد تازه دچار این تردید نابود کننده شده بود که : آیا امر به ذبح اسماعیل امر خداست یا وسوسه ابلیس. پس چگونه یقین داشت که زن و فرزندش طعمه مار و عقرب نخواهند شد. تمام عظمت و قداست و الوهیت واقعه در این تردید است. اصلاً ایمان محصول شک مطلق است. آیا می دانید شک مطلق چیست ؟ شک مطلق یعنی تردید بین بود و نبود . یعنی اینکه آیا آنچه که هست هست و یا آنچه که نیست هست. ایمان فرزند چنین شکی است شک بین وجود و عدم . آنهم نه برای خود بلکه برای معشوق . یعنی آیا ابراهیم داشت معشوق خود را نابود می کرد یا جاودانه می ساخت.

۳۳- وقتی که ابراهیم داشت هاجر و پسرش را در صحرای عربستان رها می کرد و خداحافظی می نمود آیا بین ابراهیم و هاجر چه می گذشت. آیا هاجر به خدای ابراهیم اعتماد می کرد یا به عشق ابراهیم . هاجر عمری یک کنیزک درباری بود و دو سه سالی بیشتر با ابراهیم نزیسته بود که مواجه با این واقعه در عربستان شد و خود را در کام مرگ یافت. او یک زندگی فرعونی و اشرافی را تجربه کرده بود و اینک مواجه با چنین امتحانی می شد. و بعلاوه او بواسطه حسد هووی خودش بهمراه پسرش از خانه رانده شده

بود و حق داشت اگر تمام وجودش نسبت به ابراهیم کینه و انزجار تا سرحدّ نابودی باشد . او چه تقصیری داشت و چه گناهی کرده بود که می بایست مواجه با چنین سرنوشتی بدتر از مرگ می شد آنهم بهمراه پسرش . اینها همه قدرت و معجزهٔ عشق ابراهیم بود که او را تبدیل به چنین انسانی کرده بود . ولی با اینحال او پیغمبر و حامل وحی نبود پس مقام او چه بسا برتر از ابراهیم است در این واقعه و سپس واقعه ذبح اسماعیل .

۳٤- برای درک این بزرگترین واقعه کائنات کافی است لحظاتی خودتان را به جای این آدمها قرار دهید. آنها هم بشری مثل ما بودند . اگر مثل ما نمی بودند کلبه آنها خانه خدا نمی شد و بیت هاجر بیت الله نمی شد. زیرا ملائک قابل پرستش نیستند بلکه آنها هم چنین انسانهائی را سجده می کنند.

۳۵- اگر ابراهیم دچار شک بین خدا و ابلیس نمی بود . اگر ابراهیم بواسطه وحی جبرائیلی امر به ذبح اسماعیل می شد بسیار آسانتر می بود ولی ابراهیم در خواب دیده بود. پس حق داشت شک کند که آیا القای ابلیس است یا امر خدا . و این بود که اسماعیل می گوید : پدر جان مطمئن باش که امر خداست و سرم را از بدن جدا کن و برای اینکه دست و پا زدن من تو را متوحّش نکند مرا با طنابی محکم ببند و صورتم را بر روی زمین بگذار تا چشم تو به من نیفتد تا بتوانی مأموریت خودت را انجام دهی.

۳٦- آیا چگونه ابراهیم به یقین رسید و بالاخره چاقو بر حلقوم پسر نهاد ؟ از یقین اسماعیل ! اسماعیل به پدرش گفت: آیا یقین و اعتماد من به این امر تو را به این یقین نمیرساند که این امر خداست ؟ پس درواقع اسماعیل نخستین امام است و محصول عشق متقابل پدر و مادرش . و اینست نشانه عشق در فرزند . حالا اندکی به فرزندان خود بنگرید که برای شما شلغم هم خرد نمی کنند . این دلالت دارد بر بی عشقی شماها به یکدیگر.

۳۷- ابلیس به هنگام مراسم ذبح چنین می گفت: ای ابراهیم تو چه پدری هستی و خدای تو چه خدائی است که امر به قتل پسرت می دهد که بهترین پسر روی زمین است ؟ تو چگونه پیامبری هستی که اینقدر شقی و بیرحمی به زنت که بعد از چهارده سال غریب و وانهاده گی آنان تازه آمده ای که پسر را از مادر جدا کنی و بکشی ؟ این چه دینی است چه خدائی است چه ایمانی است چه بساطی است و ...... تو چه پیامبری هستی ؟ تو عقلت را از دست داده ای . خدای خالق تو منم که تو را از این گناه بی سابقه در تاریخ بر حذر می دارم نه آن خدائی که تو را امر به این جنایت عظیم می کند. آنکه تو را امر به این جنایت کرده همان شیطان است و منم خدای مهربان تو . دست از این جنون و جنایت بدار.

۳۸- ولی اسماعیل می گوید : نه پدر جان . سرم را از تن جدا کن ببین که چه راضی و شادمان هستم . پس این امر خداوند است نه امر شیطان . تو بدین طریق هم من و هم خودت را از اسارت تاریخ و شجره ممنوعه می رهانی و راه رستگاری را برای بشریت می گشائی.

۳۹- هاجر می گوید : ابراهیم من خداوند را می شناسم تردید مکن و اسماعیل را به قربانگاه ببر تا خداوند را بهتر بشناسی . من تسلیم هستم . ولی چاقو حلقوم اسماعیل را نبرید زیرا او از مرگ و نیستی رهیده بود چون از اسارت نژاد خود رهیده بود . لم یلد و لم یولد شده بود .

۴۰- شما لحظه ای خودتان را به جای ابراهیم بگذارید. سپس خواهید دانست که چرا او بانی ایمان بشر است. سپس خواهید فهمید که ایمان یعنی چه و چگونه پدید می آید . و سپس اعتراف خواهید کرد که: اشهد ان ابراهیم خلیل الله. زیرا ابراهیم نخستین انسانی بود که با خدا دوست شد و خدا هم با او بی حساب و ندار شد و رفیق شدند خالق و مخلوق . آنقدر که خداوند به دوست خود گفت که: حالا برایم خانه ای بساز بر جایگاه کلبه ای که هاجر با دست خودش ساخته بود و اسماعیل را در زیر سقف آن پرورانیده بود. من دیگر آسمان را دوست ندارم و می خواهم زین پس در خانه هاجر زندگی کنم و با شما انسانها رفیق و همنشین و خاکی باشم.

و اینگونه بود که خداوند از عرش بر فرش آمد و تمام خلافت که ارادهٔ ازلی خدا در خلق بشر بود محقق شد بواسطهٔ عشق بین یک مرد و یک زن و یک فرزند.

تذکر فوق تاریخی : هاجر در همان کلبهٔ خود مرد و دفن شد و ابراهیم و اسماعیل بر آن مقبره ای ساختند و خداوند آن مقبره را خانه خود نمود . و سپس این پدر و پسر به مصر بازگشتند. سارا هم در حدود صد سالگی به اجر پذیرش هوو باردار شد و از خودش پسری بنام اسحاق آورد که او هم پیامبر شد ولی نه امام . یعنی وجودش خانه خدا نشد .

ابراهیم و اسماعیل و سارا و اسحاق با خوبی و خوشی به زندگی خود ادامه دادند . و اینک دو امام در یک خانه می زیستند : ابراهیم و اسماعیل . سارا هم شادمان از مادر شدن آنهم در صد سالگی . ولی هاجر در سرزمین دیگری با خداوند در زیر یک سقف در خانه کعبه زندگی نوینی را آغاز کرد . و امّا چند هزار سال بعد از این خانه نوزادی بیرون آمد که نامش علی بود . و او پرچم قیامت را برافراشت تا از رخ خداوند برای کلّ بشریت نقاب بردارد . در آن روز آدمهای بی عشق (کافران) با دیدن جمال او می گویند : ای کاش خاک می بودیم !!

و سپس با صورت خود را در آتش دوزخ سرنگون می سازند.

آیا می دانید چرا کافران چنین حرفی می زنند و چرا خود را با صورت در دوزخ سرنگون می سازند؟ این ماجرا باشد برای یک وقت دیگر انشاالله.

اگر روایت بنده راقم این سطور از ماجرای مذکور از روایت تاریخ تفاوت دارد بدان دلیل است که بنده این واقعه را از ورای تاریخ مشاهده کرده ام .

6 - موسی (ع) شناسی

بسم اللّه الأمکر الماکرین

۱- شناخت خداوند از طریق مکر و سحر و اعجاز ، شناختی است که کمتر مورد توجّه علمای دینی است و شاید مکر را در شأن خداوند نمی پندارند ولی بهرحال خود او خودش را در قبال مکّاران ، مکّارترین می خواند منتهی مکری که نهایتاً به بیداری و هدایت منجر می شود .

۲- حضرت موسی (ع) با جاذبه ترین و پر حادثه ترین و پر معجزه ترین پیامبران است و شاید بهمین دلیل در قرآن کریم هم دربارهٔ هیچ پیامبری به اندازهٔ موسی و دربارهٔ هیچ قومی به اندازهٔ بنی اسرائیل سخن نرفته است زیرا قرآن کتاب آخرالزّمان است و آخرالزّمان هم دوران اعجاز و سحر و جادوی تکنولوژی است و بشر مدرن به همین واسطه بیشترین کفر و انکار در قبال خداوند و رسولانش را اظهار می دارد زیرا مسلّح به سحر و افسون سامری است و سامری هم همواره در خدمت فراعنه است .

۳- داستان تولّد ابراهیم و موسی و عیسی بسیار شبیه هم است . تولدشان بواسطهٔ کاهنان و منجّمین پیشگوئی شده بود ولی علیرغم تلاش شاهان برای نابودی این نوزادان ضدّ طاغوت ، بطرزی معجزه آسا نجات یافتند و رسالت الهی خود را انجام دادند .

۴- خداوند موسی را در قصر فرعون از شرّ فرعون مصون داشت و موسی بعنوان پسر خواندهٔ فرعون و بلکه عزیزتر از پسر خودش بار آمد و وزیر و مشاور نابغه ای برای فرعون بود . تا آن حد که فرعون قصد داشت او را ولیعهد و جانشین خود سازد .

۵- مادر موسی که قتل عام همهٔ نوزادان بنی اسرائیل را شاهد بود نوزادش را در سبدی نهاد و به رود نیل انداخت تا شاید زنده بماند . این سبد سر از قصر فرعون درآورد و موسی همچون فراعنه تربیت شد و عاقبت فرعونی ضدّ فرعون شد . و بدینگونه دشمن فرعون در آستین فرعون ببار آمد .

۶- برده داری بطور مستقیم و آشکار در دوره ای از تاریخ بشر در کلّ جهان حکمفرما بود و از انسانها بعنوان چهارپایان و ماشین آلات و ابزار تولید استفاده می شد ولی این نظام در فراعنهٔ مصر به شقی ترین شکلی بارز گردید و غایت این شقاوت برده داری مشمول بنی اسرائیل شد که خود را از نسل اسرائیل یکی از فرزندان ابراهیم (ع) می دانند که گوئی همان اسحاق باشد .

۷- اینکه چرا چنین سرنوشت شومی شامل حال بنی اسرائیل شد که خود را قوم برگزیده و فرزندان خدا می نامیدند مسئله ای قابل تأمل و عبرت و تحقیق است که تا به امروز ادامه یافته است .

۸- بنی اسرائیل و سران و روحانیّت آن همواره در طول تاریخ یا بردگان نظامهای طاغوت بوده اند و یا مشاوران منافق و پس پردهٔ این نظامها . یعنی هم از حامیان پس پردهٔ کفر و ستم در سراسر جهان بوده

اند و هم بدبخت ترین قربانیان این نظامها . این وضع تا به امروز و قرن بیستم ادامه یافته است . قتل عام بنی اسرائیل در آلمان هیتلری و نقش صهیونیزم در مدیریّت و رهبری استعمارگران غرب .

۹- حضور موسی (ع) در قصر فرعون بعنوان وزیر و مشاور درجه یک فرعون در سرکوبی مردم و غارت استعماری ملل همسایه و سپس خروج او از قصر و شورش او برعلیه فرعون ، دال بر این هویّت دوگانه و متضاد قوم بنی اسرائیل است .

۱۰- موسی در اوج اقتدار و کامروائی در قصر فرعون بود و روز بروز بر قدرتش افزوده می شد و در نزد فرعون هم محبوبتر می گشت و در چشم همه به مثابهٔ فرعون آینده بود . معشوقی هم در کاخ داشت که دلباخته اش بود و قصد ازدواج با وی را در سر می پروراند تا اینکه بناگاه از طریق یک خدمه که بر راز موسی واقف بود و هویّت بنی اسرائیلی او را می دانست ، راز بر ملاء شد و موسی بعنوان یک نفوذی در دستگاه فرعون دستگیر شد . خود او نیز تا قبل از این واقعه ماهیّت نژادی خود را نمی دانست و والدین حقیقی خود را نمی شناخت .

۱۱- فرعون بواسطهٔ محبّتی که به موسی داشت قادر به قتل او نبود و لذا او را بی هیچ توشه ای در صحرای سینا رها ساخت تا بمیرد . او بطرزی معجزه آسا از این صحرا عبور کرد و بدن نحیف و نیمه جانش را دخترک چوپانی بنام صفورا یافت که دختر بزرگ شعیب نبی بود .

۱۲- موسای فرعون بناگاه تبدیل به یک داماد سرخانه شد که برای ادای مهریهٔ زنش مجبور شد ده سال برای شعیب چوپانی کند .

۱۳- موسی چون از صحرای سینا گذشت و به خانهٔ شعیب رسید یک کافر مطلق بود از بابت سرنوشتی که بر او واقع شده بود . او اینک براستی مطلقاً بری از نژاد شده بود . فرعونیّت را از دست داده بی آنکه به خاندان خود در بنی اسرائیل دست یافته باشد . معشوق زیبای خود در کاخ فرعون را از دست داده بود و پیر دختر شعیب را به زنی گرفته بود . ولی این پیر دختر منبع نبوّت موسی گردید و از کفر بسوی ایمان رهنمونش کرد .

۱۴- شب زایمان همسر موسی بود که نیازمند آتش شدند تا آب گرم کنند . موسی برای یافتن آتش بسوی کوهستان می رود تا شاید چوپانی با آتش بیابد . ولی بناگاه مواجه با درختی می شود که از جنس آتش است و با او حرف می زند و نبوت آغاز می گردد .

۱۵- موسی تنها پیامبری است که سابقهٔ فرعونی دارد ولذا نبوّت او ماهیّتاً متفاوت از سائر انبیای الهی است . او یک فیلسوف و دانشمند و سیاستمداری نابغه بود که به نبوّت رسید و لذا او از امیّت خود به نبوّت راه نیافت و برای دستیابی به امیّت می بایست درهم کوبیده می شد و شد .

۱۶- کفر موسی بس عظیم و غلیظ بود زیرا عملاً فرعون زاده بود و در دستگاه فرعون پرورده شده بود و لذا سرآغاز نبوّتش با معجزه است معجزه ای کاملاً فیزیکی : سخن گوئی یک درخت مشتعل ! او با کمتر از این نمی توانست خدا را باور کند . باید بدانیم که او خود یک ساحر بود و در میان ساحران دستگاه فرعون نشو و نما کرده بود و لذا بهتر از هر کسی می توانست فرق سحر و معجزهٔ الهی را دریابد .

۱۷- رسالت موسی هم رسالتی اقتداری و فرعون منشانه است برخلاف رسالت ابراهیم و عیسی (ع) که مظلومانه است . گوئی خداوند بر موسی لطف نموده و با گرفتن موقعیّت فرعونی از او اقتدار اعجازی به او بخشیده است و لذا موسی در همهٔ مراحل رسالت خود شاهانه حکم می راند و ارادهٔ خود را محقق می سازد ، به یاری عصائی که در دست دارد قادر به هر امر محالی است .

۱۸- عصای موسی همچون انگشتر سلیمان ، اقتدار سلطانی او در جهان است و بواسطهٔ آن بر همه حکم می راند و گلهٔ بنی اسرائیل را رهبری می کند که گلّه ای بغایت متکبّر و سرکش و ناسپاس است . گوئی خداوند موسی را از اوج عزّت و سلطنت ساقط ساخت ولی درعوض با این عصا جبران قدرت از دست رفته اش را نمود و براستی هم بدون قدرت و معجزات حاصل از این عصا موسی هرگز قادر به مهار و هدایت قومش نمی شد .

۱۹- موسی دارای قهّارترین هویّت در میان پیامبران است و بیهوده نیست که مولوی او را از فرعون هم فرعون تر نامیده است . شریعت موسی هم شاقه ترین و قهّارترین شریعت هاست و قصاص از شریعت موسی پدید آمده است . همانطور که یهوه یعنی خدای موسی هم غضبناکترین ظهور از خداوند را آشکار کرده است .

۲۰- قهر و غضب موسی فقط ناشی از سابقهٔ فرعونی او نیست بلکه حاصل ناسپاسی و سرکشی قوم بنی اسرائیل است که تا به آخر ادامه می یابد .

۲۱- به لحاظ رسالت اجتماعی می توان موسی را شکست خورده ترین انبیای الهی دانست که در آخرین ایام حیاتش که به قصد دیدار با خدا به طور سینا می رود به هنگام بازگشت خود بعد از چهل روز احدی را در دین خود نمی یابد و کلّ قومش را حتّی بهمراه برادر و وصی خودش هارون مشغول طواف بر دور گوسالهٔ سامری می یابد .

۲۲- موسی یکی از تنهاترین پیامبران خداست زیرا فی الواقع انسانی عملاً بی نژاد است . و به همین دلیل خداوند خودش با وی همکلام شده و او را کلیم الله ساخته است . ولی سخن گفتن با یار بی دیدار اتفاقاً داغ فراق و تنهائی را شدیدتر می کند و اینست که بخود این جسارت را می دهد تا از خدا تقاضای دیدار کند .

۲۳- و امّا خداوند به او وعدهٔ دیدار می دهد و بعد از سی روز انتظار ده روز دیگر هم بر صبرش می افزاید ولی با یک آن تجلّی بر کوه ، موسی غش می کند و گوئی می میرد و دوباره زنده می شود . آیا از قدرت جمال خدایش ساقط می شود و با یک نظر میان تهی می کند و یا اصلاً تاب دیدار ندارد و ندیده بیهوش می شود . کسی نمی داند . بهرحال بعد از این واقعه با هولناکترین حادثهٔ زندگی خود مواجه می شود و آن کفر قومش می باشد که بعد از عمری مشاهدهٔ معجزات و آیات الهی به چشم خود بازیچهٔ شعبده بازی سامری شده و به پرستش گوساله ای سخنگو می پردازند .

۲۴- هیچ قومی همچون قوم موسی آنهمه معجزات متنوّع و حیرت آور ندیده است . این قوم بمدّت یک نسل کامل و بلکه بیشتر شبانه روز در کنار موسی بواسطهٔ معجزات و نزولات آسمانی زندگی کرد و شبانه روز شاهد وقایعی ماورای طبیعی بود و ابتدائی ترین نیازهای حیاتی اش از آسمان تأمین می شد .

۲۵- در واقع قوم موسی بواسطهٔ آنهمه کرامات پیامبرش مستمراً متکبّرتر شده و لذا این باور پدید آمد که قوم برگزیده و فرزندان خدا هستند و خداوند مثل مادری از آنها پذیرائی می کند . نژاد پرستی بنی اسرائیل ریشه در این امر دارد .

۲۶- ولی عجبا که آنهمه معجزات ذرّه ای بر ایمان آنها نیفزود . و با چهل روز غیبت موسی کلّ زحمات چهل ساله اش بر باد رفت و یک ساحر معروف و منافق و معلوم الحال بنام سامری ایمان یک امت را بر باد داد .

۲۷- قوم موسی تا قبل از رسالت او در بدترین شرایط ممکن در اسارت و نابودی روزمره دستگاه فرعون می زیستند و مالک هیچ چیزی از خود نبودند و خوار و ذلیل ترین قوم بشری بودند . و اما بمدّت چهل سال تحت الشعاع رسالت و کرامات و معجزات موسی به عزیزترین حدّ از زندگی نائل آمدند و براستی موسی ناجی بنی اسرائیل بود و آنها را از دوزخ به بهشت کشانید .

۲۸- و اینست که موسی خشمگین ترین پیامبران است زیرا بر شقی ترین و کافرترین و ناسپاس ترین اقوام رسالت داشته است .

۲۹- موسی در مراجعت چهل روزه از طور سینا در مشاهدهٔ گوساله پرستی قومش چنان خشمگین شد که الواح ده فرمانش را که از نزد خداوند برای قومش آورده بود بر سرشان کوفت و جملگی نابود شدند .

۳۰- گوئی موسی در پایان رسالتش بالاخره علّت اسارت و هلاکت و دربدری تاریخی بنی اسرائیل را دریافت و دیگر دست از جدال با خداوند برداشت و راضی شد .

۳۱- می دانیم که بخش عمده ای از پیامبران الهی به تنهائی در میان همین قوم کوچک بنی اسرائیل برانگیخته شده اند . و این بدلیل غایت کفر و شقاوتشان بوده است . وگرنه در طی چند هزار سال تاریخ ایرانیان فقط یک پیامبر بنام زردتشت مبعوث شد که این قوم را کفایت نمود .

۳۲- قوم بنی اسرائیل پیامبر خیزترین و پیامبر کُش ترین اقوام بشری بوده است . این بدان معناست که همواره از غایت ظلمت و ضلالت است که نور هدایت پدید می آید . همانطور که پیامبر اسلام هم از بطن عقب مانده ترین و وحشی ترین اقوام بشری یعنی عرب برخاست که مظهر مهر و عطوفت بود .

۳۳- تفاوت دیگر موسی از سائر پیامبران الهی در اینست که تقریباً همهٔ پیامبران در دوران قبل از نبوّت خویش هم دارای زندگی زاهدانه و شوق و عشقی معنوی و ماورای طبیعی بوده اند درحالیکه موسی مطلقاً دارای چنین سابقه ای نیست . درست بهمین دلیل فقط بقدرت معجزات می توانست رسالت خود را ادامه دهد . و درواقع خود موسی بیشتر از قومش نیازمند آنهمه معجزه بود .

۳۴- ایمان و طلب معجزه در نفس انسان درست در نقطهٔ مقابل یکدیگرند و لذا غایت ایمان را در رسالت محمّدی شاهدیم که هیچ معجزه ای از خدایش برای هدایت قومش طلب نکرد با اینکه با قومی بت پرست و وحشی و بغایت شقی سر و کار داشت که توحید را نمی شناختند .

۳۵- موسی ، فرعونی ناکام و پیامبری ناکام و خسته است و علاوه بر این دانش آموزی ناکام نیز هست که چون طالب علم لدنّی می شود و بسوی خضر راهنمائی می گردد تاب تحمّل او را هم نمی یابد و خضر از پذیرش او بعنوان یک محصّل سر باز می زند . همانطور که بعنوان یک عارف مشتاق دیدار خدا هم در طور سینا ناکام می شود و تاب تحمّل این دیدار را ندارد و بیهوش می گردد . یعنی با همهٔ عظمت در همهٔ امور کم صبر و ناکام است بواسطهٔ ناز پروردگیش در دربار فرعون . و اینست که خداوند همهٔ امورش را با معجزه به سامان می رساند . از این لحاظ درست در نقطهٔ مقابل پیامبر اسلام قرار دارد که خودش مسلّحانه دین خدا را به پیش می برد و همواره جانفشانی می کند و لذا حبیب الله می شود .

۳۶- موسی را در دستگاه الهی باید پر هزینه ترین پیامبران خدا دانست همانطور که قومش پر هزینه ترین اقوام بشری بوده اند و لذا ربا را اختراع کردند .

۳۷- ولی بهرحال طبق قول قرآن موسی به مقام امامت رسید یعنی به مقام انسان کامل نائل آمد و این بدان معناست که حتّی یک فرعون زاده هم می تواند به کمال انسانیّت برسد و به نبوّت و رسالت و امامت و حکمت و فرقان دست یابد .

۳۸- زندگی موسی نمایانگر یکی از پر فراز و نشیب ترین و متنوّع ترین و اسرار آمیزترین زندگیهاست و نشان دهندهٔ ظرفیّت بی انتهای انسان در قلمروی تبدیل و تحوّل نفس و سرنوشت انسان در جهان است .

۳۹- زندگی موسی نشان می دهد که تا چه حدّی ارادهٔ انسان و خدا بر هم منطبق و امری واحد است .

۴۰- بهرحال موسی در دربار فرعون از تماشای اسارت بنی اسرائیل رنج می کشید و برای بهبود وضع این قوم با فرعون چانه زنی می کرد . و لذا خداوند او را به آرمانش رسانید منتهی بدست خودش .

۴۱- معجزات موسی در عین حال نشان می دهد که تا چه حدّی انسان در خلقت قدیم و ارادهٔ خداوند نیز می تواند دخل و تصرّف کند و خداوند را به بدعت در علم و اراده اش وادارد .

۴۲- بی تردید هر معجزه ای به دعا و درخواست موسی انجام شده است و لذا ارادهٔ او هم دخیل بوده است و خداوند هم این معجزات را بدست خود موسی انجام داده است .

۴۳- انسان سرنوشت خویش را یا بدست خود می گیرد و یا به جبرها می سپارد و از زمانه پیروی می کند. انسانی که می خواهد صاحب اختیار سرنوشت خویش باشد نیز بر دو نوع است یا خویشتن را با جهان تطبیق می دهد و یا جهان بیرون را مطابق ارادهٔ خود می سازد . موسی جهان بیرون را مطابق ارادهٔ خود نمود به قدرت معجزات الهی .

۴۴- آدمی جهان بیرون را یا بواسطهٔ علم و معرفت مطابق میل خود می سازد و یا بواسطهٔ تغییر و تبدیل و تکنولوژی و معجزات .

۴۵- بنی اسرائیل در تاریخ از نخستین بانیان زیاده طلبی هستند که در دو صورت تکنولوژی و بانکداری بروز کرده است . این زیاده طلبی حاصل معجزه پرستی بوده است که موسی (ع) برجسته ترین پیامبر صاحب معجزه است.

۴۶- درواقع بایستی معجزات موسی را انگیزهٔ اصلی گرایش قوم بنی اسرائیل به فنون و صنعت گری دانست و همچنین ربا و بانکداری .

۴۷- درواقع تمدّن مدرن که تمدّنی تماماً فنّی - بانکی است دارای ذاتی بنی اسرائیلی می باشد و بطور دیالکتیکی متأثر از معجزات حضرت موسی و سائر انبیای بنی اسرائیل مثل مسیح و داوود و سلیمان می باشد که دارای بزرگترین معجزات دنیوی و طبیعی بودند . و به همین دلیل در قرآن می خوانیم که خداوند قوم بنی اسرائیل را به لحاظ علوم و فنون و فضائل دنیوی بر جهانیان برتری داده است . این امر را

امروزه در حاکمیّت پس پردهٔ صهیونیزم بر ارکان قدرت مدرن جهانی شاهدیم که قدرتی تماماً صنعتی - بانکی می باشد .

۴۸- در قرآن می خوانیم که سامری با استفادهٔ شیطانی از معجزات موسی توانست گوساله ای سخن گو بسازد و کلّ قوم را به پرستش آن بکشاند و گمراه کند . این بدان معناست که علوم فنّی و صنعت گری بشر تا چه حدّی متأثر از معجزات پیامبرانی مثل موسی بوده است . در واقع استفادهٔ شیطانی از حکمت و اسرار این معجزات منبع اصلی پیدایش تکنولوژی بعنوان معجزات بشری می باشد که روی در روی دین خدا قرار دارد و به انکار حقانیّت انبیای الهی می پردازد .

۴۹- همانطور که کلیهٔ علوم انسانی و فلسفه ها حاصل سکولاریزه کردن وحی و حکمت الهی می باشد علوم فنّی و تکنولوژی هم حاصل سکولاریزه ساختن معجزات الهی است .

۵۰- بدینگونه بهتر می توان فهمید که چرا در قرآن آخرین کتاب آسمانی عصر آخرالزّمان اینهمه شرح و بیان و داستان و عبرت دربارهٔ حضرت موسی و قومش به میان آمده است بگونه ای که آدمی احساس می کند که بخش مهمّی از رسالت محمّدی ، توضیح اسرار دین موسی و قوم بنی اسرائیل بوده است . چرا که ما امروزه با جهانی بنی اسرائیلی - صهیونیستی سر و کار داریم و اگر حکمت های این قوم را در قرآن درک نکنیم به آسانی به علوم و فنون پرستی دچار می شویم و تحت سلطهٔ جهانی صهیونیزم در می آئیم همانطور که در قرآن کریم سخن از یهود شدن مسلمانان است و امروزه هم شاهد تحقق این آیه می باشیم که اکثر مسلمانان فریب سحر و جادوی سامری مدرن را خورده و ایمان و عقل خود را به تکنولوژی فروخته اند . گوسالهٔ سخن گوی سامری امروزه در تجسّم تلویزیون و ماهواره و اینترنت و رادیو کلّ بشریّت را به پرستش خود کشانیده است .

۵۱- یک ناجی موسوی باید از قلب فرعونیّت مدرن خروج کند و گوسالهٔ سامری را در هم شکند و بشریّت را از یوغ اسارت ساحران مدرن برهاند .

۵۲- و عبرت دیگر از موسی اینست که حتّی بشر بدوی هزاران سال پیش از این هم بواسطهٔ معجزات انبیای الهی ایمان نیاورد همانطور که قرآن کریم هم بارها تصریح نموده است که احدی بواسطهٔ معجزات ایمان نیاورده است . تا چه رسد به انسان عصر افسونگری تکنولوژی که مواجه با معجزاتی برتر از معجزات موسی است . و عجبا که هنوز هم اشقیاء برای ظهور ناجی موعود به انتظار معجزات نشسته اند تا مسیح سوار بر ابر و مهدی از اعماق زمین سر بر آورد و عذابهای مردمان را شفا بخشد .

۵۳- از کلّ داستان موسی و حکایات قرآنی و تجربیات تاریخی بشر و جنون انسان مدرن در می یابیم که تنها راه نجات بشر چیزی جز نور معرفت نیست و اگر همهٔ انبیاء و اولیای الهی با همهٔ معجزات خود آشکار شوند بازهم احدی ایمان نخواهد آورد و بلکه جز بر کفر بشر نخواهد افزود .

۵۴- ویژگی دیگر موسی که دال بر حضور همه جائی او در قرآن است نمایانگر شخصیّت روشنفکرانه و حق جویانه و فیلسوف مشربانهٔ اوست که همهٔ مراتب طلب و جستجو را یکی بعد از دیگری طی می کند و با اینکه در هر وادی مواجه با شکست می گردد ولی از پای نمی نشیند و ادامه می دهد و بالاخره موفق می شود . او در هر شکستی ، وادی برتری از حقیقت را می یابد . این هویّت موسی عین هویّت یک روشنفکر حقیقی و تشنه است که در عصر جدید زیربنای هر حق جوئی بوده و جای خالی نبوّتها را پر کرده است .

۵۵- از منظر ایدئولوژیکی ، موسی یک کمونیست قهّار و انقلابی محسوب می شود که حدود چهل سال بواسطهٔ معجزات توانست از قومش یک جامعهٔ کمونیستی پدید آورد . و بیهوده نیست که پیامبر سوسیالیزم مدرن یعنی مارکس هم یک یهود بود و می خواست با اتکاء به افسون تکنولوژی جامعه ای سوسیالیستی و عادلانه پدید آورد .

۵۶- در حقیقت اگر مارکس با دقت تجربهٔ جامعهٔ کمونیستی موسی را مطالعه و درک می نمود هرگز مرتکب ایدئولوژی کمونیستی خودش نمی شد . زیرا جامعه ای که در آن هر کس به اندازهٔ نیازش برمی دارد بمدّت چند نسل تحت رهبری موسی و قوهٔ معجزهٔ عصایش برقرار شد ولی مردمی که چندی قبل از بدنشان بعنوان مصالح ساختمانی استفاده می شد اینک برای غذای خود طلب سس و چاشنی و تنقّلات می کردند و غذاهای بهشتی را کافی نمی دانستند و هوسهای آنها را ارضاء نمی کرد و دچار تنوّع پرستی شده بودند که داستان آن در قرآن آمده است که از موسی طلب سیر و پیاز می نمودند و احتمالاً خیار شور و ترشی لیته و نوشابه و عرق می خواستند . ماجرای تجربهٔ کمونیزم در شوروی هم دقیقاً با همین مسائل به بن بست رسید و فروپاشید .

۵۷- مارکس همچون موسی عصر تکنولوژی (سحر سامری) یکبار دگر قصد نجات بشریّتی را داشت که همچون بنی اسرائیل بعنوان مصالح نظام امپریالیستی بکار می روند . او نیز چون موسی شکست خورد زیرا طبع بشر مدرن تماماً بنی اسرائیلی و ربائی شده است و به همین دلیل صهیونیزم بر کلّ جهان مدرن سلطه یافته است.

۵۸- مارکس نیز چون موسی یک اشراف زاده بود که برای نجات قومش دست از اشرافیت کشید و در فقر و گرسنگی جان سپرد . بشریّت نجات نیافت ولی تجربهٔ بسیار باارزش و بزرگی را در تاریخ پشت سر نهاد و یک گام بسوی حقیقت الهی ذات خود نزدیکتر شد .

۵۹- موسی در غایت رسالت خود بناگاه متوجّه شد که کلّ علم و قدرت او عاریه ای و بواسطهٔ وحی و معجزات است و او از نزد خودش دارای علم و اقتداری فی ذاته نیست . این بود که از خداوند طلب علمی لدنّی و من عندی نمود و خداوند هم او را به نزد پیر و استادی رهنمون کرد که همانا خضر بود که دارای

علم لدنّی بود . طبق روایت قرآن کلّ راز دریافت این علم همزیستی و همدلی و صبر و استقامت در کنار خضر بود . ولی موسی از این حق بی بهره بود و نتوانست با خضر ادامه دهد و خضر هم عذر او را خواست .

۶۰- داستان موسی و خضر یکی از حیرت آورترین ماجراهای قرآن است که از علم و رسالتی برتر از انبیای الهی خبر می دهد که پیامبر بزرگی چون موسی هم از درک و دریافت آن عاجز است و آنرا تکفیر و انکار می کند واگر موسی به امر خدا و بواسطهٔ وحی با خضر آشنا نشده بود چه بسا حکم ارتداد و قتل خضر را صادر می کرد و چنین قدرت و مشروعیتی هم داشت .

۶۱- خضر یک انسان کامل و صاحب رسالتی در ذات خویش است و درواقع امام و عارف واصل و حکیم کامل است که از وادی خودشناسی به خدای وجود خود رسیده است و دارای علم باطن است و اسرار خلق را می داند همچون حضرت آدم در خلقت ازلی که اسرار ملائک را می دانست . ولی موسی بدون وحی یک آدم معمولی و بی خبر است و بدون عصا ، عاجزترین آدمهاست .

۶۲- وقتی مواجهۀ موسی با خضر را در قرآن می خوانیم به یاد جدال و انکار ملاّیان و فقهای مذاهب می افتیم که همواره در رابطه با عارفان داشته اند چراکه ملاّیان درواقع اوصیای شریعت انبیاء هستند و لذا برخوردشان با عرفا و حکیمان الهی بهتر از موسی نمی تواند بود و انتظاری هم غیر از این نیست .

۶۳- داستان موسی و خضر بیانگر یک واقعیّت آخرالزّمانی است و خداوند ناکار آمدی نبوّت و معجزه را خاطر نشان می نماید و انسان آخرالزّمان را متوجه علم باطن و معرفت نفس می کند چرا که عصر ختم نبوّت است و غوغای جادوی تکنولوژی و عصر فضا و نانو و پرواز در آسمانها . و درعین حال بشر مدرن که با خبرترین و جادوگرترین انسان تاریخ است بیمارترین و بدبخت ترین انسان تاریخ نیز هست زیرا در جهل کامل نسبت بخودش بسر می برد . داستان خضر یک رهنمود تاریخی برای آیندۀ بشریّت است.

۶۴- موسی که پر ماجراترین و با تحرّک ترین و انقلابی ترین و جهادی ترین و غوغائی ترین نوع زندگی در تاریخ را تجربه کرده بود اینک برای رسیدن به علم حقیقی و هویّت ذاتی می بایست در نزد پیری گمنام و آسمان جل و بی خانمان ، چهار زانو بنشیند و در صبر و سکوت فقط تماشا کند و تسلیم محض باشد و هیچ نگوید آنهم در قبال اقدامات نامعقول و خلاف شرع خضر که عین جنون و ظلم و جنایت بنظر می رسد. او که استاد کامل عدالت و انقلاب و قانون شده بود که در قبال خدا می بایست مو را از ماست بیرون کشد و حساب پس دهد اینک مواجه با یک آدم عجیب و غریب شده بود که دارای علم باطنی و هویّت ذاتی و حقیقتی دگر و اندیشه ای برتر بود و موسی می باید مثل شاگرد کلاس اوّل تازه الفبای معرفت را سیاه مشق کند . و صبر تنها شرط لازم و کافی برای نشستن در این کلاس خصوصی بود و این همان چیزی بود که موسی نداشت .

۶۵- به یاد داشته باشیم که موسی خود اسطورهٔ صبر بر کافرترین و ناسپاس ترین اقوام بشری بود . صبر یک فرعون سابق بر بردگانش در جهت نجات و خدمت و رفاه آنان ، صبری بی نظیر در تاریخ است که مشابهش گزارش نشده است . ولی صبری که خضر برای تعلیم علم خود در شاگردش انتظار داشت صبری دگر است . این صبر را جز سالکان معرفت نمی شناسند و در هیچ دفتری توصیف نشده است و توصیف شدنی هم نیست . این از جنس صبر علی (ع) است و یا صبر مولانا در قبال شمس تبریزی .

۶۶- صبری که خضر از موسی توقع داشت صبر بر ختم نبوّت و آغاز امامت و ولایت وجودی است . صبر بر انهدام «من» آنهم نه من کافرانه و ظالمانه و دروغین که منی پیامبرانه و خدا دادی و نجات بخش با هزاران حجّت ماورای طبیعی . منی که فقط با عصایش می توانست جهان را زیر و رو سازد ، دریا را بشکافد و از دل سنگ آب بجهاند و از آسمان لذیذ ترین غذاهای بهشتی نازل نماید و هر افسون و جادوئی را باطل کند .

۶۷- صبر انبیائی «صبر بر خدا» و جهادی برای رضای اوست . ولی صبر اولیائی که از ختم نبوّت آغاز می شود «صبر در خداست» و جهادی در خداست همانطور که در قرآن مذکور است : جهاد فی الله ! و این سرآغاز بدرود و ترک گفتن خدای آسمان و آشنائی با خدای تن و دل و جان خویشتن است . این وحی پوست و گوشت و خون است . این به زبان ساده تر همان صبر بر خویشتن است و جهاد با خویشتن و جنگ خونین با دل و عقل و هوش خویش است . خضر خود اسوهٔ چنین انسانی است که موسی مطلقاً توان درک او را ندارد و هر آن امکان دارد که وی را به قتل برساند به حکم شریعت .

۶۸- و امّا چند هزاره بعد از بطن قوم بنی اسرائیل برای نجات این قوم از شرّ نفاقی که در دین موسی پدید آمده بود کسی بنام مسیح ظهور کرد که درواقع یک خضر با رسالت اجتماعی بود که به محاکمهٔ روحانیون یهود برای دفاع از دین موسی ، مصلوب شد . این همان بی صبری موسی بر خضر بود .

۶۹- قرآن دارای سه بخش و سه جنبه است : حکم ، حکمت و حکایت . بخش مربوط به حکایت ها همان جنبهٔ تاریخی قرآن و قرآن بعنوان یک کتاب تاریخ است . ولی تاریخ قرآن ، تاریخ باطنی و عرفانی است و به زبانی تاریخ متافیزیکی . در جنبهٔ بشری مثلاً می توان از کتاب معروف تذکرة الاولیای عطار نام برد که شرح احوال و اقوال است نه شرح صور وقایع عامیانه . داستان موسی و خضر یکی از عالیترین حکایات تاریخی - عرفانی قرآن است که در هیچ اثر تاریخی دیگری گزارش نشده است . این همان تاریخ نگاری وحیانی است . همانطور که اخبار مربوط به خلقت ازلی و قیامت هم بخش تاریخ متافیزیکی قرآن است . که متأسفانه هرگز قرآن از این منظر نگریسته و تفسیر نشده است الاّ بواسطهٔ حکایتهای استعاره ای دیگری که در ادبیّات شعری و عرفانی ما به آن پرداخت شده است که حقیقت را در هاله ای مبهم تر می پوشاند و از واقعیّت دور می کند .

۷۰- بخش بسیار مهم و عمده ای از حکایات قرآنی بر محور حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل رقم خورده است که در اکثر موارد مصادیق سرنوشت سازی از انسان مدرن را تداعی می کند و براستی یک دانشگاه بزرگ حکمت و عرفان آخرالزّمان است . ما در بررسی هویّت باطنی برخی از انبیاء و اولیای الهی تلاش کرده ایم تا نظری بر این جنبه از حکمتهای قرآنی در عصر جدید داشته باشیم و ارزشهای الهی را به روز سازیم .

7 - یوسف شناسی

(تجربه ای کامل از زندگی)

بسم اللّه الأعشق

۱ – قرآن کریم به لحاظی مشتمل بر سه دسته از آیات است : حکمتها ، احکام و حکایات . که حکمتها و احکام برخاسته از حکایات تاریخی هستند که معروف به قصص می باشند . قرآن نقل وقایع تاریخی را قصّه می نامد و امّا بهترین این وقایع را قصه حضرت یوسف دانسته که « احسن القصص » خوانده است که در محور زندگانی حضرت یوسف همانا ماجرای عشق بین یوسف و زلیخا قرار دارد و از همین بابت بهترین قصه نامیده شده است و به لحاظ موضوعیت هم یک واقعه منحصر بفرد است که آن ماجرای عشق است آنهم عشق بین یک پیامبر و یک زن فاسق . این تنها ماجرای عاشقانه ای است که در قرآن نقل شده است . پس در نظر خدا هم قصه عشق بهترین قصه هاست .

۲ – عشق به جنس مخالف در زندگانی پیامبران خدا هم وجود داشته است و بلکه این عشق در شدیدترین حالتش رخ نموده است زیرا پیامبران خدا دل زنده ترین انسانهای دوران خود بوده اند و علاوه بر این بقول پیامبر اسلام (ص) ، پیامبران به لحاظ قوای شهوانی از همهٔ انسانها شدیدترند چرا که شهوت جنسی نشانه قدرت و حیات و زندگانی است و دال بر قدرت روح و جان می باشد و تن و دل و جان و روح آدمی در دین خدا به اشدّ رونق و شکوفائی می رسد و اینست که خداوند در کتابش کافران را در ردهٔ مادون حیوانات و گاه هم سطح مردگان قرار داده است . و لذا داستان عشق یوسف تنها داستانی است که در کتاب خدا در باب عشق انبیاء نقل شده است ، پس طبیعی است که احسن القصص باشد همانطور که انسان هم در قرآن احسن مخلوقات خداست ، زیرا جاندارترین و قوی جان ترین موجودات عالم است و عشق هم تجلّی اشدّ جان است .

۳ – بدین ترتیب می توان درک نمود که تقوای جنسی پیامبران و کلاً مؤمنین بایستی شدیدترین تقواها باشد زیرا با شدید ترین قدرت جنسی در خویشتن مواجه هستند . از این دیدگاه مقام طهارت و عصمت مردان خدا بهتر درک می شود که چه مقام حیرت آور و عظیمی است زیرا حفظ عفت و عصمت برای انسانهای مؤمن تر بسیار شاقه تر است و با امتحان بس هولناکتر و خطیری مواجه هستند . زیرا دل مؤمنین هرگز پیر نمی شود و بلکه هر چه خالصتر می شوند و بخدا نزدیکتر می شوند دل زنده تر می شوند و لذا عاشق ترند . و این عشق همانقدر که روحانی است جسمانی هم هست . و این است که پیامبر اسلام در آخرین خطبه اش بعنوان وصیت نامه می فرماید « بخدا سوگند که شبی در عمرم نبوده که با یکی از زنانم مجامعت نکرده باشم » و این سخن بس حیرت آور است که خر مقدّسین را آزار می دهد و در حیطهٔ شعورشان نمی گنجد و لذا چه بسا این حدیث را انکار می کنند چون با ادراکشان از دین خدا خوانائی ندارد .

۴ – حضرت یوسف یکی از دوازده پسر یعقوب پیامبر است و دارای جمال و کمال خارق العاده در میان برادران است و لذا مورد توجّه پدر و مورد حسادت برادران است . و امّا دربارهٔ حسن یوسف و زیبائی

جمالش در تاریخ اغراق شده است چرا که ماجرای عشق درمیان بوده است که آنهم شهرت تاریخی در مذاهب یافته است . و این اغراق در توصیف جمال یوسف ، بیشتر برخاسته از توجیه عشق زلیخا به اوست وگرنه همهٔ پیامبران و اولیاء خدا و مؤمنین به درجه ایمانشان دارای جاذبه ای خارق العاده در جمال هستند که بازتاب کمالشان است زیرا بقول علی (ع) آنچه که در جمال آشکار است از سیرت است و صورت هر کسی همانا سیرت و جمال دل اوست . دلی که عاشق حق باشد در جمال صاحبش نیز عریان است و خلایق را بواسطهٔ نور جمالش دعوت به عشق می کند . یعنی هر عاشقی بطور طبیعی عروج عشق و ایمان است یعنی پیامبران خدا پیام آوران عشق و محبّت هم بوده اند .

۵ – همانطور که می دانیم یوسف فرزند عزیز دردانه پدرش بود که به همراه سائر برادرانش به چوپانی به صحرا رفته بود که برادرانش متحداً (به استثنای برادر کوچکش که بنیامین نام داشت) با دسیسه ای او را در چاه انداختند تا یکبار برای همیشه از شرّش آسوده شوند و در چشم و دل پدر محبوب تر شوند و جای یوسف قرار گیرند و بر آتش حسدشان هم آبی پاشیده باشند و آرام شوند .

۶ – می دانیم که از صفات رذیلهٔ بشری هیچ صفتی هولناکتر و سوزاننده تر از بخل و حسد نیست که براستی روح صاحبش را شبانه روز می گدازد و زندگی را بر او جهنمی می سازد . بخل در فرهنگ قرآنی از بزرگترین نشانه کفر است تا آنجا که آدم بخیل حتی نسبت به خودش بخیل است و چشم دیدن عزت و سلامت خود را هم ندارد . پس در واقع باید گفت که بخل عذاب الهی بر کافران است و شعله ای از عذاب النّار در دنیاست مثل ربا .

۷ – بخل و حسد یک ربای معنوی و عاطفی و روانی است . زیرا ربا در لغت بمعنای افزون طلبی مازاد بر نیاز و استحقاق و تلاش است . حسد نوعی استکبار روانی است و آدم حسود می خواهد که همه او را دوست بدارند و بپرستند بدون آنکه او خودش دیگران را دوست بدارد . پس حسد یک ظلم عاطفی است که دامنگیر صاحبش می شود .

۸ – کسی که دیگران را دوست ندارد و اصلاً دوست داشتن را در شأن خود نمی داند و آنرا حقارت می پندارد دچار قحطی عاطفی می شود زیرا آدمی بمیزانی که دوست می دارد دوست داشته می شود . و آدم حسود یک مصرف کننده یکطرفه محبّت دیگران است پس موجودی طلبکار و ظالم است و در واقع دزد دل دیگران است و این اشدّ ظلم ها و کفر هاست .

۹ – کسی که خدا را دوست بدارد مردمان را هم به نسبت کمتری دوست دارد و لذا دوست هم داشته می شود و دچار بخل و حسد نمی شود . پس حسد عذاب کفر است . یعنی پسران یک پیامبر اکثراً تا این حد کافر هستند و کفرشان در آئینهٔ وجود یوسف شدید تر بارز می شود زیرا اصولاً جائی که ایمان است کفر هم ظاهر می شود و اینست که اشدّ کفرها در قبال پیامبران بارز و برون افکنی شده است . خاصه که در یک خانواده دو پیامبر وجود دارند : پدر و برادر . پس باید احوال برادران یوسف را درک کرد و به آنها از

منظر کفر ، حق داد ، حقی کافرانه ! کافران نیز برای خود دارای حقوقی هستند همانطور که بخل و حسد مترادف رقابت نامیده شده و ترغیب هم می شود .

۱۰ – پس حسد برادران یوسف نیز حاصل عشق یعقوب به یوسف است . یعقوب به عنوان پدر و پیامبر بودن بی شک به سائر فرزندانش هم محبّت دارد همانطور که محبت جزء رسالت اوست نسبت به خلایق . ولی این فرزندان کافر هستند که چون دلشان شقی است قادر به دریافت محبّت نیست و لذا در قحطی است و این قحطی در آئینه وجود یوسف شدید تر می نماید همانطور که آدم تشنه چون بر لب چشمه رسد و دستش به آب نرسد عطش دو صد چندان می یابد و بدون دیدن آب تاب تحمّلش بیشتر است . پسران کافر یعقوب بر لب چشمهٔ محبّت پدر پیامبر و برادر مؤمن خود دچار چنان حدی از بخل و قحطی محبّت می شوند که دیوانه گشته و دست به جنایت می زنند : برادر کشی ! درست مثل قابیل که برادرش هابیل را درست به همین دلیل کشت . باید بدانیم که کفر و بخل ، امری واحد است .

۱۱ – چون پیامبران و اولیاء خدا ، عاشق خلق خدا هم هستند لذا کفر و بخلی که در خانواده آنها بروز می کند اشدّ آن است مثل کفر و بخل پسر و همسر نوح . و رقابت و حسد بین برادران بطور طبیعی هم همواره وجود دارد تا چه رسد به اینکه برادری از کودکی دارای جلوه های نبوّت باشد یعنی مظهر محبّت باشد . بخل آدمهای کافر در رابطه با اهل محبّت به اشدّ خود می رسد خاصه اینکه فرد مقابل برادر هم باشد . پس بخل برادران یوسف به لحاظ تاریخی استثنائی است چرا که مواجه با پدر و برادری عاشق و نبی هستند . همه این حرفها برای آن است که احوال این برادران را درک کنیم و اینکه چرا نهایتاً خداوند همهٔ آنها را عفو می کند .

۱۲ – همسر و فرزندان اولیاء خدا و عشاق خلق ، اگر ایمان نیاورند به جرگه شقی ترین دشمنان شوهر و پدر خود در می آیند . همانطور که برخی از امامان ما بدست زنان خود کشته شدند .

۱۳ – یوسف را با شقاوت تمام در چاه آبی می اندازند و پیراهن آغشته به خون گوسفندی را برای پدر می برند که گوئی یوسف طعمه گرگها شده است . و پدر جدای نبوّتش لابد اینقدر عقل دارد که خون انسان و گوسفند را از هم تشخیص دهد ولی بروی پسرانش نمی آورد و از فرط اندوه و شیون و گریه کور می شود. زیرا فقط یک پسر را از دست نداده بلکه مهربانترین پسران و عاقلترین آنها را که می توانست وصی و وارث معنوی پدر باشد از دست داده است . عشق یعقوب به یوسف بسیار برتر و ورای عشق پدر به پسر است بلکه عشق پیامبری به پیامبر دیگر است که پسر او هم هست . چون عشق ابراهیم به اسماعیل . حال بیاد آرید ابراهیم را که باید پسرش را بدست خود ذبح کند .

۱۴ – پیامبران خدا تنها و بی کس ترین انسانهای تاریخند . بنابراین اگر پیامبری دیگر در دوره حیات آنها باشد به مثابه عشق و تنها محبوب آنها در دنیاست و اگر این پیامبر دیگر پسرشان باشد معلوم است که چه عشقی پدید می آید : عشق یعقوب به یوسف !

۱۵ – حال بنگرید امتحانی را که یعقوب با آن مواجه شده است در قبال پسران دیگرش که دستانشان به خون یوسف آلوده است و نباید به رویشان آورد و نباید از آنها کینه کند و راضی باشد به رضای خدا . هیچ کس احوال یعقوب را در این واقعه مد نظر قرار نداده است . پسران بخیل یعقوب درواقع نبوّت پیامبر را به قتل رسانیده اند . آیا هیچ پدری در تاریخ چنین امتحانی داشته است . حتی حضرت آدم هم در قبال پسرش قابیل که برادرش هابیل را کشته بود دچار چنین وضعی نبود چون قتل آشکار شده بود .

۱۶ – اصولاً اینگونه است که انسانی بسوی خداوند راه می یابد و نبوّت و رسالت و امامت می یابد . اشدّ این امتحانات در دل خانواده رخ می دهد مثل ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد (ص) که شرحشان قبلاً آمده است .

۱۷ – یوسف به اراده الهی در درون چاه خفه نمی شود و در سطل کاروانی رهگذر که از آن چاه آب می کشیدند قرار گرفت و به بالا آمد و نجات یافت . ولی خود مواجه با امتحانی بزرگتر شد تا سلسله مراتب آدمیت را طی کند و به مقام نبوّت برسد .

۱۸ – برخی می پندارند که انبیای الهی با یک نظر خداوند بناگاه نبی شده اند . ولی چنین نیست . همهٔ آدمها کمابیش مواجه با این امتحانات می شوند ولی مردود شده و حتی از آدمیت هم ساقط می گردند . امکان مقام نبوّت و رسالت و امامت برای هر انسانی بالقوّه فراهم است . در ماجرای زندگانی یوسف بوضوح شاهد چنین وضعی هستیم که هر آن بر آستانه سقوط قرار دارد و می تواند پیامبر نشود .

۱۹ – یوسف که نوجوانی صاحب کمال و جمال است به عنوان برده ای فاخر در بازار مصر فروخته می شود و سر از دربار فرعون مصر در می آورد .

۲۰ – فرعون مصر مردی عقیم و به لحاظ شهوت هم ناکارآمد و به روایتی مردی همجنس گرا می باشد . ولی عاشق زنش زلیخا است . پس واضح است که این زن بیچاره آنهم ملکه مصر که در زیبائی سرآمد زنان عصر خود بود دچار چه عذاب عظیم و جانکاه است که لب به سخن هم نمی توان گشود و قادر به برملا کردن راز شوهر هم نیست . هیچ راه نجاتی هم ندارد .

۲۱ – پس زلیخا زنی جوان و در قحطی جنسی و عاطفی بسر می برد و در آتش شهوتی سرکوب شده می گدازد و دچار خفقان روح است آنهم در دربار فرعون که قلمرو غایت کبر و غرور و شقاوت و بی عاطفگی و جنون و جنایت متعلق به همهٔ شاهان است آنهم فرعون مصر که در تاریخ اسوهٔ همه شقاوتهای ممکن در میان سلاطین جهان هستند . پس زلیخا را درک کنید و پیشاپیش محکوم نکنید چرا که خداوند هم او را نهایتاً عفو نمود و به وصال با یوسف رسانید .

۲۲ – می دانیم که زنان شاهان در تاریخ ، خود بمراتب فاسد تر و فاسق تر و ظالمتر از خود شاهان بوده اند و بقول معروف طرح اکثر جنایات بزرگ در پس پردهٔ حرمسراها طراحی شده است . کلئوپاترا را به یاد آوریم که او هم یک ملکه دربار فراعنه است و تا سر حدّ جنون دچار جنایات جنسی می شود . و یا ترکان خاتون همسر ملک شاه سلجوقی که خودش به تنهائی یک حرمسرای مردانه داشت و بانی بخش عظیمی از قتل عام شیعیان ایرانی بود .

۲۳ – می دانیم که زنان هر چه که زیبا تر باشند شهوانی تر و شهوت انگیز تر و فاسق تر و شقی ترند الاّ زنان مخلصی که در تاریخ اندکند . مثل حضرت مریم که زیباترین و پاکترین زنان تاریخ جهان است .

۲۴ – و امّا زلیخا هم ملکه است که شوهرش عاشق و مرید اوست و هم بغایت زیباست و صاحب اقتدار کامل در دربار ولی با شوهری که نه مرد است نه زن . و فرعون ، یوسف را بعنوان یک نوکر و غلام به زنش تقدیم می کند .

۲۵ – این هدیهٔ فرعون به زنش ، خود جای بس حیرت و تأمل است و واقعه ای ساده نیست زیرا فرعون احوال زنش را می داند و جمال و کمال یوسف را هم که در سن بلوغ است به عینه می بیند . پس منظور فرعون کمابیش نوعی جبران این نقص عظیم خودش می باشد تا زلیخا را تطمیع کرده و دهانش را بسته باشد .

۲۶ – ولی و امّا هزار ولی که فرعون حداکثر یوسف را به عنوان یک بازیچه و سرگرمی تحویل زلیخا داد و نه معشوق و دلبر و دلربای زنش .

۲۷ – می دانیم که هر مردی اگر زنش را دوست داشته باشد چه بسا می تواند از خیانت جنسی و زنای ناگهانی زن خود درگذرد ولی عشق او را به بیگانه تاب نمی آورد و او را طلاق می دهد و اگر در قدرت باشد می کشد بخصوص که آدمکشی سنت روزمره و عادت تفریحی شاهان فراعنه بوده است .

۲۸ – زلیخا ، ملکه ای براستی با وفا و پاک و یک زن استثنائی در تاریخ زنان دربار شاهان محسوب می شود . این را نیز می دانیم که زن در خانه شوهر تا زمانیکه باکره است و شهوت جنسی را درک نکرده است براستی پاک است و این است که دختران باکره اگر بمیرند شهیدند و به بهشت می روند . آنهم زن پادشاه که با چنان شوهری عقیم و نامرد هنوز پاک مانده باشد .

۲۹ – پس اگر زلیخا عاشق بر یوسف نشود بسیار عجیب است . عاشق یک جوان نوبالغ که خود پیامبر زاده و پیامبر صفت است یعنی مظهر عشق است . اصلاً خداوند یوسف را فقط به همین دلیل به کاخ فرعون آورده است تا زلیخا را از این دوزخ برهاند یعنی طعم عشق و محبّت و عاطفه بچشاند ولی نه فسق و زنا که قاتل عشق است .

۳۰ – ولی یوسف از قعر چاه سر از عرش شاه در آورده تا امتحان پیامبری را پس بدهد : امتحان عصمت و فقر با فخر !

۳۱ – مقام عصمت بر خاسته از پاکی شکم و زیر شکم است : عفت جنسی و قناعت شکمی ! این دو رکن نبوّت و امامت و طهارت و عصمت انسان است که همهٔ حق پرستان یا مادرزادی دارایش هستند و تا به آخر عمر حفظش می کنند و یا در وادی توبه به مقام عصمت میرسند که این خود نیز عصمتی برتر است زیرا از گناه سر برآورده است .

۳۲ – داستان یوسف در رابطه با زلیخا بوضوح نشان می دهد که انبیای الهی بطور ذاتی و اتوماتیک از گناه دور و بیگانه و منزه نیستند بلکه شبانه روز بایستی از مقام خود حراست کنند و شیطان شبانه روز در صدد وسوسه آنهاست و بارها و بارها تا لبه پرتگاه می روند و باز می گردند زیرا دارای قدرت جنسی برتر از همهٔ آدمها هستند : اینست معنای عصمت و طهارت !

۳۳ – داستان یوسف ثابت می کند که مقام عصمت انبیاء و اولیاء خدا آنگونه که بسیاری می پندارند نیست که شیطان و گناه از آنها دور باشد . یعنی مقامی حاصل جهاد بلاوقفه است .

۳۴ – زلیخا با یک نظر با تمام دل و تن و جان و روحش مجذوب و فنای یوسف می شود . در دربار فرعون یک گله زن بودند ولی زلیخا است که عشق یوسف را درک می کند و می رباید و این بدلیل پاکی و عصمت اوست زیرا عشق حقیقی است (و نه شهوت دمدمی) تا آن حد که زلیخا برای دفاع از عشق خود حاضر است که خود را رسوا کند و از چشم فرعون و درباریان بیندازد ولی عشق خود را انکار نکند . این عشق است که دارای چنین قدرتی است و نه فسق .

۳۵ – ولی مردان خدا و زنان باعصمت هم بشرند نه ملائک . لذا مقام عصمت آنها محل سجده ملائک است . و خداوند این نوع انسانها را خلیفه خود کرده است و اصلاً کل جهان هستی را برای این نوع آدمها خلق کرده است .

۳۶ – اگر فقط زلیخا دچار نیاز جنسی و شهوت می شد و یوسف هیچ گرایشی نمی یافت ، این داستان دارای ترجمانی دیگر می بود . مسئله این است که طبق قول قرآن و احادیث دینی ، یوسف هم میل جنسی می یابد و به او می گراید و طبق روایات تا سرحدّ عمل جنسی به پیش می رود ولی به ناگاه « برهان » خدا او را از اعماق ذاتش صدا می زند که : ای یوسف ، ای پیامبر ما ، چه می کنی ؟! و یوسف بر می خیزد و لباس بر تن می کند و از رختخواب می گریزد و زلیخا بیچاره جنون آسا و سراسیمه او را تعقیب و التماس می کند ولی یوسف تن در نمی دهد و زلیخا پیراهنش را از پشت سر می کشد و می درد که بناگاه فرعون از راه می رسد .

۳۷ – این شوهر بی غیرت فقط غرورش خدشه دار می شود و آبروی خودش را در خطر می یابد و سلطنت خود را بازیچهٔ غلامش می بیند . فقط همین و بس .

۳۸ – زلیخا در همان لحظه واقعه و رویاروئی با شوهرش ، انکار می کند و یوسف را مهاجم می خواند که قصد تجاوز به او را داشته است ولی یوسف هیچ دفاعی از خود نمی کند . زیرا احوال زلیخا را درک می کند و در دلش به او رحم می نماید و گناه را گردن می گیرد کما اینکه چندان هم بی گناه نبوده است . زیرا میل جنسی میلی متقابل است چه به زبان آید و به رفتار بارز شود و چه تقیه گردد . مثل دو قطب متضاد جاذبه ایجاد می شود . بهر حال یوسف می داند که اگر با او بود خیانت و فسق رخ نموده بود و خدایش او را بازداشت چه بسا با نعره ای بر سرش که : آهای یوسف !

۳۹ – بهر حال حقیقت واقعه بر فرعون و درباریان آشکار می شود . و زلیخا هم دیگر دست از انکار می کشد و به گناه خود مفتخرانه اعتراف می کند .

۴۰ – زلیخا که رسوای درباریان شده بود به سیم آخر می زند و به معجزه عشق ، بر دربار می شورد و جلسه ای از زنان دربار ترتیب می دهد و یوسف را برای پذیرائی فرا می خواند . همه زنان در حال پوست کندن پرتقال ، دستهای خود را می برند . و سپس اعتراف می کنند که این واقعه براستی « عشق » است نه بولهوسی . چه بسا که درباریان احوال فرعون را هم می دانند که مردی عقیم است و لذا به زلیخا حق می دهند . و زلیخا به یاری عشق تبرئه می شود و این اوّلین بار در تاریخ مکتوب جهان است که عشق تبرئه و تقدیس می شود و فسق ناچیز شمرده می شود . بعلاوه اینکه فسقی هم بالاخره رخ نداده است ولی زلیخا تا آستانهٔ وصال رفته و ناکام بازگشته و محکوم و رسوا هم شده است و اینک آن آتش خفقان گرفته و افسردهٔ درونش مشتعل و فروزان شده است .

۴۱ – سیاست دربار و مصالح نظام ایجاب می کند که یوسف محکوم و زندانی شود . درواقع فراسوی مصلحت و سیاست هم چاره ای جز این باقی نمی ماند . یوسف و زلیخا می بایستی از هم دور می شدند تا پاک بمانند . درواقع فرعون و یوسف و زلیخا هر سه قلباً و جمعاً به این نتیجه میرسند که یوسف زندانی شود . یوسف هم حقّ این زندان را می داند که باید در زندان پاک شود از آن وسوسه ای که بدان مبتلا شده بود و هنوز هم در او غوغا می کرد . مسئله این است که یوسف هم عاشق بر زلیخا بود و این عشقی متقابل بود .

۴۲- «هر گاه انسانی عاشق شود و عفت پیشه نماید و عشقش را تقیه کند هر گاه که بمیرد شهید است » این سخن پیامبر بزرگترین راز و مقصد ذاتی عشق جنسی را بر ملا می کند که چگونه عشق و عصمت دارای ذاتی واحدند و عصمت است که عشق را تبدیل به بالهای پرواز بسوی خداوند عشق و ذات عشق می نماید .

۴۳ – عشق ذاتاً میل به وصال دارد ولی نه وصال جسمانی بلکه وصال و وحدت روحانی . عاشق و معشوق می خواهند که در هم فنا و یکی شوند . ولی این یگانگی و وصال روح در قلمرو عصمت و عفت ممکن می شود و بزرگترین مانع و حجاب این وصال همانا جسم است و چه بسا رابطه جنسی که عشق را تباه کرده است و به نفرت و جنایت هم کشانیده است .

۴۴ – پس واضح است که حفظ عصمت و عفت در عشق به جنس مخالف چه جهاد و نبردی کبیر است . و نبردی بزرگتر از این برای انسان در جهان نیست . و لذا ارادهٔ خداوند در فراق انداختن این دو از غایت محبّت او به این دو انسان عاشق و تنها و بیکس است .

۴۵ – بسیاری از عارفان شجره ممنوعه را عشق جنسی تعبیر کرده اند که موجب خروج آدم و حوا از بهشت شد یعنی خروج از قلمرو عشق روحانی . یعنی عشق جنسی موجب فراق روحانی این دو گردید و بدبختی بشر از اینجا آغاز شد . زن و شوهرهائی که جسماً در وصالند و روحاً در فراق . و این است کل جنگ بی پایان زن و شوهرها در طول تاریخ .

۴۶ – و خداوند نمی خواست که یوسف و زلیخا قبل از رسیدن به مقام عصمت و طهارت و تعالی روح ، به وصال برسند تا دچار فراق روح گردند . و لذا فراق جسمانی را هر دو گردن نهادند . و یوسف راهی زندان شد و این زندان نبوّت است و غار تزکیهٔ نفس .

۴۷ - یوسف در زندان رحمتی شد بر زندانیان . چرا که آنگاه که بی گناهی وارد زندان می شود همه زندانیان از زندان روح و روان خود آزاد می شوند و این همان واقعهٔ شفاعت است که انسان پاکی به دوزخ می رود تا آتش دوزخ را سرد سازد بر دوزخیان و خود در سوختن آنها سهیم گردد .

۴۸ – وقتی بی گناهی وارد زندان می شود گناهکاران هم در زندان احساس بی گناهی می کنند و این است رهائی و بخشودگی و شفاعت .

۴۹ – یوسف سالها در زندان فرعون می ماند و موعد رهائی او می رسد ولی خبری از آزادی نیست و او از ترس اینکه تا ابد در زندان بماند به یکی از زندانیانی که در حال آزاد شدن است و طبق تعبیر خواب یوسف قرار است مسئول شرابخانه (میکده) فرعون شود می گوید که چون به دربار رفت به یاد فرعون آورد که فلانی مدّت محکومیتش بسر آمده است . ولی از قضا این زندانی آزاد شده که به دربار راه می یابد بکلّی از یادش می رود که یوسف را بیاد فرعون آورد . ولذا یوسف حدود دو برابر محکومیت خود زندانی می کشد و این نیز خود رازی دگر و امتحان و مجازاتی دگر است برای یوسف در قلمرو نبوّت و توحید و اخلاص . چرا که مگر او زندانی فرعون بوده که از فرعون طلب رهائی کند . او زندانی نبوّت خویش بود و نمی باید جز از خدا طلب یاری نماید . و لذا طبق کلام قرآن این خداوند بود که یوسف را از یاد فرعون و

آن زندانی آزاد شده برد و یوسف را باز هم تنبیه نمود . و یوسف دانست که باز هم حق است و با رضایت دو برابر محکومیت خود زندانی کشید که چون آزاد شد مردی کامل بود . یعنی نوجوانی به زندان شد و مردی کامل در مقام نبوّت از زندان خارج شد آنهم بدلیل نیاز فرعون به یوسف .

۵۰ – فرعون خوابی دیده بود که هیچ کاهنی قدرت تعبیر خوابش را نداشت . تا آن زندانی آزاد شده بناگاه بیاد آورد که در زندان جوانی بنام یوسف علم تعبیر خواب داشته و خواب خود آن زندانی را براستی تعبیر نموده است . و لذا فرعون به تازگی یوسف را به یاد آورد و باز دوباره فرعون بود و یوسف ولی زلیخا از کاخ رفته و آواره و مجنون گشته بود .

۵۱ – یوسف خواب فرعون را تعبیر به قحطی بزرگی در مصر نمود و فرعون هم یوسف را خزانه دار خود ساخت تا با علم خود با این قحطی مبارزه کند و چنین هم کرد و آنقدر آذوقه اندوخت که برای سرزمین های مجاور هم کفایت می نمود . تا اینکه روزی برادرانش را در انبار غلاّت یافت که برای خرید گندم به آنجا آمده بودند و بدینگونه یوسف دوباره خانواده اش را یافت و همهٔ برادرانش را عفو نمود و چشم پدرش هم بینا شد .

۵۲ – و امّا زلیخا دیگر در کاخ نبود . بلکه دچار افسردگی و پریشانی و جنون گشته و سر به کوه و بیابانها نهاده و دربار را هم ترک گفته بود و اینک پیر و فرتوت و رنجور و مجنون آوارهٔ هر کوی و بیابان بود که یعقوب او را یافت و به نزد یوسف آورد که اینک خود حاکم مصر شده بود و دیگر اثری از فرعون نبود . به یوسف گفت : اندوه و بدبختی این زن تمام مصر را سیاه روز ساخته و علت قحطی مصر هم از همین بابت است . بیا و این زن را از این بدبختی برهان تا کشورت از فقارت و قحطی نجات یابد .

۵۳ – یوسف و زلیخا یکدیگر را باز شناختند و با اینکه هر دو به سن کهولت رسیده بودند ولی هنوز مجرّد بودند و لذا به کرم الهی جوان شده و به وصال یکدیگر رسیدند .

۵۴ – امروزه در سراسر جهان صدها هزار و بلکه میلیونها زلیخا در کنار مردانی عقیم و نامرد زندگی می کنند . زلیخا اسوهٔ صبر بر عصمت و اجابت وعدهٔ الهی است .

۵۵ – و نیز یوسف هائی در حاشیهٔ زناشوئی هائی همچون زلیخا و فرعون وجود دارند که باید عصمت و عفت جویند و از این موقعیّت سوء استفاده نکنند و خود را حق به جانب ندانند . هیچ امری در جهان نمی تواند بی عفتی را توجیه و تقدیس کند حتی عشقی راستین و برحق و موجّه .

۵۶ – داستان یوسف در قرآن نشان می دهد که پیامبران الهی هم براستی بشری مثل همه هستند و بقدرت تقوا و عصمت و جهاد به این مقام رسیده اند . و بخصوص در دوران ختم نبوت این مقام از وادی معرفت نفس بر هر انسانی ممکن است .

۵۷ – و نیز اینکه چگونه عشق جنسی (عشق به جنس مخالف) می تواند بهمراهی با حفظ عصمت و پاکدامنی آدمی را به مقام ولایت الهی برساند . در حالیکه اکثر آدمها در این نوع عشق خود را تباه می کنند.

۵۸ – ماجرای عشق یوسف به زلیخا در وادی حکایات عرفانی ما بسیار شبیه عشق شیخ صنعان به دخترک ترسا در منطق الطیر عطار است به لحاظ معانی . و اینکه عشق به جنس مخالف همواره به عنوان یک امتحان عظیم الهی پیش روی انسان است و اتفاقاً مردان خدا به چنین عشقی بسیار نزدیکترند تا مردم عادی زیرا مردم عادی حداکثر دچار بولهوسی شهوانی می شوند نه عشق جمالی . عشق خداپرستان همواره جمالی است نه شهوانی . و لذا در ماجرای یوسف و زلیخا شاهدیم که زلیخا با تحریکات و دسیسه بتدریج یوسف را به شهوت جنسی مبتلا می سازد . عشق جمالی همواره در فطرت شهوانیت قرار دارد زیرا بهر حال عشق جسمانی است . و دربارهٔ شهوانیت رابطه یوسف و زلیخا هم درک می کنیم که یوسف اساساً دچار ترحّم و رقت بحال زلیخا می شود و در همدردی با او بخاطر مشکلی که شوهرش دارد بتدریج به این دام می افتد و بواسطه یاری خداوند بخود می آید و می گریزد .

۵۹ – ترحّم طلبی و زار زدن زن در وادی عشق یکی از مکرهای غریزی زن است که اکثر مردان بدامش مبتلا می شوند . و این شیطنت زن است زیرا زن با آلودن عشق به شهوانیت قادر است که مرد را تحت فرمان خود آورد و از عشق سوء استفاده کند . لذا حفظ عصمت در عشق تنها راه مصون ماندن از القای شیطان در این رابطه است . زیرا ابتلا و نیاز جنسی مرد به زن بزرگترین حربهٔ زن بر علیه مرد بوده است که کل رابطه را حتی در زناشوئی به فساد کشیده است . در این رابطه هر چه نیاز و شهوت جنسی تحت کنترل و اراده باشد راز مصونیت و سلامت رابطه است . شهوانیت افسار گسیخته عذاب بی عصمتی و بی غیرتی می باشد که طرفین رابطه هر یک بنوعی به آن مبتلا می شوند .

۶۰ – بسیار اندکند زنانی که بتوانند عشق جمالی مرد را درک کنند . آنها فقط از این عشق در صدد به بند کشیدن مرد هستند و این کار را بواسطهٔ ابتلای شهوانی انجام می دهند زیرا مرد را در وادی عشق انسانی بی نیاز می یابند و این بی نیازی، زنان جاهل و کافر را رنج می دهد . زلیخا نیز بدام این دسیسه خود می افتد و رنجهای بسیار می کشد . تلاش زن به تملّک مرد عاشق بزرگترین شیطنت اوست و در محور این تلاش ابتلای شهوانی قرار دارد .

۶۱ – مرد در عشق جمالی دارای مقام بزرگی در نزد خداست که بواسطه القای شیطان یعنی ابتلای شهوانی است که این مقام از دست می رود و بلکه تبدیل به فساد و حقارت و عذاب می شود و بازیچه زن در اسارت شهوت خویش .

۶۲ – یوسف بواسطهٔ جاذبه و عظمت جمال و کمالش عمده دوران جوانی اش را در مرارت و چاه و حبس و دسیسهٔ مردم بسر می برد و این ویژه گی همه مردان خداست که مورد حسد و بخل و عداوت و توطئه های مردم کافرند و نیز تهمت های ناروا . این مصیبت ها دارای خیر عظیمی برای این مردان می باشد که یکی دور ماندن از وسوسه های مردم است که بازیچهٔ جاذبه خود در میان مردم نشوند و این کرامت الهی را در بازار به تجارت مگذارند و از وسواس النـاس مصون بمانند . خداوند بدینگونه آنها را پاک و منزه نگه می دارد زیرا عشق آنها به مردم همواره مورد سوء استفادهٔ مردم بوده است و لذا بیماری و زندان و دربدری و فقر حریم های مصونیت نفسانی آنهاست .

۶۳ – ماجرای سوء قصد عملی به جان یوسف از جانب برادرانش نشان می دهد که کفر و بخل مثل سیاست پدر و مادر نمی شناسد . و اتفاقاً اشدّ شقاوت و عداوت نسبت به پاکان در نزدیکترین افراد نژاد رخ می نماید زیرا خود نژاد پرستی قلمرو ذاتی کفر است و مؤمنان همهٔ مردم را به یک نظر می نگرند و تفاوتی بین خویش و غیر نمی نهند و این مسئله از جمله علل تحریک بخل و عداوت در میان خویشان است .

۶۴ – عشق به جنس مخالف ، بهترین واقعه و تجربهٔ عمومی بشر بر روی زمین است که عاشق را یا به خدا می رساند و یا به شیطان . بهرحال موجب رشد و جهش عظیمی در نفس بشر است و انسان را از رکود خارج می سازد . و اینست که داستان یوسف و زلیخا در قرآن احسن القصص نامیده شده است . و حکمت و درسی که در این قصه وجود دارد سرنوشت ساز ترین امور است . و اینکه آدمی اگر در عشق ، جانب عصمت و وفا و صبر گیرد بدون شک به مقصود می رسد و راضی می شود .

۶۵ – عصمت است که عشق را بستر وصال روحانی می سازد . و این بدان معناست که در غیر رابطه زناشوئی ، فسق پدید نیاید و در رابطه زناشوئی حق و حقوق الهی قربانی شهوت نشود . مردی که برای ارضای شهوت خود همهٔ حقوق دینی و اخلاقی را زیر پا می نهد عشق را تبدیل به عذاب النّار می کند . تقوا امری مختص عاشقان است زیرا عاشق همان مؤمن است و فقط مؤمنان عاشق می شوند زیرا دارای دل زنده به حق هستند .

۶۶ – ماجرای یوسف ، داستان زندگی پیامبری است که تمام عمرش را یا در زندان طاغوت و یا غلامی در دربار طاغوت است و یا نهایتاً وزیری در دستگاه طاغوت است که ناجی مردم از قحطی و گرسنگی شده است . و چنین پیامبری در تاریخ منحصر بفرد است . گوئی که یوسف پیامبری مختص طاغوت است و برای بیداری طاغوت فرستاده شده است که بالاخره طاغوت آنهم از نوع شدید ترین کفرها را به تسلیم و تصدیق وامیدارد و یوسف مشاور و وزیر اعظم همهٔ امور دربار فرعون می شود . این هویّتی بی همتا از یک پیامبر است و رسالتی بی همتا . و بیهوده نیست که یک سوره از قرآن به یوسف اختصاص یافته که در واقع بهترین سوره ها نیز نامیده شده است . این هم وجه دیگری از معنای احسن القصص است که پیامبری در مقام قدرت سلطنت قرار می گیرد و سلطانی را تحت امر خود دارد که این نیز از ویژگی نبوّت

یوسف در تاریخ است . یعنی یوسف هم فرعون را تربیت می کند و هم ملکه را . و تربیت ملکه بمراتب شاقه تر است زیرا ملکه ها در پس پردهٔ دربارها مظهر اشدّ مکر و سیاست و فسق و ستم هستند که سلاطین را تحت فرمان دارند . و لذا آنچه که فرعون را تسلیم نبوّت یوسف می کند عشق زلیخا است . و این نمایانگر قدرت زن در پس پردهٔ زندگی هاست که اگر زنی هدایت شود جامعه ای هدایت می شود همانطور که اگر زنی گمراه شود جامعه ای را تباه می کند .

۶۷ – یوسف پیامبری است که روزی در چاه بود و روزی دگر بر عرش سلطنت . روزی برده بود و روزی دگر سلطان . روزی در حبس عشق بود و روزی دیگر در وصال یار . روزی در فراق خانواده بود و روزی در قلب خاندان چون آفتابی می درخشید و کلّ خانواده چون ستارگانی بر مدار او می چرخیدند . یوسف نمادی کامل از فراز و فرود و افت و خیزهای یک انسان در امتحانات زندگیست . در اقتدار و وصال انسانی عادل و مهربان و پاک بود و در ضعف و زندانش صبور و شاکر . داستان زندگی یوسف داستانی کامل از کلّ زندگی انسان بر روی زمین است و یک داستان کامل از حیات بشر در عالم خاک . و فقط انسان مهربان و صبور و پاک است که امکان تجربهٔ کاملی از زندگی را کسب می کند . یوسف نمادی کامل از انسانی کامل و مظهری از « احسن الخالقین » خداوند است .

۶۸ – آدمی فقط بواسطه صبر و عدل و مهرورزی و پاکدامنی و توکّل به خداست که امکان آنرا می یابد که بهترین مخلوقات خدا باشد و همهٔ ابعاد و اعماق و امکانات حیات را تجربه و درک کند . یوسف نماد انسانی تسلیم و راضی به رضای خداوند است . و لذا یکی از مشهور ترین حکایات در قلمرو تاریخ مذاهب است .

۶۹ – یوسف انسانی است که با همهٔ شرایط زندگی سازگار است و در هر موقعیّتی خدمتگزار و باوفا است. علم تعبیر خواب او نیز اجری از جانب خداوند است که هم او را از حبس میرهاند و هم مردم را از قحطی و مرگ نجات می دهد . او از مصادیق کمیاب انسانهائی است که همه را دوست دارند و هرگز نمی توانند حتی از دشمنان شقی خود هم کینه کنند . او همه را بخشید هم زندانبانش را ، هم قاتلانش و هم تهمت زنندگانش را و همه را نجات داد .

۷۰ – یوسف اسوهٔ انسان پاک و بی نیازی است که جز به خدمت مردم و نجات آنها و حتی نجات ارباب قصی القلب خود نمی اندیشید . ارباب و سلطان حقیقی یوسف است و نه فرعون . آنکه به خداوند اعتماد می کند و جز به او اتکا ندارد بی نیاز است و در ورای شرایط خوب و بد زندگی می کند و برایش چاه و زندان برابر است با آزادی و سلطنت . کودکی که از همان آغاز زندگی از خاندان خود دور شد و چون به کمال رسید خاندانش را یافت . اینهمه خیر و برکات حاصل دوری از نژاد است . یوسف از جمله انسانهای کمیابی است که زندگانیش وجود خدا را به اثبات می رساند و نیز اینکه خدا کافیست !

8 - درد نامه

سیرهٔ ایّوب نبی

بسم اللّه الألیم

۱- خدا در بشر چیزی جز ضعف و درد و اندوه و ناکامی و بدبختی و مرگ و نیستی نیست .

۲- همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا از وادی زجرها و فروپاشی تن و جان و روانشان به خدا رسیده اند.

۳- در میان عوام هم نام خدا فقط در مواقع بیماری و فراق و شکست و مرگ است که جداً و عمیقاً بر زبان می آید و درمابقی مواقع از روی سهو و غفلت و نمایش است .

۴- بدین ترتیب معنای رحمت و لطف و بخشش و محبّت خدا دربارهٔ مؤمنانش در حیات دنیا مطلقاً مفهومی ظاهری ندارد .

۵- خداوند بمیزانی که به بنده ای نزدیک می شود دل و جان و تن و خُلق و خویش را مهربان و متواضع و لطیف و بخشنده و کریم می سازد و این نشانهٔ حضور خدا در بشر است که فقط بر اثر درد و داغ و فراق و عذابها حاصل می آید و نه راحتی و آسایش و خوشی و سلامتی و وصال .

۶- مسیح در تمام عمرش دچار فقر و دل درد و اندوه بود . مادرش مریم نیز همینطور . محمّد در نیمهٔ دوّم عمرش تماماً تب و لرز داشت و خون دل می خورد . فاطمه و علی هم همینطور . و اینان اسوه های رحمت خدا در نزد بشرند و کمال اخلاص و تقرّب به خدا و معراج کرده هایند . و درد کشیده ترین انسانهای تاریخ.

۷- پس منظور از رحمت و لطف خدا دربارهٔ مؤمنان و مخلصانش مطلقاً بمعنای آسایش و راحتی و دلخوشی و شادی در این دنیا نیست بلکه جایگاه رحمت و لطف خدا نسبت به سائر مردم می شوند یعنی رحمت و لطف خدا شامل حال روح آنهاست و نه تن و جان و نفس آنها .

۸- درک این نکته به مثابهٔ یکی از مهمترین راز امتحانات الهی خدا دربارهٔ مخلصین است که آیا به خداوند سوء ظن و بدگمانی پیدا می کنند یا نه . مثلاً این بدگمانی که : چرا خداوند ما را اینهمه عذاب می کند نکند کلّ دین و ایمان و رسالت ما بر گمراهی و کفر و دروغ است وگرنه خداوند ما را اینقدر عذاب نمی کرد . این معضله وقتی به اوج می رسد که کافران هم با چنین قضاوتی به این مخلصان بنگرند و این مسئله را بعنوان سرزنش بر زبان آورند که : اگر راست می گوئید و مؤمنانید پس چرا خداوند شما را اینقدر عذاب می کند .

۹- فقدان همین نکتۀ معرفتی در خداشناسی و خودشناسی عرفانی چه بسا مؤمنانی را به بدگمانی نسبت بخدا و کلّ دینش کشانیده و ساقط ساخته است .

۱۰- فلاکتها و بیماری مرگبار و نفرت انگیز توأم با فقارت و گدائی و بیکسی و رسوائی در حدود بیش از ده سال از زندگانی حضرت ایّوب و همسرش یکی از معروفترین این نمونه هاست که ایّوب نبی را بارها تا لبۀ سقوط و کفر مطلق کشانید .

۱۱- ایّوب پیامبری بسیار موفق و مطلوب در شهر و قوم خویش بود و از مکنت و ثروت بسیاری هم برخوردار بود که به مردمان می بخشید و فرزندان بسیاری هم داشت و بخود می بالید . که بناگاه امتحانات الهی از همه سو او را فرا گرفتند . بلائی نازل شد و تمام ثروتش نابود شد . زلزله ای آمد و همۀ فرزندانش یکجا مردند . و بیماری جذام مانندی گرفت که گوشت بدنش می گندید و کرم می گذاشت و بویش تمام مردم را فراری کرده بود . سپس بلا و بدبختی کلّ شهر را هم فرا گرفت و مردم همۀ بدبختی ها را از جانب ایّوب می دیدند و او را از شهر خود بیرون کردند و او بهمراه زنش در بیابان در خرابه ای منزل نمود و سالها در آنجا زیست و درد کشید و زنش برای ارتزاق به شهر می آمد و درمیان مردم نان گدائی می کرد تا آنجا که مورد سوء استفادۀ ناموسی هم قرار گرفت و کسی گیسوی او را از او خرید و تکه نانی به او داد و ایوب به زنش بدگمان شد و یکه و بیکس در بیابان سرگردان بماند .

۱۲- البتّه آخر این ماجرا شیرین است و بالاخره خدا ، ایّوب را از این امتحان نجات می دهد و دوباره سلامت و جوانی و ثروت و فرزندانش را به او برمی گرداند . ولی همین سالها مرارتی تا این حد مرگبار آنهم برای یک پیامبر سرافراز و ثروتمند کلّ منطق رایج بشری را دربارۀ فهم دین و خدا منتفی می سازد و پوچ می کند .

۱۳- این بدان معناست که در دین خدا و سیر الی الله آنچه که بمراتب از تقوی و تزکیۀ نفس و زهد واجب تر است معرفت فزاینده است و در غیر اینصورت کفر و گمراهی حتمی است .

۱۴- نزدیکی خدا به انسان و استقرار او در جان و تن بشری و ظهور او از انسان به معنای جای گرفتن و اقامت گزیدن کلّ کائنات است در یک بدنی به اندازۀ انسان . یا مثل اقامت یک سلطان است در خانۀ یک آدم حقیر و فقیر . حضور و ظهور مطلق است در یک موجود بغایت نسبی و حقیر و علیل و ناتوان . پس این درد و فشار متقابل خدا و انسان است نسبت به یکدیگر و از دست همدیگر . و اینست معنای این کلامش که: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . یعنی من می خواهم در شما به میهمانی و اقامت ابدی بیایم و شما را خدائی و جاودانه و نوری کنم پس درد و زجر و بدبختی ها و اندوه این واقعه را تحمّل کنید همانطور که من هم وجود تنگ و تاریک و ظلمانی و متعفن و جاهل و کافر شما را تحمّل می کنم . و این یاری چیزی جز صبر و بردباری فزاینده در فقر و بیماری و داغ و فراق و تنهائی و ملامت و تهمت و زجرهای نو به نو نیست . و اینست که صبر کمال صفت دینی در بشر است و می گوید که : خدا با صابران است .

۱۵- و هیچکس از دین خارج نشد و خود را نفروخت و مشرک و منافق نگردید الاّ بواسطۀ بی صبری در بلایای الهی که حاصل نزدیکی خدا و ورود و حضور او در بشر است .

۱۶- درد و انواع رنجهای جسمانی و عاطفی و روانی و فکری و اجتماعی و اقتصادی موجب توسعۀ وجود آدمی و گشایش و تعمیق ظرفیّت آدمی می شود و وجود را برای ورود و حضور خدا در بشر آماده می کند.

۱۷- به بیانی دگر این بلایا نفس بشری را پاکسازی می کند و از غیر او منزّه می سازد زیرا می گوید : تا در دل شما اثری از غیر من باشد در آن وارد نمی شوم .

۱۸- این منزّه شدن باطن و توسعه و تعمیق یافتن دل و جان آدمی مستلزم انواع پاره شدن و جر خوردنها و سوختن ها و ساختن هاست در درون و برون .

۱۹- نفس آدمی بایستی سوهانها بخورد ، سوخته شود ، پاره گردد تا همۀ بیگانگان و اجنبی ها که وجود را تسخیر کرده اند بروند و آنهمه آفت ها و امراض و فسادها پاک و ضدّ عفونی گردد و زنگارها صیقل داده شود و تنگی ها گشوده آید و حقارتها و بخل ها زدوده گردد و هزاران من در این میانه از میان بروند و هیچ اثری از ما و من و دنیا و اهلش باقی نماند تا او وارد شود . اینست کلّ سیر و سلوک الی الله تا مقام ظهور خدا از انسان و مقام اخلاص و فنا .

۲۰- ایّوب در این ماجرا یک اسوۀ تاریخی در همۀ مذاهب است ولی امام زمان ما می گوید که دردی که ایّوب کشید درمقابل آنچه که من می کشم هیچ است . چرا ؟ زیرا قرار است مظهر کامل حقیقت و الوهیّت در انسان باشد و بشریّت را حجّت کامل و ناجی نهائی گردد تا همه ایمان آورند و رستگار شوند .

۲۱- پس امام زمان هم درحال آماده شدن برای چنین ظهوری است و علاوه بر آماده نبودن مردمان که هرگز هم آماده نخواهند شد ، مسئلۀ اصلی همان آماده گی خود امام برای چنان ظهوری در کائنات است که متعاقب آن قیامت کبریٰ برپا می شود . اینست مسئله !

۲۲- و امّا سئوال در اینجاست که تفاوت بین عذاب کافران و فاسقان و بلایای مؤمنان و مخلصان در چیست و چه محکی وجود دارد تا گمراه نشویم ؟

۲۳- هرچند که خود خداوند می گوید که او بسیاری از کافران را در حیات دنیا بحال خودشان وامی نهد تا در حیات حیوانی خود خوش باشند و عمر بسر آورند و بعد از مرگ به حسابشان می رسد . ولی مابقی کسانی که عذاب می شوند آن کافران مدّعی دین و ایمان هستند و حجّت دیده ها و کسانی که در دین شرک

و نفاق ورزیده اند . درواقع کافران مطلق در این دنیا عموماً در خوشی روزگار سپری می کنند بی هیچ عذاب . و این خود امتحانی دیگر برای اهل ایمان است که در دین خدا شک می کنند یا نه .

۲۴- بسیاری از مؤمنان فقط در همین مشاهدهٔ خوشی زندگانی کافران و ظالمان و فاسقان ، ایمان خود را باخته اند و کافر شده اند ولی به عذاب افتاده اند .

۲۵- فرق بین عذاب و بلای الهی چیست ؟ این یکی از مهمترین و سرنوشت سازترین موضوع در معرفت دینی است که نشنیده ام کسی پاسخی واضح و قانع کننده به این شبهه داده باشد .

۲۶- بنظر ما یک پاسخ قطعی در نهایت و غایت کار کافران و مؤمنان وجود دارد که به کلّ این شبهه پاسخی بدون تردید می دهد و آن اینکه مؤمنان نهایتاً به خدا و ارزشهای متعالی دینی و روحانی می رسند و کافران بواسطهٔ عذابها اگر توبه نکنند در تباهی و رسوائی کامل غرق می شوند که هر کوری هم می بیند.

۲۷- هرگاه که انسانی جداً از گناهان و زندگی فاسقانهٔ خود توبه کند خداوند هم یاریش می دهد تا پاک شود و دیگر به زندگی فاسقانه بازنگردد و آن بواسطهٔ بلایا و امراض و بیکسی و فراق و فقر است .

۲۸- خداوند می فرماید هرگاه که عذابی را بر کسی فرود می آورم او خواهد دانست که از کجا و از برای چیست . و این عین حقیقت است یعنی عذابها موجب بیداری وجدان می شود و با انسان سخن می گوید . این نیز محک دیگری در تشخیص بین عذاب و بلاست .

۲۹- مسئلهٔ دیگر مربوط به میزان و درجهٔ دعا و ادّعای انسان در دین و اخلاص است و مسلماً هرکه ادّعایش بزرگتر باشد و دعایش جدّی تر و خالصانه تر باشد خدا هم بهمان میزان با بلایا و گاه عذابها یاریش می دهد تا پاک شود . پس به اختیار انسان مؤمن است . و حتّی یک کافر اگر خالصانه و بی ریا اصلاً دین نخواهد و تماماً دنیا بخواهد و ظلم نکند خدا هم بمیزان طلب و تلاش به او می دهد ولی در آخرت بهره ای ندارد . و این کلام خداست در قرآن .

۳۰- همانطور که خداوند می فرماید برای مؤمنان اهل هدایت هیچ گناهی بدتر از سوء ظن و بدگمانی و تهمت به خدا نیست که مستوجب عذاب است حتّی برای مخلصانش . پس مؤمنان هم بکلّی بری از عذاب در این دنیا نیستند همانطور که به پیامبر خودش می فرماید که اگر شرک ورزی و پیام را درست نرسانی تو را چنان عذاب می کنم که هیچ بشری را اینگونه عذاب نکرده باشم و تو را از بابت هر گناهی دوبرابر عذاب می کنم .

۳۱- داستان هدایت و اخلاص در دین داستان عهدی عاشقانه بین خالق و بنده است و لذا کمترین تهمتی موجب غضب و غیرت خداست همانطور که در روابط بشر هم کمترین تهمتی به محبوب بخشودنی نمی آید. و خدا بس غیورتر است و سختگیرتر .

۳۲- حدود پانزده سال پیش گفتم : خدایا بهر قیمتی مرا پاک و خالص کن و من آماده ام . مدّتی نگذشت که بمدّت ده سال مرا از هر سو بلا باران نمود بواسطهٔ فقر و بیماری و بیکسی و خیانت یاران و دهها بلای دیگر . و عجبا که هرگز نتوانسته ام در شدیدترین دردها و رنجها از دلم شاکی باشم و هربار هم که نق زده ام بلافاصله طلب مغفرت کرده ام .

۳۳- بلایای الهی در مسیر دین و معرفت حتّی در اشدّ عذابهایش هم دارای یک لذّت و فیض روحانی است که مطلقاً قابل توصیف نیست . این همان حضور اوست با تو که می گوید : پسر جان خودت خواستی آرام باش مترس من با توأم نابود نخواهی شد صبور باش .

۳۴- من بارها از فرط درد به حال بیهوشی افتاده ام و پس از بهوش آمدن لبخند زده ام و اطرافیانم بکلّی بمن شک کرده اند که مبادا صحنه سازی و نمایش و تمارض باشد . این لبخند او بود بر لبم نه لبخند خودم. این آبروی دین و عزت و کبریائی اوست . و وای بحال کسی که آبروی فقر و درد و فراق و بلایای الهی را در نزد مردم می برد . وای بر چنین کسی ! هرچند که او بسیار مهربان و بخشنده است و توان هرکسی را می داند . عمّار یاسر هم به هنگام به قتل رسیدن پدر و مادرش ناخودآگاه کفر گفت . و خدا او را بخشید .

۳۵- همهٔ دستاوردهای معنوی بشر در تاریخ محصول رنج و درد و ناکامیهای بشر بوده است . در خوشی ها جز ستم و فسق و تباهی حاصل نیامده است . همهٔ معنویات ماندگار بر روی زمین درواقع رنج نامهٔ انسانهای مخلص در تاریخ است . رنجی که مبدّل به گنجی ماندگار شده است . رنج مشترک عشق خدا و انسان به یکدیگر ! وقتی خداوند در معراجش از رسولش گله می کند که : «ای محمّد آنگاه که بیمار بودم چرا به عیادتم نیامدی .» چه می خواهد به بشر بیاموزد جز این رنج مشترک بین عابد و معبود .

۳۶- همانطور که این رساله محصول یک دندان درد هولناک و ناگهانی است که در آغاز صبح درست به هنگام خوابم بسراغم آمد و نگذاشت که بخوابم و لذا برخاستم و از فرط درد این رساله را نگاشتم و سپس بناگاه دردم ساکت شد و گفت : حالا مرخصی برو بخواب پسر !

۳۷- مرکّب قلم من از درد و فقر و تنهائی و اندوه و داغ و فراق و دلتنگی های من است و خونی که دمادم از دلم می چکد . و برخی تعجّب می کنند که چرا آثارم اینقدر دلچسب است زیرا مرکّبم از خون دل است .

۳۸- برخی می پرسند که تو چگونه انبیاء و اولیای الهی و همهٔ انسانهای کافر و مؤمن در تاریخ را اینقدر خوب درک و احساس و بیان می کنی . آدمی از فرط درد و اندوه و هنگامی که بجای همهٔ انسانها درد کشیده باشد همه را درک می کند و با کلّ بشریّت احساس همذات پنداری دارد . وحدت وجود حاصل فلسفه نیست بلکه درد و خون دل است . با هزار سال تحصیل فلسفه و حکمت و عرفان هم نمی توان به یک جو وحدت وجود رسید .

۳۹- هرکه پاسخ «بلی» خدا را در عمل می خواهد باید بلای او را بخواهد و بیهوده نیست که «بلیٰ» در لغت به هر دو معنای آری و بلاست . اینهم تأویل و هرمنوتیک واژهٔ «بلیٰ» . بلایا همان لبیک خدا به انسان است . بقول شاعر : گر کنی با فیل بانان دوستی . پس بساز خانه ای که فیل توش بره . اینها همه درد زایمان خدا از بشر است .

۴۰- و امّا آیا خداوند نمی توانست راه وصالش را بر بشر آسانتر کند ؟ باشد دفعهٔ بعد از او خواهم پرسید و پاسخش را خواهم داد انشاء الله . ولی فعلاً این نکته را پیشاپیش بگویم که راه دین سراسر عشقبازی است و مابقی هم شرک و نفاق . هرکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است .

9 - سیره سلیمان نبی ع

(صورتی از جامعه امام زمانی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۱- از میان پیامبران و اولیای الهی و بلکه در کل تاریخ بشر ، انسانی عجیب تر از حضرت سلیمان (ع) در کتب آسمانی و افسانه ها ، گزارش نشده است که مختصری از این ماجرا در قرآن کریم نیز آمده است که خداوند وی را قدرت و علمی خارق العاده داد که به هیچ بنده ای قبل و بعد او نداد . و بدینگونه او را بقول قرآن بر کل بشریت برتری بخشید زیرا کل انس و جن و حیوانات و پرندگان و آب و باد را به تسخیر اراده او آورد و بلکه حتی گروهی از شیاطین را نیز تحت فرمان او درآورد تا به او خدمت کنند . بدین ترتیب بایستی سلیمان را عزیزترین و مفتخرترین انبیای الهی دانست که در مقامی بسیار برتر از شاهان زندگی کرد .

۲- سلیمان تنها پیامبری است که سلطنت نیز کرد آنهم نه فقط بر آدمیان که بر موجودات ماورای طبیعی و قوای طبیعت هم فرمان می راند و از او اطاعت می کردند .

۳- به عکس اکثریت قریب به اتفاق انبیاء و اولیای الهی که اکثر زندگیشان غرق در بلایا و ملامت و محنت بود سلیمان یک زندگی شبه خدائی داشت .

۴- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند همه موجودات عالم هستی را به تسخیر و فرمان بنی آدم درآورده است . ولی این فقط سلیمان است که مصداق کامل این آیه گردیده است .

۵- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند رحمتش را بر سلیمان واجب ساخت . و اینهمه اقتدار جز واجب بودن رحمت خدا بر سلیمان نیست . در حالیکه سائر انبیاء و اولیای الهی از مظاهر نعمات الهی بودند که اصولاً به لحاظ دنیوی ارزش هائی منفی محسوب می شوند .

۶- بر اساس آیات قرآنی درمی یابیم که سلیمان فرزند حضرت داود و وارث او گردید و زبان پرندگان را می دانست و علم همه موجودات عالم در نزد او بود و بر همه مؤمنان عالم برتری داشت . و بخشی از این علم خارق العاده الهی در نزد پدرش داود نیز بود که به پسرش به ارث رسید .

۷- آدمی چنین احساس می کند و توقع دارد که همه انبیاء و اولیای الهی می بایستی دارای قدرت و علم و سلطنت و کراماتی همچون سلیمان می بودند . ولی درباره مابقی پیامبران خدا وضع به عکس بوده و از عامه مردمان هم در شرایطی بس شاقه تر و خفت بارتر زیسته اند و بلایائی کشیده اند که کسی نکشیده است . ولی سلیمان یک حیات فوق شاهانه و خدایگونه داشت .

۸- در تورات و کتب عهد عتیق بخش قابل توجهی فقط به حضرت سلیمان و حکمت های او اختصاص یافته است که به لحاظ عرفانی از نابترین متون کهن به شمار می آید .

۹- در حقیقت می توان گفت که حضرت سلیمان نمونه ای کامل از ظهور رحمت خدا بر بشری در عالم خاک است و نیز ظهوری از الوهیت خدا در بشر است .

۱۰- ابن عربی عارف کامل در شاهکار مشهورش یعنی فصوص الحکم سلیمان (ع) را مظهر کلمه رحمت در عالم ارض می خواند . ولی این رحمت خدا درباره اوست و نه رحمت او درباره خلایق . و بلکه مظهر رحمت خدا بر خلایق همان محمد مصطفی است که در قرآن ذکرش رفته است .

۱۱- از روایات مذهبی و از جمله قرآن درمی یابیم که سلیمان نسبت به خلایق و موجودات تحت فرمانش بسیار قهار و غضبناک بوده است مثلاً درباره داستان هدهد و تأخیر اندک او که قصد کشتن او می کند ولی به دلیل پیامی که از ملکه سبا برای سلیمان می آورد او را می بخشد .

۱۲- درباره غضب و قهاریت و هیبت سلیمان (ع) همین قدر بس که پس از مرگش کسی جرأت کفن و دفن او را نداشته است . و ملکه سبا از ترس بلافاصله تسلیم او می شود در حالیکه خود پادشاهی بس مقتدر بوده است.

۱۳- از قدرت و هیبت سلیمان بود که گروهی از شیاطین هم تحت امر او درآمدند .

۱۴- از داستان سلیمان و شیاطین تحت فرمان او درمی یابیم که به عکس تصور بسیاری شیطان به اراده الهی کافر و یاغی شده است وگرنه به امر او تحت فرمان سلیمان درنمی آمد .

۱۵- ولی عجبا که با آنهمه قدرت و علم حیرت آور سلیمان طبق داستان قرآن مورچه ای به سلیمان نسبت بلاهت و ستم می دهد و می گوید : ای مورچگان بگریزید که زیر پاهای سلیمان و سپاهیانش نابود می شوید که سلیمان و سپاهیانش نادانند .

۱۶- کل اقتدار و عظمت سلیمان از علوم او درباره دنیا و موجودات غیبی بود و نه از کرامت معنوی و رحمت وجودی او درباره خلایق . یعنی اقتدار مادی موجودات بود که بخدمت سلطنت او درآمده بود و اجنه و شیاطین و حیوانات اراده او را محقق می کردند و بهر کجا که می خواست به آنی حمل می شد و هر کاری که در امور دنیا می خواست بواسطه قدرت این موجودات انجام می داد . از جمله ماجرای قالیچه او که به امر او بهر کجا که می خواست پرواز می کرد زیرا بادها تحت فرمان او بودند . و گوئی سلیمان دارای یک قدرت تکنولوژیکی برتر شده بود که همه را بدین طریق تحت فرمان خود قرار می داد . منتهی

این تکنولوژی به یاری قوای طبیعت حاصل می شد . و علم سلیمان یک علم کاملاً دنیوی و طبیعی بود و نه ماورای طبیعی .

۱۷- مقرّ سلطنت سلیمان اورشلیم بود که امروزه معبد او نیز هنوز باقیست و کانون مناقشه کل جهان مدرن شده است جهت تصاحب بنی اسرائیل و احیای سلطنت افسانه ای سلیمان در جهان مدرن .

۱۸- وسوسه دستیابی به اقتدار سلیمانی امروزه بواسطه تکنولوژی مدرن در گروهی از بنی اسرائیل مقیم فلسطین مولّد بزرگترین فتنه بر روی زمین شده و جنایاتی هولناک آفریده است که حدود نیم قرن است که ادامه دارد و می رود که کل سرنوشت بشر مدرن را تحت الشعاع خود قرار دهد و کل جهان ستم و استکبار را هم به حمایت از خود کشانیده است و با امت محمدی که امت رحمت بر خلایق است در عداوتی آشکار قرار گرفته است و گوئی این رویاروئی سلیمان و محمد است : رویاروئی رحمت برای خویشتن و رحمت برای مردمان : رویاروئی رحمت و نعمت .

۱۹- امروزه گروهی از بنی اسرائیل تحت عنوان فلسفه صهیون از آنهمه پیامبران خود که در رأس آن موسی (ع) قرار دارد فقط به سراغ داود و سلیمان رفته و مترصد برپائی حکومت جهانی سلیمان بر روی زمین هستند البته به یاری تکنولوژی و بمب های اتمی . و لذا دعوا بر سر تصاحب معبد سلیمان در اورشلیم تبدیل به نبردی جهانی می شود که طبق پیشگوئی های مذهبی مولد جنگ جهانی تمام عیاری می گردد که کل بشریت در آن دخیل می شود و این جنگ به ظهور جهانی ناجی موعود می انجامد که مظهر نعمت الهی و رحمت خدا بر بشریت است که حکومت مستضعفین است و نه شاهان . حکومت محمدی است و نه سلیمانی .

۲۰- سلیمان غضبناکترین پیامبر خدا بر مردم بود که همه خلایق از انس و جن و حیوانات از قهاریت او می لرزیدند .

۲۱- هر چند که خود سلیمان محل تحقق کلمه رحمت بود ولی خودش بر مردمان محل ظهور قهر خدا بود .

۲۲- می دانیم که قبله اول مسلمین اورشلیم یعنی معبد سلیمان بود که به خانه کعبه در مکه تغییر یافت . و این تغییر رحمت پرستی به نعمت پرستی است . تغییر خودپرستی به مردم پرستی است . تغییر سلطنت به عدالت . تغییر حکومت به محبت .

۲۳- و امروزه نزاع بین این دو قبله کل جهان بشری را تحت الشعاع خود قرار داده و بالاخره سرنوشت کل بشریت را همانگونه که گفتیم رقم می زند .

۲۴- سلیمان نبی انسانی بود که مظهر کمال رحمت خدا در حیات دنیا شده بود و می دانیم که رحمت در حیات دنیا عموماً موجب ضلالت و کفران بشر است و آنچه که موجب هدایت است نعمت است که فقدان مواهب دنیوی است و صورت بلائی دارد . و این قاعده در قرآن کریم بوضوح ذکر شده است .

۲۵- اگر سلیمان (ع) پیامبر نبود چه بسا گمراه و کافر می گشت همانطور که پیروانش جملگی کافرترین و شقی ترین مردمان روی زمین هستند که کشور فلسطین را با جنایات بی شمار اشغال کرده اند و در قصد تشکیل یک حکومت سلیمانی بر روی زمین هستند و قصد تصرّف جهان را دارند و خود را قوم برتر می دانند و فرزندان خدا .

۲۶- آن اقتداری را که سلیمان به اراده الهی و تسخیر انرژیهای طبیعی و موجودات غیبی بدست آورده بود بشر مدرن بواسطه تکنولوژی حاصل کرده است . که در آن اقتدار تماماً رحمت و هدایت بود ولی در این اقتدار تماماً ضلالت و ستم است و نابودی بشر .

۲۷- جامعه امام زمانی طبق روایات بایستی ظهور دگرباره آن اقتدار سلیمانی برای کل بشریت باشد بواسطه وجود مبارک مهدی موعود و مسیح موعود که دو مظهر رحمت خدا بر خلایق است .

۲۸- در جنگ جهانی پیشگوئی شده که بواسطه بنی اسرائیل صهیونیستی آغاز می گردد نظام تکنولوژیکی بر روی زمین منهدم می شود و با ظهور ناجی موعود قوای طبیعت بخدمت بشریت درمی آید همچون قدرت سلیمانی و نه قدرت صنعتی که نابود کننده طبیعت و بشریت است .

۲۹- در حقیقت جامعه امام زمانی عرصه تحقق این آیه از قرآن است که خداوند کل قوای طبیعت و موجودات عالم هستی را به تسخیر بنی آدم درآورده است . و این جهانی شدن سلطنت و اقتدار سلیمانی برای کل بشریت است به رهبری مهدی موعود و مسیح (ع) . این صورتی از جنات نعیم است که در رساله "جامعه امام زمانی" شرحش رفته است .

۳۰- سیره و سنت و حکمت همه انبیاء و اولیای الهی در آخرالزمان در افراد و گروههای بشری آشکار خواهد شد که کمال این ظهور همانا جامعه امام زمانی است . این بدان معناست که کل قرآن کریم و قصص و حکمت ها و آیات و اسرار آن اموری سپری شده و قدیم نیست بلکه وقایعی جاری در زندگی افراد و گروههای بشری است و یکبار دگر در جهان رخ می نماید . قرآن کتاب گذشته و حال و آینده است و یادی است برای مؤمنان اهل عرفان .

10 - سیره حضرت لوط ع

(آخرالزمان کفر مردان)

بسم الله الضاد

۱- کلمه " الله " ، کلمه ظهور " هو " است در عالم طبیعت و کائنات . که اعلای این ظهور همانا انسان است . و لذا الله را جز در نظام خلقت هستی نمی توان شناخت که غایتش لقاءالله است برای عارفان در حیات دنیا و برای عوام در قیامت کبرا . پس الله شناسی جمال شناسی و وجود شناسی جمالی است و نه فلسفه الهیات نظری و یا حتی عرفان نظری .

۲- و خداوند ازل (هو) برای ظهورش جهت غیرخویشتن ، به ضد خود برخاست و با ضد خود یعنی عدم آمیخت و او را بر خود گزید . و این رحمت مطلقه اوست که اساس خلقت هستی است همانطور که خود می فرماید همه موجودات عالم را رحمتش فراگرفته است از درون و برون : رحمانیت و رحیمیت !

۳- جهان هستی صورت فائق آمدن خداوند بر اراده خویشتن است و قلمرو ایثار و از خودگذشتگی او .

۴- و اگر آدمی می خواهد که خداوند را در اراده اش در خلقت یاری دهد و محل ظهور او در خویشتن باشد و منظور هستی خود را محقق نماید باید از اخلاق الله پیروی کند یعنی بر خویشتن فائق آید و در نبردی با تمامیت اراده خود به یاری خدا بشتابد .

۵- خداوند برای یاری دادن به آدم در امر خلقتش و تحقق مقام خلیفة اللهی آدم ، باطنش را از وی جدا کرد و حوا نامید تا حوا را بعنوان جمال باطن خود تحت فرمان اراده خود آورد زیرا حوا همان نفس آدم است و از بطن چپ آدم استخراج شده است .

۶- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد . پس در واقع آدمی با نفس خودش ازدواج می کند در صورت حوا .

۷- و آدم بر خودش حرام است و باید از خود بگذرد یعنی از پیروی حوا بگذرد و حوا را تحت فرمان خود آورد و این نبرد آدم با خویشتن خویش است و اینست اخلاق الله . و در پایان این نبرد است که آدم خلیفه خدا می شود و ظهور جمال کلمة الله می گردد .

۸- مردی که از حوا پیروی کند طبق قول خدا از شیطان پیروی کرده است که دشمن مقام خلافت اللهی انسان است .

۹- عشق آدم به حوا عشق او بخویشتن خویش است و لذا نبایستی از خودش پیروی کند بلکه باید با خود بجنگد و این جهاد اکبر است و سیر الی الله .

۱۰- مردی که مرید اراده زن شود با ذات و حق خلقت الهی خود در تضاد افتاده و مرید شیطان شده است و این خودپرستی به خودسپوزی می رسد که همان لواط است . و قوم لوط به چنین سرنوشتی مبتلا شدند .

۱۱- همجنس گرائی چون برای نخستین بار در قوم حضرت لوط رخ نمود به عمل لواط مشهور شد .

۱۲- پس همجنس گرائی در مرد حاصل مریدی او نسبت به زن است . و همجنس گرائی در زن هم حاصل عدم اطاعت زن از مرد است و تلاش او برای مرید کردن شوهر نسبت به اراده خویش است .

۱۳- پس مردی که مرید زنش شود شیطان در رابطه حائل می شود و آن دو را به عداوت و نفرت جنسی به یکدیگر می کشاند و این امر موجب گرایش مرد به همجنس گرائی و گرایش زن به روسپی گری و نهایتاً همجنس گرائی می شود .

۱۴- و امروزه در عصر آخرالزمان که مردان جمله مرید زنان شده اند قوم لوط که زمانی یک قوم کوچک در یک روستا بود تبدیل به یک تمدن جهانی شده است و تمدن مدرن بسرعت بسوی همجنس گرائی مرد و زن می رود که اساس انهدام خانواده است و انهدام خانواده هم اساس انهدام تمدن است .

۱۵- قوم لوط نخستین قومی بودند که با ظهور کلمة الله از وجود آدمی به نبرد برخاستند و مرید شیطان شدند و خداوند کل آن قوم را یکجا نابود کرد جز حضرت لوط (ع) و چند تن از مؤمنانش که نجات یافتند .

۱۶- در قرآن کریم می خوانیم که همسر لوط هم در گروه نابودشدگان است و خداوند او را از کافران و لواط گران و همجنس گرایان نمی خواند بلکه " بازمانده " می نامد . و گوئی زن لوط با اینکه به نهضت همجنس گرایان و فمنیست های آن عصر نپیوسته ولی با لوط هم نبوده و در دلش با همجنس گرایان بوده است .

۱۷- نهضت فمنیزم (اصالت مادینگی) محصول طبیعی همجنس گرائی مردان است که خود بخود بتدریج بسوی همجنس گرائی زنان کشیده می شود .

۱۸- پس می بینیم که ماجرای قوم لوط هم همچون ماجرای سلیمان نبی یکی از علائم آخرالزمان است و عبرتی برای مردمان که در آخرالزمان به این دام شیطانی مبتلا نشوند و نابود نگردند . و تکرار سرگذشت قوم لوط در قرآن به همین دلیل است زیرا قرآن کتاب آخرالزمان و دین پایانی است .

۱۹- همجنس گرائی عذاب خودپرستی است که به خود – سپوزی می انجامد و این بدترین عذابهاست . بخصوص که در عصر ما مرض نابود کننده ایدز هم با مسائل جنسی رابطه مستقیم یافته است و عذابی فوق عذاب است .

۲۰- زن پرستی مرد عین خودپرستی اوست و این خودپرستی به خود – گایی می انجامد که همان لواط است که بنیاد خانواده و مدنیت را نابود می سازد حتی اگر بواسطه عذاب آسمانی همچون قوم لوط هلاک نگردد . ولی امروزه ایدز که اساساً برخاسته از هرزه گی جنسی و تنوع طلبی شهوانی و خاصه همجنس گرائی است خود یک عذاب الهی است که در نفوس بشری جاریست .

۲۱- خودپرستی و زن پرستی در مرد امری واحد است یعنی مردسالاری و زن ذلیلی مرد یک پدیده بشری است و لذا زن پرستان مردانی ظالم و قلدرند و این مرض و کفر را عشق می نامند . یعنی این زن پرستی بسرعت به انزجار از زن می رسد و این اساس همجنس گرائی است .

۲۲- بنابراین برخلاف تصور عامه ، زن سالاری و مردسالاری دو روی یک سکه است . یعنی در همه خانواده های مردسالار در پس پرده عملاً زنان هستند که سالارند و این هم یک عدالت جبری است که حاکم می شود . یعنی زن سالاری صورت پنهان مردسالاری است و این دو ظاهر و باطن کفر رابطه زناشوئی است .

۲۳- پرواضح است که اطاعت و مریدی مرد نسبت به زن تماماً برخاسته از شهوت باره گی و افسارگسیختگی جنسی اوست و نه از روی عشق و ایثار . و لذا این ارادت بسرعت به عداوت و نفرت می رسد و فرومی پاشد.

۲۴- وقتی شاهدیم که حتی همسر لوط نبی هم به همجنس گرایان میل دارد و از شوهرش اطاعت نمی کند بدان معناست که در یک جامعه فاسد حتی خانواده انبیاء و قدیسین هم در امان نیستند و لذا مؤمنان بایستی از آن جامعه بروند وگرنه به سرنوشت آن جامعه مبتلا می شوند .

۲۵- سرگذشت اصحاب کهف در قرآن مصداقی بر سرنوشت مؤمنان آخرالزمان است که توان زندگی در جوامع فاسد و همجنس گرا و کافر را ندارند و بایستی مؤمنان گرد هم آیند و از این نوع جوامع خروج کنند همچون اصحاب کهف . سرگذشت اصحاب کهف در قرآن پیامی برای انگشت شمار مؤمنان آخرالزمان است.

۲۶- لوط (ع) معاصر حضرت ابراهیم و گوئی خواهرزاده او بوده است که به امر او از جانب خداوند بسوی قومی فاسد فرستاده شده تا آنها را باز دارد و به توبه دعوت کند تا مستحق عذاب الهی نشوند .

۲۷- سیره لوط (ع) ، سیره انسان صالح و مؤمنی است که در یک جامعه فاسد به دام افتاده است که نه قادر به نجات آنهاست و بلکه خانواده خودش هم در معرض نابودی است . و لذا پس از اخطار و هشدار به این قوم که بر کفرشان می افزایند و برای خانواده او هم دسیسه می کنند به امر خدا بهمراه چند تن از مؤمنان نیمه شب از شهر خارج می شوند که همسر لوط آنها را همراهی نمی کند و در میان فاسدان می ماند و صبح فردایش عذاب الهی نازل شده و کل آن قوم نابود می شوند بهمراه همسر لوط .

۲۸- ماجرائی مشابه این درباره بسیاری از پیامبران و اولیای الهی رخ نموده است که برخی از اعضای خانواده شان بهمراه کافران نابود شده اند همچون حضرت نوح که همسر و پسرش با کافران و برعلیه او بودند و در طوفان غرق شدند . این بدان معناست که در قلمرو عدل الهی هیچ تبعیض و پارتی بازی راهی ندارد همانطور که خداوند در کتابش خطاب به رسول اکرم می فرماید که : آیا پنداشتی هر کسی را که تو دوست بداری هدایت می شود . هرگز چنین نیست بلکه هر که لایق هدایت باشد نجات می یابد و خداوند به احوال اهل هدایت آگاه است و به هیچکس ستم نمی کند و بلکه هر کسی بخودش ستم می کند .

۲۹- تمدن مدرن به لحاظی تمدن قوم لوط است و همجنس گرائی روز به روز در سراسر جهان اشاعه یافته و در حال تبدیل به مکتب و مذهب و ایدئولوژی است و بسیاری از رهبران کشورهای بزرگ با اینان همراه هستند و بلکه برخی از ملایان مذاهب هم این جماعت را توجیه و رهبری می کنند و علناً بسوی مذهب شیطان پرستی می روند که پس از خود – سپوزی ، اجساد یکدیگر را هم می خورند . و این خودپرستی نهایتاً به خود – خوری آشکار می رسد که در برخی کشورهای اروپائی گزارش شده است .

۳۰- قوم لوط و تمدن مدرن که سیطره جهانی این قوم است حاصل نه گفتن به کلمة الله است که مانع ظهور کلمه الله در انسان می شود . و لذا کلمه الله دشمنان خود را نابود می سازد که دشمن انسان نیز هست . زیرا انسانی که به حضور و ظهور الله در خویشتن لبیک نگوید به انواع عذابها مبتلا می شود که یکی از آنها همجنس گرائی است که بخودی خود موجب انهدام نسل بشر است . و عجبا که خداپرستان خیالی (و نه وجودی و جمالی) که اساساً در روحانیت رسمی مذاهب فعالیت می کند و از این منشأ تغذیه می شود نیز یکی از زمینه های پیدایش همجنس گرائی و لواط در طول تاریخ تا به امروز بوده است و بیهوده نیست که این مرض در بسیاری از معابد و صومعه های تارک دنیا که از ازدواج می گریزند به وفور گزارش می شود . و امروزه نیز رهبر جناحی از همجنس گرائی در غرب روحانیت مسیحی است . زیرا رهبانیت و فرار از ازدواج نیز صورت منافقانه خودپرستی است . پس واضح است که تنها راه نجات از این عذاب منهدم کننده تن و روح بشری خداپرستی جمالی و عرفانی است یعنی وحدت وجود . زیرا خداپرستی ذهنی هسته مرکزی اشد خودپرستی متافیزیکی است .

۳۱- محمد مصطفی (ع) محبت به زنان و زن دوستی را سنت خود نامیده است همانطور که ازدواج را از ارکان دین خود و نیمی از دین خوانده است . زن دوستی در عین خویشتن داری از مریدی او و تقوای جنسی صراط المستقیم هدایت انسان بسوی خداست و شرط ضروری بر حمل کلمة الله در دل خویش است . نفرت از زن که اساس گرایش به همجنس گرائی است برخاسته از غایت زن پرستی و مریدی زن و زن باره گی و زن ذلیلی است . و این دو افراط و تفریط است که به ضلالت و عذاب و تباهی می انجامد .

۳۲- محبت قهارانه تنها راه و روش رابطه مرد با همسر خویش است که مرد را از عدالت وجودی ساقط نمی کند و در مسیر تقرّب الی الله قرار داده و موفق به شناخت خدا در خویشتن می سازد و البته این روشی بس لطیف و باریکتر از موست که نیازمند معرفتی فزاینده و ایمان و توکلی محکم به پروردگار است . همچون معامله ای که حضرت ابراهیم با هاجر نمود و او را مظهر کلمة الله و نخستین امام مبین در تاریخ بشر ساخت .

۳۳- همجنس گرائی یک واکنش ذاتی در قبال زن پرستی است و پدیده ای اساسی تر از فرهنگ و تبلیغات است و لذا در تاریخ بشر همواره گزارش شده است .

11 - سیره جرجیس نبی (ع)

(پیامبر نیهیلیزم)

بسم الله المُبدی

۱- جرجیس نبی یا جرجیاس قدیس که گورگیاس هم خوانده می شود از انبیاء یا قدیسین عجیب و منحصر بفرد خویش در سیر و سلوک معنوی است که به روایتی حدود قرن چهارم بعد از میلاد مسیح می زیسته و پیامبری بوده که از دین مسیح برخاسته است . و به روایتی هم یک قدیس و حکیمی در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح است . این دو روایت و شخصیت مشترکات و تفاوتهائی بسیار دارند . و ما در اینجا این دو را یک فرد فرض می کنیم تا به حقیقتی برسیم .

۲- جرجیس یکی از حاکمان و اشراف بسیار ثروتمند در روم باستان بود که در تجارت هم دارای نبوغی شگرف بود . روزی تصمیم گرفت تا سیطره حاکمیت و قدرت خود را توسعه دهد و لذا کاروانی از هدایای گرانقیمت را بسوی یکی از شاهان روم براه انداخت تا بتواند در سیطره حکومت او به قدرتی برتر برسد . پادشاه روم یک بت پرست بود و روزی که جرجیس با کاروانش به قصر پادشاه رسید روز قربانی برای بت اعظم بود که هر کس از رعایا که بت را سجده نمی کردند در آتش سوزانده می شدند . و جرجیس در روبرو شدن با این واقعه وحشتناک دچار بیداری وجدان شد و از تصمیم خود در الحاق به پادشاه منصرف شد و همه هدایای خود را بین مردم فقیر تقسیم کرد و بسوی پادشاه رفت و او را از این عمل نهی نمود و دعوت به عدالت و انصاف کرد تا از ظلم و زور و قتل مردم دست بکشد .

۳- جرجیس که بت پرست نبود بناگاه در مقابله با این قتل عام مردم بخاطر سجده نکردن بر بت برآشفت و با پادشاه به جدال برخاست . پادشاه دستور داد تا در حضور مردم او را مثله کردند و سپس با میله ای داغ سرش را سوراخ نمودند و جرجیس کشته شد . ولی مدتی بعد به اراده خدا زنده شد و باز برای سرزنش پادشاه به قصر رفت . پادشاه او را جادوگر خواند و این بار او را در سیاهچالی حبس نمود و دستور داد تا به او هیچ غذا و آبی ندهند تا بمیرد . جرجیس بار دوم هم مرد ولی پس از مدتی زنده شد و باز بسوی قصر پادشاه آمد و او را امر به معروف و نهی از منکر نمود و باز پادشاه او را در سرب داغ کباب کرد و کشت . که باز هم مدتی بعد زنده شد . و این بار به نبوّت برگزیده شد .

۴- جرجیس قبل از نبوتش حاکمی حکیم و فیلسوف نیز بود و زندگی اشرافی داشت که با مردم و رعایا تقسیم می کرد و حاکمی ظالم و مستبد نبود . و بدین لحاظ شباهت زیادی با حضرت موسی داشت و حاکمی عادل بود و همین عدالت اساس نبوّت او شد .

۵- در قرآن کریم نیز می خوانیم که انبیاء و برپاکنندگان قسط و عدل در یک گروه و مقام قرار دارند و لذا نبوت همانا رسالت برای برپائی عدالت است . زیرا عدالت در تعریف اسلامی و علوی بمعنای قرار گرفتن در جایگاه وجود خویش است و چون جایگاه وجود انسان همان ذات الهی است و انسان خلیفه خداست پس عدالت بمعنای رسیدن به خدا در خویشتن است و همنشین با خدا شدن در خویشتن و متعادل شدن در وجود . پس واضح است که نبوت بمعنای دعوت خلق به خدا اساس عدالت است و لذا عدالت خواهان از هویت انبیای الهی و وارثان پیامبرانند .

۶- بنابراین با توجه به شرح زندگی جرجیس نبی درک می کنیم که عدالت طلبی او بود که وی را به نبوت رسانید و صاحب رسالت ساخت تا پادشاه ظالم را به خداپرستی بخواند و مردم را از ستم او برهاند . و واقعیت زندگی جرجیس نشان می دهد که او از شجره انبیاء نبوده است .

۷- جرجیس پس از دریافت نبوتش با دعوی نبوت به نزد پادشاه رفت و او را دعوت به پرستش خدای یگانه و نهی از بت پرستی نمود . و پادشاه از او معجزه خواست تا امرش را اطاعت کند .

۸- بدینگونه تقریباً همه معجزات عیسی (ع) و موسی (ع) از جرجیس نبی صادر شد تا پادشاه دست از بت پرستی بکشد . از سبز کردن و رویانیدن تخت سلطنت او تا زنده کردن مرده های قبرستان و غیره . ولی پادشاه باز هم او را جادوگر نامید و امر به کشتن او نمود . و این بار او را با ارّه از وسط دو نیم کردند و جسدش را به نزد شیرهای گرسنه انداختند . و باز هم جرجیس به امر الهی زنده شد . و پادشاه باز هم ایمان نیاورد .

۹- بالاخره این بار پادشاه موفق به کشتن جرجیس شد و به اراده خدا جرجیس بدست پادشاه شهید شد ولی عذاب هم بر پادشاه و اهالی دربارش نازل شد که جملگی نابود شدند . و لذا جرجیس در تاریخ مشهور به پیامبری با آنهمه معجزه است که هیچکس به او ایمان نیاورد .

۱۰- جرجیس یا جرجیاس حکیم یا قدیس را نخستین بانی فلسفه نیهیلیزم و نیست انگاری فلسفی دانسته اند که فلسفه اش دارای سه اصل است : اول اینکه هیچ چیزی وجود ندارد . دوم اینکه اگر هم چیزی وجود داشته باشد قابل شناخت نیست . سوم اینکه اگر هم قابل شناخت باشد قابل انتقال به دیگران نیست .

۱۱- نیهیلیزم فلسفی جورجیاس که حدود دو هزار سال پیش تبیین شده است حتی اساسی تر و کاملتر از نیهیلیزم قرن بیستم اروپا و از جمله نیچه است که خود را کاملترین نیهیلیست می نامد که ادعای گزافه است.

۱۲- این اصول فلسفی جورجیاس آشکارا سر برآورده از تجربه نبوت و عدالت طلبی اوست که چهار بار کشته شد و زنده گردید و آنهمه معجزات آشکار کرد ولی احدی ایمان نیاورد و لذا جرجیس معروف به پیامبری بدون امت و بلکه بدون حتی یک مرید است و اینست که تبدیل به ضرب المثل شده است که : از همه پیامبران چرا جرجیس را پیروی می کنی ؟ زیرا هیچکس از او پیروی نکرده است . همانطور که جرجیس نیهیلیست و عدم پرست هم مطلقاً قابل پیروی نیست .

۱۳- در حقیقت اصول سه گانه نیهیلیزم جرجیاس بطور وارونه بتدریج پدید آمده است . چون او نتوانست معرفت و ایمان خود را به احدی منتقل کند به این نتیجه رسید که شناخت مطلقاً قابل انتقال به دیگران نیست یعنی شناخت اکتسابی و تحصیلی ممکن نیست . یعنی شناخت حقیقی و معارف جاودانه هرگز از طریق درس و کتاب و موعظه و تبلیغ حاصل نمی آید حتی بهمراه آنهمه معجزات حیرت آور . و این اصل سوم نیهیلیزم است که در واقع اساس این فلسفه است .

۱۴- جرجیس کم کم بر اثر ناکامی رسالت خود حتی به شناخت خودش هم شک و بلکه انکار نمود که : شناختی که قابل انتقال و آموزش به دیگران نباشد اصلاً شناخت نیست . و این اصل دوم فلسفه اوست .

۱۵- به یاد آوریم که حضرت موسی هم با آنهمه معجزات حیرت آور پس از چهل سال رسالت و رهبری بر بنی اسرائیل که شبانه روز برایشان از آسمان غذا نازل می کرد هنگامیکه برای چند روزی به کوه سینا برای عبادت و ریاضت رفت و قومش را ترک نمود چون بازگشت دید که گوساله ای ساخته و همه مشغول بت پرستی هستند حتی برادرش هارون هم به کفر مردم پیوسته بود . یعنی احدی ایمان نیاورده بود .

۱۶- مشابه همین امر برای حضرت مسیح هم تکرار شد . مسیح تا دستگیر شد حتی حواریون او به او شک کردند و ایمان باختند الا مریم مجدلیه .

۱۷- بنابراین داستان جرجیس و فلسفه او فلسفه رسالت همه انبیای الهی و برپا کنندگان قسط و عدالت است که تا به امروز ادامه یافته است . و این شکست همواره علت العلل گمراهی و کفر و ستم بسیاری از انقلابیون و عدالت طلبان بوده است .

۱۸- راز اصل دوم نیهیلیزم جورجیاس اینست که شناخت و معرفت و ایمانی که قابل انتقال و اشاعه به دیگران نباشد بی اعتبار می شود و حتی خود فیلسوف و حکیم و نبی را هم به شک درباره خودش می کشاند که این اساس کفر معرفتی و عرفانی است که البته کفری دگر است که اساس حیات اصحاب اعراف است . همانطور که سلمان فارسی درباره وجود خدا شک کرد و خودش را کافر پنداشت و به نزد پیامبر اعتراف کرد که پیامبر لبخندی زد و به او تبریک گفت و فرمود که : به تو تبریک می گویم که از اصحاب اعراف شده ای . یعنی عارف شده ای !

۱۹- شناخت و معرفت باطنی و روحی در ذاتش دارای رسالت اجتماعی و گوهره نبوت است چه نبوت وحیانی و جبرائیلی و یا نبوت باطنی و عرفانی و حکیمانه . بنابراین شکست در رسانیدن معرفت و حقیقت به جامعه طبعاً منجر به شک و شکستی در ذات خود معرفت می شود و این اساس شک عرفانی است که در انبیای الهی هم همواره کمابیش گزارش شده است که در قرآن هم شاهدیم .

۲۰- حضرت یونس (ع) هم در رسالتش ناکام شد و هیچکس ایمان نیاورد که قومش را تهدید به نزول عذاب الهی کرد ولی عذاب نازل نشد و یونس مسخره قومش شد و قهر کرد و از دیار خود رفت و ماجرای کشتی و طوفان و افتادن یونس در دهان نهنگ رخ نمود که تنبیه و عذاب یونس بود از بابت شک و سوء ظن به نبوت خودش که در واقع سوء ظن به خود خدا بود . مشابه همین امر درباره حضرت ایوب (ع) رخ داد که منجر به آن عذاب وحشتناک و بیماری مرگبار و زجرآور شد که حاصل سوء ظن بخدا بود زیرا خداوند در قرآن کریم می فرماید که مؤمنانش را عذاب نمی کند الا از بابت سوء ظن آنها به خداوند .

۲۱- هر چند که این شک و سوء ظن عرفانی انبیاء و حکیمان و قدیسین همواره پس از یک دوره عذاب ، منجر به جهش عرفانی و بلکه معراج گردیده است همانطور که بقول رسول اکرم (ص) حضرت یونس در شکم ماهی معراج نمود و ایوب هم در جریان آن بیماریش و تنهائی و فقر و فلاکتش معراج نمود . و این معراج که دیدار با پروردگار در درجات تجلی است منجر به یقین عینی می شود و ریشه شک علمی را می سوزاند . و این مقام عین الیقین در عرفان است .

۲۲- نشان دادیم که نبوت و معرفت و وحی و اشراق و معراج جملگی محصول و اجر عشق به عدالت و خدمت به خلق خداست . پس اگر این معارف قابل انتقال به خلق نباشد و منجر به نجات خلق از یوغ ستم نشود البته قابل شک می آید که این شک اساس عرفان است و ولایت وجودی که البته از یک محاق وجودی و تنگنای جان می گذرد و موتهای عظیمی بر آدمی حادث می گردد که کشته شدنها و زنده شدنهای جرجیس جلوه علنی و جسمانی این موتهای اراده است .

۲۳- کسی که برای عشق به عدالت و نجات مردم چهار بار به شقی ترین روشی کشته شده و باز زنده شده است و باز کسی ایمان نیاورده است حق دارد که اصلاً درباره نبوت و معرفت و شناخت خود و بلکه درباره خود خدا شک کند و نیهیلیست و نیست انگار شود و اصلاً وجود خودش را انکار کند و این انکار از عشق و عرفان است.

۲۴- و از اینجاست که از بطن انکار شناخت است که انکار وجود رخ می دهد و این اصل آخر نیهیلیزم جورجیاس است : هیچ چیزی وجود ندارد ! و این سرآغاز وادی فنا در عرفان است که وادی لقاء الله است تا ریشه شک نابود شود و آدمی از فنای خود بقای الهی و برتری یابد : بقای در فنا !

۲۵- پس اگر جرجیس نبی و جرجیس حکیم دو فرد جداگانه هم باشند فلسفه یکی مصداق زندگی دیگری است و این شباهت اسمی هم یک راز تاریخی است که سالهاست مرا بخود مشغول داشته است .

۲۶- نیهیلیزم فلسفی (و نه اخلاقی) بیان فلسفه عرفان بر آستانه وادی فنا می باشد و لذا همه انبیاء و اولیاء و عرفای بزرگ آنرا درک و تجربه کرده اند و در مرحله ای از تکامل عرفانی بعنوان یک نیهیلیست شناخته شده اند و لذا برخی از جاهلان و فرصت طلبان عارفان را نیهیلیست و کمونیست پنداشته اند مثل شاملو و دشتی و سلمان رشدی و احسان طبری که مولوی را ملحد ، حافظ را دهری و علی را کمونیست و خیام را نیهیلیست پنداشتند و حسن صباح را آنارشیست و تروریست و ... .

۲۷- آدمی تا به عدم وجود دنیوی و حقیر خود نرسد بر آستانه وجود خدا که حق وجود و وجود حقیقی است نمی رسد . و لذا نیهیلیزم فلسفی – عرفانی یک گذار اجتناب ناپذیر از تکامل عرفانی است که در اندیشه همه حکیمان و عارفان بزرگ در مرحله ای رخ نموده است و حتی شاهد نیهیلیستی ترین سخنان از کلام علی (ع) نیز هستیم مثل : آنچه که هست دلالت دارد بر آنچه که نیست . و یا : دروغ به همانجائی می رسد که راست می رسد . و یا : ای مؤمنان برای خدا از دین او خروج کنید . و ... .

۲۸- بنابراین پرواضح است که نیهیلیزم جورجیاس حاصل غایت عشق به عدالت و مردم است نه وسوسه های روشنفکرانه و فیلسوف مآبانه . همانطور که در عصر ما نیهیلیزم نیچه هم از همین جنس است و لذا اقبال لاهوری او را حکیم الهی و قدیس یافته است .

۲۹- یک استنباط ثانویه از اصول سه گانه نیهیلیزم جورجیاس اینست که معرفتی که قابل انتقال به مردم و موجب بیداری و نجات نباشد بی ارزش و قابل انکار است . و وجودی هم که قابل رشد و تعالی نباشد و به

حق جاودانه خود نائل نیاید بی ارزش و قابل انکار است و عین عدم است . همانطور که علی (ع) می فرماید : هر که خود را نشناخت نابود است . یعنی معرفت همان وجود است . پس شک در معرفت شک در وجود است . این تفاوت شناختهای فلسفی – علمی – فنی از شناخت و معارف نبوی و حکیمانه و عرفانی است . یعنی شناختهای الهی دارای ذاتی متعهدانه و انسانی و عدالت جویانه و نجات بخش و تعالی آفرین است در حالیکه علوم و معارف لائیک و مدرن عصر ما براستی ذاتاً نیهیلیستی و پوچ هستند و قابل انکارند زیرا نه تنها در خدمت عدالت و انسانیت نیستند که در خدمت ستم و پلیدی هستند و انسان را به نابودی می برند .

۳۰- در اینجا با نیهیلیزم دیگری روبرو می شویم که پدیده ای شیطانی و ضد بشری است که فلسفه کفر و دنیاپرستی و فساد و ستم و استکبار است و موجب تباهی روح بشر است که امروزه بصورت هیپی گری و درویشی گریهای بازاری و فلسفه های مادی خودنمائی می کند که مکتب اصالت ماده و هوس و بازی است و ماهیتی ضد نیهیلیزم عرفانی دارد : نیهیلیزم ضد نیهیلیزم !

۳۱- جرجیس (ع) چهار بار بخاطر عشق به عدالت به فجیع ترین شکلی کشته شد که مصداقی از چهار موت اراده در عرفان علی (ع) است . همانطور که همه مراحل و حوادث بیرونی رسالت انبیای الهی در قلمرو عرفان عملی بطور باطنی رخ می نماید و لذا عرفان را نبوت باطنی می نامیم .

۳۲- عشق عدالت یک حاکم اشرافی را پس از سه بار کشته شدن به نبوت رسانید و از آنجا به عرفان و حکمت . و این بدان معناست که عدالت اساس نبوت است و نبوّت هم اساس عرفان است . و این سلسله مراتب رشد و تعالی انسان در جهان است و جز این راهی در هدایت نیست .

۳۳- و نیز اینکه نیهیلیزم بمعنای پوچ شدگی و شک در اصول معرفت و ایمان تا سرحد انکار وجود سکوی پرش سالک سیر الی الله در هر مرحله و گذار عرفانی است . نیهیلیزم بیان دیگری از خرابات مغان در عرفان ایرانی است که بقول حافظ :

در خرابات مغان نور خدا می بینم   وه عجب بین که چه نوری زکجا می بینم.

12 - سلوک روحی عیسی ابن مریم (ع)

(مسیح ع شناسی)

بسم الله الرّوح

۱- مسیح (ع) عجیب ترین موجود عالم است زیرا بی هیچ علّت و سبب دنیوی به دنیا آمده است زیرا بی پدر بوده است . و اگر در روایتی ایشان خداوند را پدر خود می خوانده و یا مسیحیّت هم او را پسر خدا نامیده اند چندان هم نامعقول نیست زیرا انسان نمی تواند خود یا هر چیز دیگری را بی علّت فهم کند یعنی بی سابقه و فی البداعه و بی شجره . پس مسیح یک انسان خود بخودی است و از این لحاظ شباهت زیادی به وجود خداوند دارد که خود علّت خویش است . پس بدین لحاظ یکی از بزرگترین حجّت های وجود خداوند در عالم خاک است . سائر حق پرستان و انبیاء و اولیای الهی هم حجّتهای خدایند ولی مسیح علّت وجود اوست یعنی همان مسئله ای که در قلمرو اندیشه و فلسفه و الهیّات و فهم وجودی خداوند از طریق عقل علیّتی ، نخستین و مهمترین موضوع بوده است که اکثراً منجر به انکار وجود خدا بعنوان علّت العلل و واجب الوجود شده است و اساس اندیشهٔ الحاد است . وجود عیسی مسیح بزرگترین دلیل بر ردّ این الحاد و اثبات وجود خداست . و لذا شقی ترین ملحدین و منکرین وجود خدا برای طرد این حجّت مجبورند که عصمت و بکارت حضرت مریم (ع) را انکار کنند و عجب که در رأس این اشدّ الحاد و انکار و کفر ، بخشی از روحانیّت یهود قرار داشته اند که حامی خدای نابوده و ناممکن در تاریخ بشرند و لذا زمینهٔ تاریخی نفاق محسوب می شوند یعنی باور و پرستش خدائی که مقدّس تر از آن است که وجود داشته باشد. یعنی این جماعت شقی ترین دشمن تجلّی خداوند در عالم طبیعت و بشری هستند و ذات وحدانی او را در این جهان بر نمی تابند و نمی خواهند یعنی دشمن ظهور خدایند . و عیسی مسیح (ع) ظهور روح خداست و لذا روح الله است و این به مثال نیست بلکه به واقع است .

۲- جالب است که در همان عصر زندگانی حضرت مسیح (ع) ، بسیاری از بت پرستان رومی ایمان آوردند ولی اکثر قریب به اتّفاق روحانیّت رسمی یهود انکار کرد و آن تهمت را به مریم (ع) نسبت داد و رسوا شد. و این بدان معناست که بت پرستی به خدا پرستی نزدیکتر است تا پرستش خدای نابوده که فقط در پشت بام آسمان است و حقّ پائین آمدن ندارد !!؟ ظهور عیسی ، به مثابهٔ نخستین پرده از قیامت کبری است و واقعهٔ لقاء الله در عالم خاک برای مردمان . «روح» همان چیزی است که در قلمرو حکمت و فلسفه موسوم به «ذات» است منتهی ذاتی که در قلمرو جان آشکار شده است یعنی «جانِ ذات» یا ذاتِ جان . مسیح جمال روح القدس در خاک بشر است . همانطور که روح القدس یا جبرائیل همان حامل روح خدا در نزد بشر است. همانطور که روح القدس در دین محمّد (ص) ، در کالبد سلمان فارسی برآمد که همچون مسیح غرق در کرامت بود و لذا متّهم به جادوگری گردید .

۳- در قاموس قرآنی ، روح به معنای امر و ارادهٔ خداست که در نص صریح قرآن آمده است . و ارادهٔ هر چیزی همان خودِ خود آن چیز است یعنی هویّت و «من» آن چیز است و نهایتاً همان چیزیّت آن چیز است و وحدانیّت آن چیز و موجودیّت ذاتی آن چیز . و عیسی (ع) همان تعیّن روح خدا و اراده و خود خداست.

۴- عیسی(ع) بزرگترین تجلّی صفات وحدانی خداوند در سورهٔ توحید است یعنی مظهر احدیّت (یکتائی و تنهائی) ، صمدیّت (بی نیازی) ، لم یلد و لم یولد (بی علّت و بی معلول و بی پس و پیش) و لم یکن لـه کفواً احد (بی تائی) . تفاوت فقط در زائیده شدن مسیح (ع) از رحم مریم (ع) است و این تنها وجه تمایز او از خالق است و بشریّت او را رقم می زند و او را نه پسر خدا که پسر انسان می سازد ، نه خدا بلکه بشر می نماید ، نه خالق که مخلوق معرّفی می کند .

۵- تولّد مسیح ، منحصر بفرد و عجیب بود و از دنیا رفتن او نیز همینگونـه است و لذا او پیامبری زنده است و درواقع نمرده است منتهی حیاتش در عالم خاک و ناسوت نیست بلکه در ملکوت است . یعنی در نزد خدا زندگی می کند منتهی با موجودیّت خاکی اش . در میان انبیای دیگر هم کسانی طبق روایات مذهبی شبیه مسیح هستند و نمرده اند مثل حضرت ادریس ، ایلیا و زردتشت . مهدی موعود هم اینگونـه است . درک عقلانی و علمی این نوع حیات و مرگ ویژه در این بحث نمی گنجد . ولی درک یک نکته به تصدیق و امکان این واقعه یاری می دهد و آن رهائی نفس بشر از اسارت گذشت زمان است یعنی خروج از تاریخیّت . و این یک مقام عرفانی است زیرا آنچه که انسان را پیر می کند و می میراند گذشت زمان است . همانطور که انسان در عالم استغراق و خلسهٔ باطنی تا حدودی از گردش زمان خارج می شود و لذا اصلاً گذشت زمان را احساس نمی کند که گاه هزار سال به آنی می ماند و گاه در لحظه ای هزار سال طی طریق می شود مثل واقعهٔ معراج پیامبر اسلام .

۶- مسیح فقط بی پدر نیست بلکه بی خاندان و ورای نژاد (شجره) است و عمری را با مردمانی بیگانه زیست و حواریون را خانوادهٔ خود می دانست . او حتّی مریم (ع) را هم مادر و نژاد خود نمی دانست و خواهر و برادرانش از یوسف (شوهر مریم) را هم خواهر و برادر خود نمی خواند و این امر در انجیل مذکور است .

۷- شناخت مسیح بی شناخت مریم (ع) ممکن نیست زیرا این خود مریم است که بی نژاد و خارج از خانواده اش زیسته و از کودکی از مادرش دور بوده و در معبد بسر برده است و لذا خود خداوند از او خواستگاری نموده و روح خود را برای او فرستاده است و او را باردار نمود . مریم با اینکه خود از شجره و خاندان نبوّت بود ولی موجودیّت انسانی و الهی اش را از شجرهٔ خود به ارث نبرد بلکه خود از خودش این مقام را یافت و لذا هیچ مردی نبود که در شأن همسری او باشد الاّ خود خدا . و این مقام همهٔ مردان و زنان موحّد و خدائی است یعنی مقام استقلال ذاتی از نژاد و تاریخ و اسارت زمان . چرا که زمانیّت همان چشم زخم ابلیس به آدم و حوا بود که جاودانگی را از آنها ستاند و موجب هبوط از بهشت شد و این ابتلا به زمان و هبوط با واقعهٔ نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه (نژاد) رخ نمود . پس هر انسانی با خروج از نژاد و تزکیهٔ نفس از شجره ، موفق به رهائی از زمانیّت می شود که قلمرو مرگ و نیستی است. و مریم (ع) موفق به چنین عمل بزرگی شد و لذا پسرش مسیح درواقع مولود این خروج از زمان است و عین جاودانگی است که همان حضور و ظهور روح می باشد .

۸- مسیح (ع) ، حجّتی است که جان الهی انسان را آشکار می کند که حقیقتی فوق تاریخ و ماورای زمان و طبیعت است و همچون خدا موجودی در خویش و فی ذاته است . در قرآن مؤمنان امر شده اند که همواره به روح الله متصل باشند و از وی مأیوس نشوند . این امر به الوهیت انسان در جهان است و لذا مظهر کرامت و شفاعت و احیاء است . از خاک مرده گیاه می رویاند و مرده را زنده می کند و گناهان را پاک می سازد و امراض را شفا می دهد .

۹- و امّا تن مسیح در عالم خاک از همان کودکی تماماً رنجور و دردمند است تا آنجا که مادرش را به اندوه می آورد که : «ای پسرم تو که مردمان را شفا می دهی خودت را هم شفا بخش و اینقدر درد مکش» . جالب اینکه خود مریم هم اینگونه است یعنی بیماران را شفا می دهد ولی خود تمام عمر بیمار و دردمند است . این درد انقیاد جاودانگی در اسارت زمان است ، درد حضور و ظهور روح در تن است . و این کلّ رسالت انسان الهی در جهان است که در مسیح به اوج کمال است . و این یاری متقابل انسان و خداوند در عالم خاک است . بدنی که باید روح را حمل نماید و به مقصد برساند ، این تحمّلی دردناک و زیبا و مقدّس و عاشقانه است . این همان عشق است .

۱۰- مسیح (ع) ، بانی شریعت عشق و شفاعت است : به من ایمان آورید و مرا دوست بدارید تا زنده و رستگار شوید ! این شریعت اوست . هرآنچه که در تاریخ بنام شریعت مسیح در کلیسا پدید آمده بزرگترین جعل و نیرنگ در قلمرو تاریخ مذاهب است و ربطی به شریعت مسیح ندارد . به همین دلیل در هیچ مذهب تاریخی همچون مسیحیّت ، اینهمه ظلم و جنون و جنایت رخ نداده است . شریعت مسیح اساس مذهب عشق عرفانی است که در اسلام و خاصه مکتب علوی به بار نشست و تبدیل به مسلک و آئین و آداب عرفانی شد. عین سخن مسیح از زبان علی (ع) و امامان و عارفان اسلامی بارها شنیده شده است که حبّ امام موجب مصونیّت از آتش دوزخ و پاک شدن نفس است . به همین دلیل در قرآن ، مؤمنان نصاری نزدیکترین و بهترین دوستان مؤمنان دین محمّد ، محسوب شده اند و نیز عارفان اسلامی بسیار بیشتر از علمای مسیحی ، به مسیح (ع) ارادت و ایمان و عشق داشته اند . در دین و کلام مسیح ، عشق مسیح موجب حلول و حضور مسیح در وجود مؤمنان می شود و این رستگاری است و چنین معنا و واقعه ای به تمام و کمال در عرفان علوی تبیین شده است که به معنای تجلّی امام در مؤمنان است و این همان راز رابطهٔ مراد و مرید در عرفان اسلامی است و نیز راز اقامهٔ صلواة به معنای ورود امام در دل و جان مرید است . بنابراین اساس عرفان اسلامی در دین حقهٔ مسیح ، پایه گزاری شده است و مسیح نخستین امام به معنای اسلامی آن در تاریخ است که با ورود و تجلّی در وجود مؤمنانش موجب هدایت آنها می شود .

۱۱- مسیح ، اساساً امام است و نبوّت و رسالتش امر ثانویّه محسوب می گردد و لذا صاحب شریعت نیست. او شریعت موسی (ع) را احیاء و ختم نمود و نشان داد که بشر را توان اطاعت از این شریعت بدون داشتن امام نیست . یعنی فقط عشق مسیح است که به مؤمنان بطور طبیعی امکان اجرای شریعت موسی را می بخشد و این شریعت به آسانی از وجودشان جاری می گردد . و مسیح خود جمال شریعت مطلق بود . مسیح ، بانی بزرگترین واقعهٔ دینی - عرفانی در تاریخ بشر است و آن «تجلّی» خدا در بشر است . و

اینست که امامان شیعه هر یک در مقام مسیح (ع) محسوب شده اند . امامت شیعه تحقق واقعی مسیحیّت حقّه است و اینست که حضور مسیح و مهدی در کنار یکدیگر در ظهور جهانی نوید داده شده است و حتّی به روایتی از امام صادق (ع) ، مسیح همان مهدی است و مهدی ، مسیح است و این دو یکی هستند .

۱۲- مسیح بودن ، بی پدر و مادر و خانه و خانمان و نژاد بودن است و با خدا و برای خدا بودن است و خدا را کافی یافتن . و لذا مسیح تنها پیامبر زندهٔ آخر الزّمان بر روی زمین است زیرا نسل آخرالزّمان به جبر دچار شرایط مسیحائی است . همانطور که مهدی موعود هم درست با همین شرایط زندگی می کند تک و تنها و در عشق خدمت به مردم و بیداری و نجات خلق . و نهایتاً به دست و ارادهٔ خلق مصلوب شدن است . مسیح بودن صلیب خود را بر دوش کشیدن است و خود صلیب خویشتن بودن . و دل سوزانیدن و دعا و شفاعت کسانی که او را به دار می کشند . مسیح بودن ، دشمن - دوست بودن است . و این هدایت الهی است و خدایگونه بودن .

۱۳- ناجی و امام خلق باید در شرایطی بدتر از مفلوکترین انسانها بر روی زمین زندگی کند و به این وضع راضی و شاکر باشد . جز این نمی توان خلق را نجات داد .

۱۴- پس مسیحی بودن و مهدوی بودن بایستی راه و روشی از زندگی باشد که بسوی شرایط مسیح و مهدی در حرکت باشد . امام و ناجی بودن چیزی جز در شرایط آنها قرار گرفتن نیست . امامت مجموعه ای از شرایط درونی و بیرونی است که مسیح و مهدی اسوهٔ آن می باشند . راه نجات نیز راه پیمودن بسوی این شرایط است . هرکه در شرایط مسیحائی و مهدوی قرار گیرد و آنرا درک و تصدیق نماید از یاران و اولیاء و اوصیاء و خلفای مسیح و مهدی بر روی زمین است .

۱۵- فقط کسی که بی پدر و مادر باشد می تواند پدر و مادر مردم شود . کسی که بی خواهر و برادر و خانه و کاشانه باشد می تواند مأمن و پناهگاه مردم باشد . کسی که بی همسر و دلبر باشد می تواند همسر و دلبر بی همسران و بی دلبران باشد . کسی که بی کس باشد می تواند کس بی کسان باشد . کسی که فقیر و گرسنه باشد می تواند رزاق خلق شود . کسی که بیمار باشد و بر بیماری خود راضی باشد می تواند دردهای خلق را شفا بخشد . کسی که دل از دنیا کنده و قبل از مرگش مرده باشد و مقیم در آخرت باشد می تواند حیات بخش قلوب مردهٔ خلق شود . کسی که از خود گذشته باشد خودِ بی خودها می شود و اسوهٔ انسان . و مسیح اینگونه است و انسان مسیحائی !

۱۶- امروزه تنها شریعت زنده بر روی زمین شریعت مسیح است که در ولایت علی و آل علی به کمال رسیده است .

۱۷- و امّا مریم (ع) که در مسیحیّت مقامی برتر از مسیح دارد همانطور که فاطمه (ع) در اسلام مقامی برتر از محمّد و علی دارد ، اساس این شریعت زنده است زیرا مادر بشریّت است . مادر کامل مریم است که

از نژاد خود از پس و پیش درگذشت حتّی نژادی که سلالهٔ نبوّت و امامت بود یعنی از عمران و مسیح درگذشت و لذا بقول قرآن سرور بانوان جهان شد . مریم بدلیل پدرش عمران و پسرش مسیح به این مقام نرسید و لذا پسری زائید که مادرزاد پیامبر و امام و ناجی بود . مسیح فرزند مریم است همانطور که علی (ع) ، فرزندانش را فرزندان فاطمه می خواند و نه فرزندان خودش . همانطور که پیامبر اسلام هم فاطمه را مادر خود می خواند یعنی زایندهٔ روحانی خود .

۱۸- در دین حقّهٔ مسیح ، هر مؤمنی می تواند و باید یک مسیح باشد همانطور که در ولایت علی (ع) ، هر شیعه ای باید یک علی باشد . و این به مثال نیست عین تجلّی است که حلول هم نامیده می شود که بهترین بیانش همان تجلّی است نه حلول و تناسخ . و اینست دین آخرالزّمان .

۱۹- به روایت تاریخ ، مریم پسرش مسیح را درحالیکه صلیب خود را به دوش می کشد و توسط مردم سنگسار و لعن می شود و از تمام بدنش خون می چکد تا محل قتلگاهش در تمام راه ، حمایت و تشویق می کند و قطره ای اشک هم نمی ریزد و شیون و ناله و اعتراض نمی کند و بلکه مستمراً خود را در میان ازدحام به مسیح می نمایاند و از او اظهار رضایت می کند و مستمراً به او خاطر نشان می کند که حلال زاده است تا مبادا ابلیس به او القای بد نماید و شک به دلش اندازد تا در ماهیّت مادرش تردید کند . آدمی وقتی به عذاب و زجر و لعن مردم مبتلا می شود همهٔ گناهانش را به یاد می آورد و چه بسا گناه ناکرده را بخود نسبت می دهد . و مسیح در تمام عمرش متّهم به حرام زادگی بود . و این بزرگترین امتحان مسیح در زندگی است .

۲۰- در آخر الزّمان بتدریج کلّ نسل بشر بر روی زمین به دلیل انقراض ازدواج و رونق زنا ، بسوی حرام زادگی می رود . و مسیح ، شفاعت کنندهٔ انسان آخر الزّمان است .

۲۱- امروزه چه کسی می داند که پدرش کیست و آیا حلال زاده است یا نیست . این یکی از بزرگترین معمّاهای بشر بر روی زمین بوده که در آخر الزّمان به اوج خود رسیده و جهانگیر می شود . و این یکی از اسرار تولد مسیح است که تبدیل به بزرگترین امتحان برای کلّ بشریّت شده است که چه کسی مریم و مسیح را باور می کند . این خود باوری حتّی در خود مسیح و مریم هم کاری بس کبیر است تا چه رسد به مردم . لقب «پسر خدا» به مسیح تنها و تنها جبران این اتّهام خلق به مریم و پسرش می توانست باشد .

۲۲- زنا از کبیره های گناه و بلکه گناه اکبر محسوب شده است که فرزند نامشروع و حرام زاده محصول وجودی این گناه است . امروزه سقط جنین یک امر عادی و جهانی شده و بتدریج قانونی هم می شود نه تنها در موارد رابطهٔ نامشروع بلکه در زناشوئی های قانونی . امروزه که هر زن و مردی در نفس خود مبتلا به دهها زنا است حتّی در جماع زناشوئی هم بندرت کسی همسرش را در آغوش می کشد و بلکه در نفس خود با فرد دیگری است و این خود از علل بیزاری از بارداری و فرزند است و از اساس مسئلهٔ سقط جنین می باشد . نفرت ژنتیکی فرزندان عصر جدید از والدین نیز به همین دلیل است . پس حلال یا

حرامزاده بودن و کلاً معنای زنا دارای ابعاد و عمقی بس حیرت آور و پیچیده است . اینست که در دین مسیح ، حتّی نگاه به نامحرم عین زنا محسوب شده است زیرا در نفس بیننده می نشیند و می ماند و در رابطه با همسرش به میدان می آید و تخم زنا می نشاند . شریعت مسیح ، برخلاف شریعت موسی (ع) ، بغایت باطن گرا و عرفانی و لطیف است . و امّا خود مسیح و مادرش در طول تاریخ به اشدّ این اتّهام ، متّهم بوده اند . و این راز مرکزی دین مسیح است و هویّت او و مادرش .

۲۳- یکی دیگر از نسبت های ناحقّ به مسیح ، مسئلهٔ رابطه اش با یکی از حواریون زن بنام مریم مجدلیه است که روزی زنی تباه شده و بدکاره و مبتلا به جذام بود و بدست مسیح شفا یافت و ایمان آورد و در رأس حواریون او قرار گرفت و بعد از عروج مسیح تنها کسی بود که کافر نشد و درواقع وصی واقعی دین مسیح این زن است . مسئلهٔ رابطهٔ این زن با مسیح حتّی تا به امروز مورد مجادله و اتهام است و بسیاری این دو را زن و شوهر پنهانی می دانند که نسلی هم از این رابطه در تاریخ بوجود آمده است که لئوناردو داوینچی را یکی از فرزندان این شجره می دانند .

۲۴- در دین مسیح مسئلهٔ عصمت و زنا امری بس عمیق و باطنی است . چه بسا زن و شوهری که با هم زنا می کنند . ذات زنا نامحرمی و بیگانگی باطنی و قلبی و روحی است نه صرفاً خطابهٔ رسمی یک کشیش که بتواند این زنا را حلال کند . داستان همدلی و همراهی و اتحاد باطنی است که عصمت را معنا می بخشد.

۲۵- دین مسیح در بنیادش بر راز است و رازگونه ترین مذاهب جهان است یعنی عرفانی ترین مذاهب . و لذا شریعت مسیح هم تماماً عرفانی است . و لذا این شریعت عرفانی در کارگاه حماقت و جنون کلیسائی که دست در دست شاهان و خوانین و اشراف داشت تبدیل به جنایت بزرگی در تاریخ شد که نام مسیحیّت بخود گرفت . مسیح بدنامترین پیامبر و ناجی در تاریخ بشر است . و خداوند هیچ پیامبر و قدّیسی را چون او امتحان نکرد و این امتحان تا به امروز ادامه یافته است و هنوز هم در جهان کتابها و فیلمهائی پدید می آید که به مسیح و مادرش انواع اتهامات ناروا را نسبت می دهد .

۲۶- مسیح بر بالای صلیب عاملان شکنجه و مصلوب شدنش را دعا و شفاعت می کند و می گوید : پروردگارا اینها نمی فهمند آنها را ببخش . در روایت اناجیل ، مسیح قبل از مصلوب شدن چنان شکنجه شد که هیچ بشر مجرمی تا قبل از آن و بعد از آن چنین شکنجه نشد . او تقریباً تکه پاره و کاملاً درهم شکسته شده بود و استخوان و دندهٔ سالمی در بدن نداشت و چشم او هم کور شده بود که بر بالای صلیب رفت و در آنجا به شفاعت شکنجه گران خود پرداخت . مشابه چنین شکنجه ای هرگز در تاریخ گزارش نشده است . و عاملان اصلی و پس پردهٔ این محاکمه هم روحانیّت یهود بود که در آخرین لحظات در پای صلیب به او گفتند : اگر ناجی و مسیحا هستی پس چرا خودت را نجات نمی دهی .

۲۷- و امّا یک فرقهٔ کوچک مسیحی و نیز روایات اسلامی معتقد است که آن کسی که مصلوب شد مسیح نبود و بلکه یهودا بود که همان حواری خائن بود که مسیح را به سی سکهٔ نقره فروخته بود که بصورت

مسیح درآمده بود و لذا مأموران او را بجای مسیح اشتباه گرفتند و مصلوب کردند . در قرآن نیز آمده است که : مسیح را مصلوب نکردند و نکشتند بلکه امر بر آنها مشتبه شده بود . این آیه معنای واضحی از این امر مشتبه را عرضه نمی کند . هم می تواند به این معنا باشد که اصلاً مسیح نبود که مصلوب شد و کس دیگری را اشتباهی به جای او مصلوب کردند و هم می تواند به معنای عروج مسیح باشد که مسیح کشته نشده و نمرده بلکه زنده است و باز خواهد گشت . یعنی آنها موفق به کشتن او نشدند هرچند که او را شکنجه و مصلوب کردند . این حدّ وسط معقولتر می نماید و با روایات تاریخی خوانائی بیشتری دارد . بهرحال همهٔ اناجیل از شکنجه های مسیح سخن گفته اند و از اینکه او صلیب خود را حمل نموده است . این باور در مسیحیّت از اصول بدیهی می باشد . بهرحال مسیح بعد از این واقعهٔ مصلوب شدن ناپدید شد و یکی دوبار بر مریم مجدلیه و برخی حواریون آشکار شد و اسراری را به آنها گفت و دیگر دیده نشد و وعده به رجعت و نجات بشریّت نمود . بهرحال مسیح با این واقعه از میان خلق رفت و به غیبت کبری پیوست .

۲۸- در برخی منابع مسیحی ، این باور وجود دارد که مسیح هر هزار سال یکبار رجعت می کند و به میان خلق می آید و با پایان هزارهٔ دوّم میلادی ظهور جهانی اش بهمراه حکومت جهانی آغاز می شود . ماسینیون اسلام شناس فرانسوی ، منصور حلاّج صوفی شهید را رجعت دوبارهٔ مسیح در سر آغاز هزارهٔ دوّم میلادی می داند که دوباره مصلوب شده است . طبق این روایت اینک که در سرآغاز هزارهٔ سوّم میلادی قرار داریم بایستی در انتظار رجعت دگرباره اش باشیم .

۲۹- مریم و مسیح نه تنها خود مواجه با بزرگترین امتحان الهی بوده اند بلکه خود برای مردم جهان نیز مظهر بزرگترین امتحان ایمان و خداشناسی شده اند که همهٔ وسوسه ها و تردیدهای شیطانی را به محک و میدان ظهور رسانیده و کافران را بدینوسیله رسوا می سازند .

۳۰- تنهائی برجسته ترین هویّت مسیحائی است همانطور که در آخرین لحظات قبل از عروجش با خداوند چنین می گوید : خدایا تنهایم چرا این حدّ تنهایم وانهادی !؟ این ندای جان هر موحّد عاشقی در جهان است . مسیح بر بالای دار آنقدر تنهاست که حتّی مادرش را که در پای صلیب نشسته به نام «مادر» نمی خواند بلکه «بانو» صدایش می کند . و آخرین کلامش اینست : همه چیز کامل شد .

۳۱- یگانه سیمای ماندگار از مسیح در اذهان بشریّت همان صلیب و مصلوب شدن اوست تا آنجا که مسیحیّت مترادف با صلیب پرستی است درحالیکه قرآن می گوید که : او را نه کشتند و نه مصلوب کردند بلکه امر بر آنان مشتبه گردید . اگر او را حتّی به صلیب هم نکشیده باشند پس کلّ تاریخ و آئین و ایمان مسیحیّت وارونه و جعلی و مالیخولیائی است . و این عجب است . هیچ پیامبر و قدّیس و دینی تا این حد مالیخولیائی به ثبت نرسیده است . گوئی که مذهب مسیحیّت بر رغبت حیرت آوری از شکنجه و مظلومیّت فوق تصوّری در ذهن پیروان آن بنا شده است و پیروانش مسیحی غیر از آنکه تا ابد بر صلیب است را نمی پذیرند . یعنی پادشاهی و عزّت قدسی مسیح بکلّی منفور و مطرود مسیحیان است . این مازوخیزم

تاریخی که بنوعی دال بر نفرت شقیانه از مسیح است مسیحیّت نام گرفته است. آیا اینطور نیست ؟ مشابه چنین وضعی در میان شیعیان نسبت به امامان صدر اسلام و خاصه امام حسین (ع) وجود دارد . بهرحال این معضله در قلمرو تفسیر روان شناسانه نمی گنجد و براستی بزرگترین راز دین و مذاهبی است که از تاریخ به ارث می رسد . گوئی پیامبران و قدیسین هرچه که بیشتر زجر کشیده باشند بهترند و ایمان شدیدتری را در دل پیروان خود پدید می آورند و برحق تر جلوه می کنند . چرا ؟

۳۲- گوئی که خداوند کسانی را که بیشتر دوستش دارند بیشتر شکنجه می کند و از شکنجهٔ آنان لذت می برد . این احساس و باور پیروان اکثر مذاهب است . و اینست که پیروان اکثر مذاهب تاریخی در عمل کافر و منافق هستند و از خدا و دینش بیزارند و عبادات آنها از سر ناچاری است همچون التماس یک زندانی نسبت به زندانبانش . چاپلوسی و دریوزگی یک بردهٔ محکوم به اعدام نسبت به اربابش . و بنظر می رسد که خداوند در قرآن این تصوّر و مالیخولیا و شقاوت و مظلومیّت پرستی و مازوخیزم را در هم شکسته است و بر کلّ باورها و روایات و تاریخ مکتوب مسیحی و اناجیل خط بطلان کشیده است .

۳۳- با اینهمه اگر مسیح مصلوب نشده باشد و بجای او یهودا مصلوب و آنهمه شکنجه شده باشد پس آنهمه نقل قول از مسیح در جریان مصلوب شدنش چگونه می تواند منسوب به یهودا باشد . در باور مسیحی ، یهودا بعد از لو دادن محل اختفای مسیح و یارانش ، پشیمان شد و خود را حلق آویز نمود . درحالیکه مهمترین و مستند ترین بخش تاریخ مکتوب زندگی مسیح مربوط به وقایع دستگیری و مصلوب شدن اوست پس کلّ تاریخ منسوب به زندگی مسیح طبق اناجیل ، دروغ است و مسیحیّت نیز یک دروغ بزرگتر . و ایمان مسیحی نیز یک مالیخولیای عظیم که امروزه حدود سه میلیارد بشر را بخود مشغول داشته است . آیا این چه واقعه ای است و چه رازی در نهان دارد ؟ آیا می توان گفت که اینهمه تمام دروغ باشد ، آیا بیهوده سخن به این درازی می توان شد ؟

۳۴- بی تردید مذاهبی که از روایات تاریخی به ارث می رسد مطلقاً قابل اعتماد نیست مگر اینکه متّکی به فطرتی زنده و عارفانه باشد . چرا که مورّخین همواره خادمان و مزدوران سلاطین جور و کفر و ستم بوده اند و تاریخ را به نفع ستم رقم زده اند و در تحریف و مسخ دین خدا تلاش کرده اند و در گمراه سازی مردمان .

۳۵- از سنّت انبیاء و اولیای الهی می آموزیم که تاریخیگری خلاف دین است و وراثت زمینهٔ اصلی کفر و تباهی و شقاوت و جهل بشر است مخصوصاً آن دینی که تماماً حاصل وراثت و تاریخیگری باشد که عین نفاق و اشدّ کفر است . این همان دین و ایمان عاریه ای است که بزرگترین دشمن دین زنده و مؤمنان زنده است . و همهٔ نسبت های ناروائی که به دین خدا زده می شود از طریق و بواسطهٔ دین اخباری و تاریخی است یعنی دین قیل و قال . و گوئی که دین تاریخی و خبری دقیقاً به همین مقصود توسّط مورّخین پدید آمده است .

۳۶- عین ماجرای مصلوب شدن مسیح و آنهمه شقاوت که درباره اش گزارش شده است در جهان اسلام دربارۀ امام حسین و واقعۀ کربلا وجود دارد . و در حقیقت دربارۀ واقعۀ کربلا هم عین آن کلام خدا در قرآن که دربارۀ مسیح آمده است مصداق دارد که : نه او را کشتند و قطعه قطعه کردند و سرش را بر نیزه نمودند و بلکه امر بر قاتلانش مشتبه گردید و نیز بسیاری از پیروانش و ... . همانطور که مثلاً حضرت زینب در گزارش از این واقعه می گوید که : جز زیبائی ندیدم و خداوند نعمت خود را دربارۀ ما به کمال رسانید . مسلماً واقعۀ مسیح هم از چشم مادرش مریم و مریم مجدلیه مشابه همین امر است که زینب می بیند . پس مشتبه شدن امر مربوط به نگاه و بینش و بصیرت و معرفت است و نه صرف صورت بیرونی واقعه . مشابه چنین امری دربارۀ مصلوب شدن حلاّج هم گزارش شده است . دانۀ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه .

۳۷- پس باید گفت که واقعۀ مصلوب شدن مسیح (ع) بهمان میزان که راست است دروغ است : هست و نیست ! و اینست آن راز که سرّ الاسرار کل دین خدا و زندگی اولیای اوست . همۀ اسرار الهی بین بود و نبود قرار گرفته است و این قلمرو امتحان خداست و نکتۀ باریکتر ز مو اینجاست . تفاوت فقط در نگرش است . همۀ مسائل عرفانی اینگونه اند .

۳۸- انسان و انسانیّت و معنویّت چیزی جز اعتقاد و استقامت و جهاد در راه آن نیست . هر معنا و اعتقادی یک ادّعاست و این ادّعا که همان دعای انسان از خداوند است در سلسله مراتب امتحانات الهی است که اجابت و محقق می شود و فرد مدّعی و معتقد اسوۀ ادّعایش می گردد . و این دعا و ادّعا هرچه بزرگتر و الهی تر باشد به اجابت نزدیکتر است و امتحان برتری هم می طلبد . کلّ دین خدا جز این نیست. مسیح ادّعا می کند که :« من دین هستم و راستی هستم و زندگی و رستگاری هستم و هر که بمن ایمان آورد زنده و رستگار می شود و بسوی خدایش راه می یابد .» این ادّعا مستلزم امتحانی بهمان عظمت است . عین این ادّعا را از زبان علی (ع) می شنویم و مشابه امتحاناتی که دربارۀ مسیح شنیده ایم . مسیح هنگامیکه شکنجه می شد و گوشت بدنش قطعه قطعه از بدنش جدا می گشت ابلیس در گوشش چنین نجوا کرد : حالا باور می کنی که مادرت زناکار و تو هم یک حرامزاده ای ؟! در همین حال مریم (ع) صدای ابلیس را می شنود و در میان غوغای جمعیّتی که مسیح را تکفیر و سنگسار می کنند خود را به او می رساند و سر می جنباند که : «نه هرگز ! باور مکن ، این ابلیس است !» . زندانیان عقیدتی که از بابت اعتقاد خود حبس و شکنجه دیده اند می دانند که با هر تازیانه و اهانتی چگونه دربارۀ اصول اعتقادی خود تردید می کنند و چگونه اتهامات ناحقّ زندانبان را برحقّ می یابند و به گناه ناکردۀ خود هم هر آن اعتراف می کنند تا جان خود را برهانند . ولی آنگاه که نجات یافتند از انسانیّت هیچ در خود نمی یابند و در مابقی عمر خود شبانه روز در سودای خود کشی هستند . جالب اینکه حتّی اکثر حواریون مسیح با مشاهدۀ شکنجه ها و خفّت و زجر و رسوائی او نسبت به او منکر و کافر شدند ولی او نسبت به خدای خود کافر نشد و تمام نگرانی او این بود که آیا خدایش از او راضی هست یا نه .

۳۹- مسیحیّت نخستین مکتب وحدت وجود نیز هست و لذا اساس عرفان اسلامی است . در مسیحیّت نانی که پیروان مسیح می خورند گوشت بدن مسیح محسوب می شود و آبی که می نوشند خون مسیح محسوب می گردد . در واقع کلّ کائنات و طبیعت کالبد مسیح است و بدینگونه مریدان مسیح در تاریخ بخشوده و شفاعت می شوند . یک مرید حقیقی اینگونه به جهان و زندگی خود می نگرد هرچند که دیگر نشانی از این ارادت و ایمان بر جای نمانده است الاّ در مریدان علی و آل او در قلمرو عرفان اسلامی . در عرفای اسلامی باور به مسیح بسیار عمیقتر از مسیحیان است .

۴۰- مسیح ، پسر خدا نیست بلکه طبیعت خدا در بشر است ، زندگی است در نزد کسانی که زنده به دل و روح هستند و به روح خدا (مسیح) اتصال دارند . مسیح اسوهٔ یک صوفی کامل و واصل در عرفان اسلامی است انسانی فنا در ذات خویش و یگانه با خویش . جسمی که غریق روح است . مسیح به این دلیل روح الله نیست که از مادری باکره زائیده شده است همهٔ امامان شیعه و اولیای خدا و عارفان واصل ، روح الله هستند و مسیحا . پرستش مسیح بر صلیب همچون پرستش حسین (ع) در قتلگاه کربلا ، ریشهٔ کلّ کفر و نفاقی است که بنام مسیحیّت منحط و شیعهٔ ضدّ امام در تاریخ رخ نموده است . این همان شقاوت کفر است که خداپرستان را در مسلخ می خواهد و آنگاه انسانیّت آنها را منکر شده و آنان را خدا و پسر خدا می سازد تا از هر تعهّد و اطاعتی مبرّا شود . همچون مقام عصمت ذاتی و مادر زادی که شیعه برای امامان خود قائل می شود تا از پیروی آنها ، مبرّا شود و خود را تبرئه نماید با این منطق که : آنها برگزیدهٔ خدا بودند بما چه مربوط که همچون آنها باشیم و از راه آنها پیروی کنیم ؟!

۴۱- در طول تاریخ بشر تا به امروز هر کسی که بخاطر دوست داشتن دشمن آشکارش ، تازیانه می خورد مسیحی است بخصوص از دست همان دشمن خود . مسیحیّت حقّه ، مکتب وحدت وجود است یعنی وحدت و اتحاد انسان با ضدّ خویش . و اینست که دین مسیح اساس عرفان اسلامی نیز می باشد و این توحید وجودی است و این همان اخلاق الله است . دوست داشتن دشمن خویش تنها راز و راه الحاق به ذات و روح خویشتن است و این همان قلمرو الحاق به روح الله است و مسیح بانی این مکتب است و لذا مذهب مسیح فراسوی خیر و شرّ و بود و نبود است و لذا خود مسیح بلحاظ وجودی نیز اینگونه است همانطور که کلّ زندگیش و خاصّه ماجرای مصلوب شدنش امری ورای بود و نبود است .

۴۲- «بسیاری مرا فرشتهٔ صلح می دانند درحالیکه من شمشیری هستم که بر هر رابطه ای فرود می آیم و هر که مرا تصدیق کند در آن رابطه به صلح می رسد و هر که مرا تکذیب کند در آن رابطه به فراق و غضب دچار می شود .» در روایات شیعی به نقل از ائمهٔ اطهار کلامی وارد شده است که تصدیق این سخن مسیح است و آن اینکه «هرکه دارای امامی زنده نباشد و از وی تبعیّت نکند بر همسرش حرام است .» امام اسوهٔ دوست داشتن ضدّ خویش است و لذا خلیفهٔ خداست . و هر رابطهٔ شدیدی همچون عشق نیز به لحاظ روانشناسی رابطهٔ ضدّین است همانطور که زن و شوهر هم دو جنس مخالف هستند و زناشوئی به مثابهٔ عشق به ضدّ خویش است . و لذا اگر این نوع روابط در اطاعت یک امام و مسیحا نفسی نباشد از هم می پاشد . همانطور که امروزه شاهدیم که اکثریّت قریب به اتفاق زن و شوهرها عملاً بر هم حرامند و

اینست راز همهٔ تشنّجات و جنون و جنایاتی که در خانواده ها شاهدیم که خانواده را بسوی انقراض می کشاند . در واقع مسیح و مهدی و کلاً یک امام زنده تنها راه نجات خانواده بعنوان هستهٔ مرکزی تمدّن بشری می باشد . و این همان نجات بشر از نابودی است .

۴۳- مسیح و مهدی هر دو زنده و در میان مردم هستند بصورت تجلیّات متفاوتی در مؤمنان و عشاق خودشان در هر عصر و زمینی حضور دارند و مردم را شفاعت می کنند . مسیح ، شافی خلق است و مهدی هم هادی طالبان . و گاه این دو در یکی جمع هستند . و اینست معنای وجودی امام و ناجی زنده بر روی زمین . که بدون او دین و ایمان و نجات و هدایتی ممکن نیست . این امر بلحاظ درک عقلانی بسیار ساده و محسوس است . هرگاه کسی را شدیداً دوست بداری همچون او می شوی . اینست آن قانون ولایت حق و قلمرو تجلّی امامت در پیروان مؤمن و عاشق مهدی و مسیح . عشق است که عاشق را همچون معشوق می کند و این صراط المستقیم هدایت است . عرفان هم محصول این عشق است : عشق به انسانی موحّد و برحق : اینست شریعت آخر الزّمان . و لذا بی چنین عشقی تلاش در جهت اجرای احکام شرع جز منافق نمی پرورد . همانطور که پیامبر اسلام می فرماید : «هرکه احکام شریعت مرا مو به مو اجرا کند ولی تحت ولایت امامی زنده نباشد کافری منافق از دنیا می رود » . بقول حافظ شیرازی : هرکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود .

۴۴- بعنوان پیامبر ، مسیح (ع) پیشرفته ترین و کاملترین پیامبران است . همهٔ پیامبران از چهل سالگی آغاز رسالت می کنند و مسیح قبل از چهل سالگی به پایان رساند و عروج کرد و رفت . همهٔ پیامبران بواسطهٔ الهام و رؤیا و ملائک با خداوند ارتباط داشتند و پیامبران اولوالعزم بواسطهٔ جبرائیل (روح القدس) با خداوند مربوط می شدند ولی مسیح (ع) خود حامل روح القدس بود و بلکه خود همان روح القدس در تجسّد بشری بود . مسیح موجودی نیمه بشر نیمه ملک بود و از همان روز تولدش مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود . او بزرگترین نشانهٔ خدا در بشر است و آنکه چنین آیت کبیر و اکبری را برای بشریّت ممکن ساخته است البتّه حضرت مریم (ع) است .

۴۵- اگر هم قرار باشد برای مسیح پدری قائل شویم طبق روایات مسیحی و اسلامی و قرآنی ، آن پدر همان روح القدس است و مسیح را باید پسر روح خواند نه پسر خدا : عیسی ابن روح ! و این روح همان روح خداست که در خلقت ازلی در آدم دمیده شد . پس درواقع مریم (ع) با روح خودش ازدواج کرد و حاصل این ازدواج هم مسیح روح الله شد . مریم نخستین زنی است که روح القدس را دیدار کرده است و برتر از آن با وی تزویج نموده است و این حلال ترین و پاکترین و خودی ترین شوهر و ازدواجی است که برای انسان ممکن شده است . این همان فنای در ذات خویشتن است که مقام عارفان واصل و انسان کامل است . مریم نخستین زن کامل در تاریخ جهان است . این مقام برای مریم بعنوان یک زن منجر به باروری مسیح شد . گوئی که روح القدس دارای ذاتی نر است که چون با زن آمیزد باردارش کند به فرزند خویش یعنی روح الله . و این همان ازدواج یک زن با خویشتن است و اینست معنای ذات بکارت آسمانی مریم مقدّس بعنوان نخستین زن باکره در تاریخ که اسوهٔ بکارت و عصمت و قداست است و طبق روایات اسلامی

، مریم (ع) به لحاظ زیبائی جمال هم اسوه و سرور زنـان جهـان است . چرا کـه همسر روح است و روح عنصر قدسی جمال و لطافت و زیبـائی است . مقـام بکـارت در مـریم ربطـی بـه مسئلهٔ ازدواج او نـدارد و او بعد از ازدواج با یوسف هم در این مقام باقی است . بکارت او عصمت اوست و طهـارت مطلقـهٔ نفس او از غیر خداست . یعنی هیچ بشری بر نفس مریم وارد نشده است و لذا او اسوهٔ بکارت و عصمت حق است و مسیح فرزند چنین زنی است و این مقام کامل مادریّت و همسریّت است : زن کامل !

۴۶- گویند خواهر منصور حلاّج بعد از شهادت برادرش ، نقاب از صورت برگرفت و در شهر بـی نقـاب مـی گشت . از او پرسیدند که این چه احوال است . گفت : تنها یک مرد می شناختم و بدلیل او نقاب می نهادم و اینـک دیگر مردی در شهر نمی بینم کـه نقـاب برنـهم . این حکایت از سرّ حجـاب و عصمت زن دارد . و از این منظر بهتر می توان علّت بی عصمتی و بی حجابی زنـان عصر جدید را درک نمود چرا کـه مـردی در میـان نیست و مردانگـی مـرده است همـانطور کـه زنـانگی . و مـا شـاهد تمدّنی عقیم و بـی روح هستیم کـه محصول معادلهٔ برابـری است . همـانطور کـه مـریم مجدلیـه نیز در دیدار بـا مسیح توبـه کـرد و بـه عصمت بازگشت و وصی دین مسیح شد .

۴۷- از دیدگاه مقام بکارت مریم (ع) بهتر می توان فرزندش مسیح را شناخت . مسیح فرزند یـک زن بـاکره بـه معنـای حقیقـی و کامل کلمـه است بکـارت دل و جـان و تـن و روان . مسیح فرزنـد ازدواج مـریم بـا روح خویش است یعنی محصول فنای یک زن در ذات حق است . پس بـاز هم مـی تـوان مسیحای دیگـری داشت بواسطهٔ مریم های دگر و عصمت های دگر . هر زنی که فنـای در ذات شوهر شود مسیحا به بـار مـی آورد . مسیح ، محصول و تجسّد و تجلّی مقام توحید مریم است : توحید تـن و روح ! از این منظر بهتـر مـی تـوان معنا و علّت نبوّت مادرزادی مسیح را درک کرد .

۴۸- و نیز بهتر مـی تـوان درک کـرد کـه چرا انسـانی کـه بـه عصمت و طهـارت و حقیقت نزدیکتـر است از جانب مردم متهم به خیانت شدیدتری می شود زیرا آئینهٔ بی عصمتی مردم می شود و مردم بسوی این آئینه سنگ می اندازند . همانطور که مسیح هم آئینهٔ نفاق روحانیّت یهود بود و آنهمه تازیانـه و شکنجه که بر او روا داشتند برای آن بود که نفاق خود را نبینند .

۴۹- بدین ترتیب باید گفت کـه دیـن مسیح بـر سـه رکـن بکـارت ، عشـق و شفـاعت استـوار است . عشـق از بکارت است و شفاعت هم از عشق . و چون در مسیحیّت ، بکـارت از میـان رفت آن دوی دیگـر نیـز نـابود شد و بدین گونـه مسیحیّت قلمرو اشدّ تبـاهی شـد و بارانـدازش را در دیـن محمّـد (ص) یافت . همـانطور کـه خود مسیح در آخرین ایام زندگانی دنیوی خود ظهور «نجات دهنده» را نوید داد .

۵۰- مسیح پیامبری مطلق پرست است . دوست داشتن دشمن در قلمرو سیر و سلوک عرفـانی در کمـال راه است و او همـه را بـه این کمال فرا می خواند . عفت و حجاب نـگاه ، کمال عصمت است و او همه را بـه این مقام دعوت می کند . ولی روش تحقق این امـر مطلـق را هم نشـان مـی دهـد و آن تصدیق و ایمـان بـه خـود

اوست . و این همان مذهب عشق است . او می گوید : فقط به من نگاه کنید تا پاک و رستگار شوید . عصمت در دین مسیح رکن اوّل است و این همان امری است که امروزه جهان مسیحیّت آنرا بکلّی انکار کرده است .

۵۱- آنچه که امروزه تحت عنوان مسیحیّت رایج است ربطی به دین مسیح ندارد بلکه همان بت پرستی اساطیر یونان باستان است که در الفاظ یهود پنهان شده است . نسبت «پسر خدا» به مسیح آشکارا استمرار بت پرستی رومیان است که به یاری روحانیّت منافق یهود مولّد دینی ضدّ مسیح شده است منتهی بنام مسیحیّت . مذهب ضدّ مذهب در هیچ دینی تا این حد آشکار نبوده است . معجونی از اساطیر یونان و فلسفهٔ ارسطو و الهیّات فسیل شدهٔ یهود مولّد چیزی است که مسیحیّت نام گرفته است که تنها رسالتش در تاریخ محاکمه و قتل عام مؤمنان حقیقی بوده است .

۵۲- مسیح را کسانی محاکمه و محکوم به مرگ نمودند که برای نجاتشان آمده بود و قرنها در انتظار ظهورش بودند یعنی بنی اسرائیل که مغضوبین روی زمین بودند و در عین حال خود را فرزندان خدا و قوم برگزیده می دانستند . لابی یهود در حکومت قیصر روم چنان قدرتمند بود که قیصر چاره ای جز صدور حکم مرگ مسیح را نمی دید زیرا سران قوم یهود حکومت را تهدید به عدم پرداخت مالیات و حتّی تهدید به شورش قوم خود نموده بودند . و نمایندهٔ قیصر در حضور مردم دست خود را با آب شست و گفت : من دست خود را از خون این مرد منزّه ساخته ام و در آن هیچ دخالتی ندارم . مسیح ناجی نژاد پرست ترین قوم روی زمین بود و شقی ترین . قیصر از مشاهدهٔ اینهمه شقاوت در قبال مسیح به شگفت آمد و بعدها از این قوم انتقام ستاند . نخستین گروندگان به دین مسیح نیز رومیان بودند که امروزه اروپائیان را تشکیل می دهند و گرایش تدریجی قوم یهود به دین مسیح زمینهٔ اصلی نفاقی است که مسیحیّت مدرن را پدید آورده است و امپراطوری کلیسا ها را که بر جای مسیح سلطنت می کنند و تاج بر سر می نهند . همانطور که نفوذ یهود در دین اسلام نیز یکی از مهمترین زمینه های تحریف و مسخ حقایق اسلامی و پیدایش خرافه و نفاق اسلامی بوده است که موسوم به اسرائیلیات است .

۵۳- قوم یهود بواسطهٔ سابقهٔ کهن سواد آموزی در اکثر مذاهب بزرگ جهان نفوذ کرده و آن مذاهب را از درون مسخ نموده است و حتّی تاریخ و روایات دینی مذاهب را تبدیل و تصرّف کرده است و در متون مقدّس دست برده است .

۵۴- مسیح ناجی بنی اسرائیل بود ولی با عروجش از این قوم خروج کرد و نور رحمت و شفاعت خود را از این قوم برکشید و لذا بنی اسرائیل بعد از مسیح بر روی زمین بسوی انقراض و نابودی رفت و درعوض شفاعت و ایمان مسیحائی تا شرق دور و آمریکای جنوبی و آفریقا و اروپا راه یافت و غیر نژادش را مشمول رحمت خود نمود . دین مسیح در یک کلام چیزی جز توسل به محبّت مسیح نیست . و این همان ولایت خداست که از مسیح بر مردمان رحمت و شفاعت می بارد .

۵۵- دین مسیح ، راه صدق است . او با روحانیّت یهود چنین گفت : خود به خوبی می دانید که فقط مردم را دعوت به رعایت شریعت موسی می کنید و خودتان در خلوت مرتکب ربا و زنا و ریا هستید و جمله منافق شده اید و من آمده ام تا شما را از ریا و نفاق برهانم . بمن ایمان آورید تا بتوانید شرع موسی را به سادگی به فعل آورید .

۵۶- مسیح ، روح خدا یعنی روح انسان و روح دین است و بدون روح نمی توان به حکم خدا عمل نمود و نفاق همین است . مسیح ارادهٔ خدا در بشر است و انسان بی اراده نمی تواند به ارادهٔ خدا عمل کند . مسیح پیامبر صدق و نفاق زدائی و زجر زدائی از دین است . این همان معنای امام در اسلام است که بدون امام امکان عمل به دین نیست و جز نفاق حاصل نمی آید . آنچه که اراده و کون الهی را تبدیل به فیکون می سازد عشق است . و مسیح پیام آور این عشق است .

۵۷- محبّت مسیحائی برخلاف تصوّر عامهٔ مسیحیان یک محبّت کور مادرانه و ترحّم و رقت انگیزی محض نیست همانطور که خودش را به شمشیر شبیه کرده است و نه کبوتر صلح . محبّت مسیحائی از جنس محبّت حیدری است یعنی عشق عارفانه و قهار . معامله ای که مسیح با خودش در زندگی به نمایش نهاد اسوهٔ آشکار ماهیّت عشق و دین اوست . بیرحمی او نسبت بخودش بیانگر حقیقت این عشق است . مسیحی بودن رومانتیک و ملوس و بی هویّت و ترحم طلبی نیست . خطابه های قهار مسیح در معابد یهود دال بر این واقعیّت است که گاه بساط این معابد را درهم می شکند و بر آخوندهای یهود نعره می کشد و آنان را زناکار و مال مردم خوار می نامد . سیمائی که از مسیح امروزه در اکثر فرقه ها رقم خورده ربطی به مسیح ندارد که اسوهٔ یک انسان بدبخت و توسری خور و چاپلوس و ریاکار است . نبرد نیچه نیز بر علیه این نوع مسیح و مسیحیّت است .

۵۸- دین مسیح دین صدق و بی ریائی است و این بدون عشق به یک مسیحای زندهٔ دوران ممکن نمی شود . صدق بی عشق و ایمان به یک مسیحا نفس ، فسق و وقاحت و توحّش و جنون و جنایت است آنگونه که امروزه در غرب شاهدیم که هر نوع رعایت دین و شریعت را ریا می نامند تا توحّش و فضاحت خود را مترادف با صدق قرار داده باشند .

۵۹- و امّا معضلهٔ معروف به «اعتراف» که از ارکان مسیحیّت کلیسائی محسوب می شود . اعتراف به گناه و راز خود در نزد یک مؤمن مسیحا نفس و نه هر کشیش آنهم بعنوان تجارت بهشت . این مسئله در قرآن نیز وجود دارد که هر گاه دو یا سه نفر راز دل در میان نهند خداوند در این رابطه حاضر می شود و موجب بخشودگی و هدایت است . این همان رابطهٔ مراد و مرید در عرفان اسلامی است که بنایش در دین مسیح نهاده شده است همانطور که در صدر اسلام نیز مؤمنان در نزد پیامبر و امامان ، اسرار و گناهان خود را اعتراف می کردند . اعتراف به نیّت بخشودگی صرف نیست بلکه به نیّت معرفت یافتن و هدایت شدن است که پاک شدگی از گناه را هم داراست . وگرنه صرفاً بخشودگی اساساً موجب ترغیب نفس بشر به گناهان بدتر است و نفس گناه را سهو و مسخره و پوچ می کند و گناه کردن را آسانتر می سازد .

اعتراف به قصد اعتراف امری مهمل و خطرناک است . اعتراف باید به قصد شاهد گرفتن یک انسان مؤمن دیگری بر نفس خود باشد تا تو را در توبه کردن یاری دهد . اعتراف باید از نیّت شهادت و معرفت و بر اساس اعتماد و محبّت باشد که در اینصورت خود اعتراف موجب تشدید و تعمیق عشق و ایمان می شود . معضلهٔ اعتراف در مسیحیّت رایج یک دکان شیطانی به قصد ادامهٔ گناه است و اینست که مسیحیّت مدرن را قلمرو افتخار به گناه می یابیم . این از محصولات این پدیدهٔ شیطانی است که گناه کردن را توجیه و تقدیس کرده است . اعتراف باید منجر به پاک شدن از گناه گردد و اگر چنین نشد فرد مورد نظر قابلیّت اعتراف پذیری و اعتراف گیری ندارد یعنی مؤمن نیست .

۶۰- در یک کلام هر مذهبی راه و روش رسیدن به هویّت رهبر و پیامبر و بانی آن مذهب است و لاغیر . اینست که هر پیشوای دینی یک اسوهٔ زندگانی برای پیروان آن دین است ولی این پیروی به دو روش در تاریخ رخ نموده است : ارادت و تقلید ! یعنی تبعیّت صادقانه از احکام آن دین و یا تقلید از آداب و اطوار پیامبر آن دین . اوّلی راه هدایت و رسیدن به هویّت باطنی اسوهٔ دین است و دوّمی همان راه نفاق است که نهایتاً به انکار می رسد . روحانیّت رسمی هر مذهبی اسوهٔ تقلید و لذا عرصهٔ نفاق است . و عارفان هر مذهبی هم اسوهٔ ارادت و محبّت به بانی خود هستند . اوّلی دارای ظواهری دینی اند ولی باطنی کافرانه . و دوّمی ظواهری چندان دینی ندارند ولی دارای باطنی مؤمنانه اند . و لذا گروه اوّل همواره گروه دوّم را متّهم به الحاد می کنند . مسیح دشمن تقلید و بانی محبّت و ارادت است . تقلید از انکار و بخل و شقاوت نسبت به پیامبر و امام است . همهٔ اهل تقلید می خواهند پیامبر باشند به لحاظ نفوذ و قدرت معنوی و اجتماعی . اهل تقلید دین را فقط برای ریاست می خواهند و همه سلطنت طلب هستند . با نگاهی به امپراطوری واتیکان این حقیقت را درک می کنیم . اهل تقلید پیامبر را دوست ندارند بلکه پیامبری را دوست دارند آنهم فقط صورت اجتماعی و سیاسی اش را . اهل تقلید بندهٔ ریا و ریاست است زیرا ریا ذاتاً از ریاست است و سلطه گری . و مسیح پیامبر صدق است و علاجش را هم در عشق عرفانی - ایمانی می داند و این عشق مسیحائی است . این همان فرق مقلّد و مرید است .

۶۱- حواریون مسیح هیچیک مقلّد و مشابه او نبودند هر یک از صنف و شخصیّت متفاوتی بودند و تا به آخر این وضع را حفظ کردند : نجار ، ماهیگیر ، تاجر ، پاسبان و غیره . ولی اطرافیان یک پاپ بعنوان جانشین مسیح ، همه یک رنگ و یک لباس و مشابه اند و عدّه ای مفت خور که دعوی پیامبری دارند و سلطنت و تمام علم و دین و هنرشان در عبری سخن گفتن است یعنی نژاد پرستی یهود . مسیح پیامبری بی منبر و معبد بود و کلاس درس خود را در هر کوی و دشت و بازاری بر پا می کرد . مسیحیان حقیقی و کامل ، عارفان و صوفیان اسلامی هستند و این حقیقت را اسلام شناسان مسیحی همچون کوربن و ماسینیون بخوبی درک کرده اند .

۶۲- مریم مجدلیه تنها زن حواری کاملترین اسوهٔ نجات و رستگاری دین مسیح است و تنها زنی که در تاریخ مذاهب جهان وصی و امام بر حق پیامبری بزرگ بوده است . زنی تباه و هلاک شده که بناگاه به اوج قلّهٔ معرفت و قداست و وحدت وجود با مسیح می رسد و همطراز مریم (ع) می شود و با مسیح بعد از

عروجش نیز دیدار می کند و اراده و پیامش را به سائر حواریون ابلاغ می نماید . حضرت مریم (ع) نخستین زنی در تاریخ مذاهب است که در قلمرو معنویّت مقام زن را همطراز مردان مقدّس قرار می دهد و حریم معبد سلیمان را می شکند و در آنجا نماز می گزارد آنهم بهمراه و در کنار روحانیون معبد . و مریم مجدلیه این واقعه را کامل می کند و به لحاظی مقام و عظمت وجودش حتّی از حضرت مریم هم برتر و متمایز است چرا که چون مریم (ع) نه پیامبر زاده است و نه حتّی از یک خانوادهٔ عرفی و معمولی . بلکه زنی در غایت فساد و تباهی و هلاک شده است که به مقام عصمت و وصایت مسیح می رسد . نقش مریم مجدلیّه در مسیحیّت رسمی کلیسا بکلّی انکار و مسکوت مانده است که آنهم دال بر سلطهٔ نژاد پرستی مرد سالارانهٔ بنی اسرائیل است که زن را خود شیطان می دانستند و چون حیوان معامله می کردند و او را ذاتاً نجس می خواندند و لذا به او امکان ورود به معابد را نمی دادند . و در دین مسیح ، یک زن واقعاً نجس و جذامی به اوج طهارت و قداست می رسد و ناجی سائر حواریون در ماجرای مصلوب شدن مسیح می شود زیرا اکثرشان مسیح را انکار کرده و کافر شده بودند و مریم مجدلیه بود که آنها را نجات داد و به ایمانشان باز گردانید . مسیح ، مریم مجدلیه را نجات داد و مریم مجدلیه هم دین مسیح را نجات داد . مسیحیّت حقیقی فقط از طریق مریم مجدلیه در تاریخ استمرار یافته است و بهمین دلیل دین مسیح هویّتی زنانه بخود گرفته است و گوئی پرجاذبه ترین دین برای زن است چرا که دین محبّت و شفاعت و عصمت بعد از زناست . وجود مریم مجدلیه اثبات نمود که مقام عصمت یک مقام مادرزادی و ذاتی نیست بلکه اکتسابی است و یک زن روسپی که شهرهٔ شهر شده و در میدان شهر محکوم به سنگسار شدن است نیز می تواند به این مقام برسد و امام یک دین بزرگ در جهان گردد . مریم مجدلیه پیامبر و ناجی و امام زنان آخر الزّمان است و حجّت رستگاری انسان تباه شده و یک زن کامل به معنای عرفانی . مریم مجدلیه تنها مسیحی باقی مانده از کلّ رسالت مسیح در هنگام عروج مسیح بود یعنی آنگاه که مسیح بر صلیب بود جز مریم مجدلیه کسی به او ایمان نداشت (به استثنای حضرت مریم (ع) مادر مسیح) . فقط این دو زن در پای صلیب حضور داشتند که در حقانیّت مسیح تردیدی نداشتند .

۶۳- قدرت معنوی و میزان نفوذ و بلاغت روحانی هر انسانی برخاسته از قدرت و نفوذ نگاه او در مردم است و این قدرت خود معلول قدرت استغراق او در خویشتن است . آنکه اتّصال به ذات خویش دارد که فنای در ذات حق است می تواند نظر بر ذات مردم کند که همان ذات حقّ و حریم عصمت و قداست و الوهیت است و اینگونه است که بناگاه یک کافر حربی و مفسدی تبهکار به خود می آید و زنده به دین و معرفت می شود. و این بزرگترین کرامت و شفاعت است و اصلاً این تنها راه نجات خلق تحت الشعاع نگاه یک انسان موحّد و یگانه با خویش است . و مسیح صاحب چنین نگاهی است و هر که در سلسله مراتب به این نگاه مسلّح باشد دارای مقام مسیحائی است و وصی مسیح در میان خلق و در هر دورانی محسوب می شود . این همان امامت است که لا مسیح الاّ مهدی .

۶۴- هر مؤمن مسیحی یک تجلّی از روح مسیح است همانطور که هر مؤمن شیعی یک تجلّی از نور وجود مهدی است . پس در دوران عروج و غیبت مسیح و مهدی ، هزاران مسیح و مهدی بر روی زمین حضور دارند که طالبان نجات را هدایت می کنند . آن ظهور نهائی و جهانی موعود ، ظهور عدل و نزول قهر و

غضب و شمشیر حق است و لذا طبق پیشگوئی ها زمین را خون فرا خواهد گرفت و جویباران خون براه خواهد افتاد . پس غیبت مسیح ، رحمت اوست و ظهورش قهر اوست که بساط جور و شقاوت و ستم را که کلّ بشریّت را با خود همراه ساخته بر خواهد چید . پس بسیار احمقانه است که دل به چنین ظهوری خوش داریم و دورهٔ غیبت را به غفلت و فسق و ستم خود سپری کنیم تا با ظهورش ما را مشمول رحمت خود سازد . زهی خیال باطل !

۶۵- مسیح (ع) کرامت و شفاعت و معجزه بسیار نمود بگونه ای که همهٔ انواع معجزات انبیای الهی در نزد ایشان جمع بود از شفای بیماران لاعلاج و زنده کردن مرده و نزول غذا از آسمان و غیره . ولی به محض دستگیر شدن و تازیانه و زجر شدن همه کافر شدند و انکارش کردند الاّ مریم مجدلیه که مؤمن به محبّت مسیح بود و بزرگترین معجزه و حجّت دین او همو بود . و با مسیح (ع) تاریخ معجزهٔ انبیاء و اولیای الهی بسر آمد . هرچند که بقول قرآن کریم اصولاً هیچکسی در طول تاریخ بواسطهٔ معجزه ایمان نیاورده بود . و بلکه برترین معجزات همانا محبّت به دشمنان خویش است . و ایمان ، تصدیق محبّت است نه تأئید معجزه . خاصّه امروزه که عصر جادوگریهای تکنولوژی و شعبده بازیهای محیّر العقول است . و کفری هم جز انکار محبّت نیست و کافران محبّت مردان حق را طلسم می خوانند و قدرت بلاغت کلامشان را هم شستشوی مغزی می نامند . و امام هدایت کسی است که سلطان محبّت و معرفت باشد . آنکه امروزه ادّعای معجزه می کند و بواسطهٔ معجزه دعوی نجات دارد دجّال است . کرامت امری دگر است که به خداوند نسبت داده می شود نه خویشتن .

۶۶- روحانیّت رسمی کلیسا شریعت تحریف شدهٔ یهود را با فلسفهٔ ارسطو و اساطیر روم و یونان آمیخت و تبدیل به شریعتی مالیخولیائی نمود و آنرا شریعت مسیح نامید و آنرا بین مردم و ولایت مسیح ، حائل و حجاب ساخت تا محبّت مسیح را از مردم برباید . و بدینگونه دوران سیاه قرون وسطای مسیحی پدید آمد و نفاق به جنون و جنایت رسید و از هم پاشید . مشابه چنین واقعه ای در اسلام نیز رخ نمود که تحت عنوان شریعت محمّدی ، بین مردم و ولایت امامان زنده حائل گشت و مسلمانان را بسوی نفاق و کفر پنهان فرا خواند . و آنگاه مسیحیان و مسلمانان از فرط عذاب حاصل از نفاق بکلّی دست از دین کشیدند و به کفر آشکار روی نمودند و اینست آخر الزّمان دین مسیح (ع) و محمّد (ص) .

۶۷- ماندگاری حقیقت نه بواسطهٔ تاریخ نویسان و راویان اخبار و حدیث و نه حتّی کتب آسمانی است بلکه حقیقت بواسطهٔ روح و دل انسان حق پرست و بواسطهٔ نور عشق است که از ورای تاریخ به قلوب جویندگان حق می رسد و اهل ذکر را هدایت می کند . تاریخ مسیحیّت و از جمله انجیل ها ، سراسر غرق در تناقض و هذیان و معجونی از راست و دروغ است و هیچ انسان خردمندی را به هیچ سوئی جز انکار رهنمون نمی سازد . مسیحیّت همچون اسلام از ورای تاریخ و تاریخ نگاری و روایات و کتب و تفاسیر و احادیث ، بسوی هر جویندهٔ حقیقت می رود و رهنمونش می سازد . خداوند وعده نموده که کتابش و روحش را بر دل هر مؤمن مخلصی نازل می کند (قرآن) و هر عاشق حقّی با مسیح و محمّد و علی و

مهدی محشور می گردد و آنان را با تمام وجودش درک می کند . اگر قرار بود که دین خدا بواسطهٔ تاریخ انتقال یابد اینک از دین خدا هیچ بر روی زمین نشانی نبود .

۶۸- انسان موجودی است که هر چه بیشتر برخورداری مادّی داشته باشد حریص تر و شقی تر و ستمگرتر می شود و هرچه قانع تر باشد راضی تر و مهربانتر و عزیز تر می شود و عادلتر . پس این فلسفهٔ تربیتی که نداری و فقر و ناکامی را منشأ حسد و حقارت و ستم و گناه و عقده و جنون و جنایت می داند فلسفه ای بغایت بی تربیت و بی عقل و احمق است . انسان کر و کور و لال و فلج و فقیر چون گویا و شنوا و پویا و غنی شود بندرت عاقلتر و مهربانتر می شود . کسی که در بیماری و نقصان خود بخیل و کافر و شقی است وای بر سلامتی و عزّت و قوّت . و مسیح نیمهٔ اوّل عمر کوتاهش را تماماً صرف شفاعت و درمانگری خلق نمود و آنگاه که آغاز به ابلاغ رسالت و دین خود نمود بناگاه همان شفا یافتگان را در صف مقدّم جماعتی یافت که او را سنگسار و لعنت می کردند و خواهان اعدام او بودند . این بود کلّ درد مسیح که در آخرین روز حیاتش در دنیا حتّی حواریونش را هم منکر خود یافت . و این بود که صلیب خود را با عشق تمام تا پای دارش به دوش کشید و از این تنهائی و عشق و درد بود که لحظه ای هم سوز و درد آن تازیانه هائی که گوشت بدنش را می درید و استخوانهایش را خرد می کرد احساس نمی نمود زیرا حقارتی و دردی و زجری و عذابی بدتر از «بدن بودن» نیافته بود . او قبلاً گفته بود که : بزودی بدن را از هم خواهم درید . یعنی بدون بدن و بودن ِبدنی در میان مردم خواهد زیست تا بتواند عشقش را به مردم به تمام و کمال ادا نماید . و اینست معنای آخرین جمله اش بر صلیب : و اینک همه چیز کامل شد !

۶۹- مسیح با هر تازیانه ای که دریافت می کرد و سنگی که بر سرش اصابت می نمود و سرش را می شکافت و با هر میخی که بر بدنش با پتک کوبیده می شد و با هر نیزه ای که پهلوهایش را می درید شکنجه گران خود را دعا و شفاعت می نمود و ضجّه می زد که : پروردگارا ببخش آنها را که نمی دانند که دارند چه می کنند . در آن لحظات هیچکس منظورش را درک نمی کرد و این سخنان را هذیان می شمرد . ولی حدود دو هزار سال بطول انجامید که بشر بتدریج منظور مسیح را در آغاز فهمیدن است شاید البتّه هم اینک شاید . زیرا او کالبد بشریّت بود همانطور که علی (ع) هم بوتراب (پدر خاک و خاکیان) بود . او تن خود را به بشریّت اعطاء نمود و اینک دوهزار سال است که بشریّت در کالبد او می زید و از کالبد او تغذیه می کند زیرا او روح حیات و جان خاک است .

۷۰- آنگاه که همهٔ انبیای بزرگ آغاز رسالت می کنند یعنی سنّ کمال (۴۰) مسیح به پایان برد . شریعت هر پیامبری چیزی جز آداب و اصول و روش زندگانی خود آن پیامبر نیست و لذا هر پیامبری خود اسوهٔ دین و شریعت خویش است . ولی مسیح که هرگز حیات دنیوی نداشت که تولید شریعت نماید . شریعت راه و روش حیات دنیوی بسوی خداست . و مسیح تماماً خدائی بود از همان آغاز تولّدش . و درواقع او کمال شریعت را از همان آغاز زندگیش دارا بود یعنی مذهب عشق را . همانطور که کمال دین محمّد (ص) ، به ولایت علی که مکتب عشق است انجامید . امامت ، غایت نبوّت است و مسیح از همان آغاز تولّدش امام بود زیرا روح الله بود و بقول قرآن «کلمة الله» بود . مسیح تجلّی و تجسّم کلمه ای از خدا بود . یعنی

«مسیح» تجسّم خود کلمهٔ مسیح بود . یعنی همان بود که بود . مسیح ، مسیح بود . و چون خودش بود پس همچنان هست و زنده است . و هر مؤمنی او را در تن و خون خود احساس و درک می کند . همهٔ مؤمنان مسیحائی اند ، خود - برانداز و خدائی اند و هیکلشان صلیبشان است و این صلیب متحرّک و جاندار همان آسمان است که بر روی زمین راه می رود و امانت خدا در نزد بشر است . و آنگاه که همگان او را انکار و لعن و مصلوب نمودند او را در تن و خون خود حاضر و جاری و ساری و آری می یابند . همه مسیح هستند و فقط مسیح است که زندگی می کند . مسیح شبیه هیچکس نیست نشانه ای عظیم از «و لم یکن له کفواً احد» است .

و بدینگونه «همه چیز کامل شد» .

و امّا چه حیرت آور و هیبت آور و غیرت آور و دردناک و اندوهبار و منهدم کننده و تراژیک و افسانه ای است زندگانی کودکی که انسان کامل و پیامبر خدا و حامل امامت و تجسّم روح خداست ! اینست مسیح در دوران کودکی ! یک کودکی جاوید تا صلیب . مسیح ، کودکی خداست کودکی که حقّ بازی و توان بازی نداشت چون همواره درد داشت . مسیح ، درد خدا در بشر است . مسیح ، عشق ورزی خدا با انسان است . مسیح ، خود عشق است .

فصل دوم

سلوک روحی چهارده معصوم ع

1 - محمّد (ص) شناسی

مقدّمه :

« بسم اللّه المحمّد »

این جسورانه ترین و برحق ترین رساله ای است که می نویسم . و از پروردگارم خدای محمّد می خواهم که مرا در این جسارت ببخشاید زیرا چاره ای جز این ندارم .

دربارۀ نبوّت و رسالت محمّدی بسیار نوشته ام و در اینجا محمّد (ص) را فقط بعنوان یک موجود انسانی مورد تأمّل و مشاهده قرار می دهم و از دوستش علی (ع) می خواهم تا در این امر خطیر مرا یاری نماید چرا که جز او کسی محمّد را ندید و نفهمید . که همو فرمود که : من شهر علم هستم و علی درب ورود به این شهر است .

و اینک بهمراه علی بر این شهر وارد می شویم و گزارش این واقعه می کنیم .

برای درک بهتر این رساله از شما دعوت می کنم که قبلاً به مطالعۀ رسالۀ «علی شناسی» بپردازید .

۷/ ۱/ ۸۷ شهمیرزاد

« بسم اللّه الرّحمن الرّحیم »

تن محمّد ، تنی است که به معراج رفته و بازگشته است . یعنی زمین و هفت آسمان را درنوردیده و از هفت جهان تودرتو که فاصلۀ هر یک از دیگری پانصد سال نوری است عبور نموده و به غایت و ذات هستی رسیده و پروردگارش را در بزرگترین تجلّی دیدار نموده و آنگاه برای گزارش سفرش به عالم خاک و به نزد شقی ترین دشمنانش بازگشته است .

تنی که قوۀ جاذبۀ همۀ افلاک و کهکشانها و سیاه چاله ها را دفع نموده و از اسارت مادّه به ملکوت عروج کرده و از زیبائی ملکوت نیز گذشته و به عالم جبروت که قلمرو ارادۀ مطلق حق است رسیده و از این جبر کبیر فرا رفته و به عرصۀ لاهوت رسیده که قلمرو نفی مطلق است و در آنجا نابود نشده و به عرش هاهوت رسیده و پروردگارش را در صورت علی مرتضی دیدار نموده است که مشغول نماز بر علی ابن ابی طالب بوده است .

تنی که به جمال هاهوتی علی (ع) رسیده است و می شنود که : ای محمّد آیا می دانی که برای چه تو را به این مقام آورده ام ؟ برای اینکه علی را به تو معرّفی کنم . و بدان که نسبت تو بمن مثل نسبت من به علی است .

پس تن محمّد این سفر را به قدرت عشق علی طی نموده است . به قدرت عشق کسی که او را پرستیده است .

برای فهم تن محمّدی بهتر است که اصولاً معنا و ماهیّت تن را در جهان هستی فهم کنیم . عالم مادّه ، ظرف ظهور عدم است و مادّهٔ آدمی ظرف ظهور وجود است ولی این ظرف از عدم است . پس تن آدمی مظهر بودی است اسیر نبود : بود نبود !

و تن محمّد از قلمرو مادّهٔ جهان گذشت و ظرف نبود را شکست و پوستهٔ عدم را درید و جمالِ بودِ بود شد تا اینکه توانست تا جمال وجود را درک کند .

تن محمّد از عدم گذشت و به هستی رسید و آنگاه برای تکمیل رسالت خود دوباره به عرصهٔ عدم بازگشت و لذا رنجور شد و تا به آخر عمر دچار ضعف و غش و تب بود . مثل سقوط و اسارت نور در سیاه چاله . آیا براستی هرکه به جای محمّد بود هرگز آیا باز می گشت .

محمّد با عبور از وادی مادهٔ وجود که صورت عدم است از عدم پاک شد و مظهر وجود مطلق و ناب گردید و لذا زان پس دیگر سایه نداشت همانطور که نور سایه ندارد . یعنی نور از تن او عبور می کرد و لذا ایجاد سایه نمی نمود .

تن محمّد چگونه استحقاق و قدرت این عروج را یافت ؟ چگونه بدنی و یا یک قطعه مادهٔ عدمی و نابود شونده می تواند از مادیّت خود منزّه گردد و کلّ مادّه و کائنات را درنوردد و در ثقل جاذبهٔ آسمانها نابود نشود .

معراج محمّدی خط بطلان بر کلّ دانش بشری کشیده است و بلکه این تن گرسنهٔ رنجور و نحیف که استخوان و پوستی بیش نبود توانست بر کلّ کائنات فائق آید و با سرعت مجذور نور یعنی سرعتی برابر با نود میلیارد کیلومتر در ثانیه بر نور نیز فائق آید و نور نجومی را در هم شکند و نور علیٰ نور گردد و مجسمهٔ یک هیکل نوری شود که نور آفتاب در قبال آن ظلمت است و سرعتش در قبال سرعت این نور مثل حرکت الاغ است در مقایسه با موشک .

این تن چه کرده بود و در چه آزمایشگاهی به چنین قابلیّتی رسیده بود که توانست حدود اقطار لامتناهی هستی را بشکند و بر ابدیّت نیز فائق آید ؟

تن آدمی ظرف حضور و ظهور پروردگار عالمیان است بشرط آنکه «من» آدمی از این تن برخیزد . آنگاه این تن قابلیّت نور مطلق و وجود فوق هستی را می یابد و مادهٔ آدمی نه تنها جاودانه می شود بلکه منشأ نور جاودانگی است و جاودانگی را تحت الشّعاع دارد و بقول قرآن ، کلّ کائنات برای موجودیّت خود متوسّل به وجود اویند .

اینست که محمّد خود را دهر یا زمان می نامد همانطور که کلّ کائنات موجود در زمان و جاری در بستر دهرند . همانطور که بقول هایدگر ، زمان همان هستی محض و وجود فی النفسه است .

همانطور که جاودانگی در حسّ زمان لامتناهی درک می شود لذا بدن محمّد آن بستری است که کائنات در آن جاری و امکان وجود دارند . همانطور که در نظریهٔ نسبیّت انیشتن ، زمان همه چیز است و مکان همان حضور زمان است که ذرّات و کرات را در خود جای می دهد .

تن محمّد از من خود فرا رفته است و لذا مکانی که تن او را در خود جای دهد به اندازهٔ کلّ کائنات توسعه یافته است . یعنی لامکان شده است . و این همان معنای « رحمتی برای جهانیان » است . چراکه بقول قرآن ، خداوند جهان را برحق آفرید و با رحمتش آن را تا ابدیّت توسعه بخشید . این رحمت همان تن محمّد است .

عشق محمّد به خلق خدا آنهم وحشی ترین و شقی ترین خلایق در شبه جزیرهٔ عربستان از ظرفیّت توصیف خارج است و فقط دلی چون علی می تواند این رحمت و محبّت را درک کند و بگوید .

بارها مسمومش کردند بیوه زنانی که برای خدمتشان به منازل آنان می رفت و یاران و اصحاب منافقی که اینک هر یک تبدیل به سلطانی شده بودند بارها قصد ترورش نمودند حتّی در بستر مرگشان . و حتّی قلم بدستشان ندادند تا وصیّت بنویسند از ترس اینکه مبادا که بتواند بنویسد . و چه زجرها نمودند تن مبارک ایشان را زنهائی که اکثراً ذلیلترین زنان جامعه بودند که آنان را به عقد خود درآورده بودند . و از شرّ آنها چه بسا در طویله می خوابید . و زن عقیمی که در خانهٔ ایشان به غایت شرف و عزّت رسیده بود و مبدّل به فقیه و عالمی بزرگ شده بود و جز انتقام و زجر دادن ایشان کاری نداشت تا آنجا که حتّی تظاهر به زنا نمود . زنانی که در عرب حتّی از چهار پایان هم پست تر بودند و زنده بگور می شدند در نزد ایشان به چنان حدّی از منزلت و عزّت رسیده بودند که برای کارهای خانه از همسران خود حقوق طلب می کردند . و صاحب رأی و بیعت و انتخاب همسر شده بودند و بسیاری از آنان عالم و فقیه و خطیب شدند . و از کسی که ناجی آنان بود انتقام می ستاندند و او لحظه ای بر آنان اخم نکرد و نفرین ننمود و جز بر دعا و مهرش نیفزود .

مهر محمّدی بر مهر همهٔ انبیای سلف پیشی گرفت تا آنجا که خداوند را عاشق بر مهر خویش نمود و حبیب الله شد .

تن محمّدی به قدرت مهر بود که قلب کائنات را شکافت و بر هستی جهان فائق آمد و هستی را پستی خود ساخت .

محمّد تنها پیامبری بود که عاشق بر خلق بود و تنها عاشقی بود که برای دفاع از عزّت خلق بر خلق شمشیر کشید و قتال کرد آنهم در صف مقدّم . دهها جنگ را طرّاحی و فرماندهی و سرلشکری نمود . و برای کشتگان دشمن همان حرمت را قائل بود که برای شهیدان لشکر خودش . و با اسیران جنگی همسفره می شد و غنائم خود را با آنها تقسیم می کرد .

اوّلین پیامبری بود که برای دین خدا جنگید . هیچیک از پیامبران سلف برای دین خدا نجنگیدند و بلکه خدا خود برای دفاع از آنها و مؤمنان می جنگید ولی محمّد اوّلین کسی بود که برای خدا جنگید و برای اقامه و اقرار لا اله الاّ الله قتال نمود . او رجعت مسیح بود و برای دفاع از مسیح جنگید بعنوان مظلومترین مهربان تاریخ .

محمّد به لحاظ جسمانی نحیفترین و گرسنه ترین جنگجوی تاریخ است که تا آخرین لحظات عمرش مشغول طرّاحی و فرماندهی جنگ بود .

تن محمّد در عین حال گرسنه ترین بدن در تاریخ نیز هست زیرا بدن او جز از دست پروردگارش نان نمی پذیرفت . همیشه از فرط ضعف و گرسنگی عرق سرد موت بر پیشانی اش نشسته بود . او از خدایش شنیده بود که : گرسنه شو تا مرا ببینی . پس این گرسنگی عشق بود و آنقدر گرسنه ماند تا خدایش را دیدار نمود .

او نخستین انسانی است که به فقر و گرسنگی اش با صدای بلند در نزد امّتش افتخار می کند و گرسنگی و فقر را برترین افتخار بشر می نامد : برتری من بر شما فقط بواسطهٔ فقر من است ! و او این برتری را در عمل به اثبات رسانید و نشان داد که گرسنه ترین بدن در جهان می تواند بر کلّ جهان هستی فائق آید و قدرت جاذبهٔ کائنات را بشکافد و کلّ کائنات را به سجده بر بدن خود وادارد .

و نیز اینکه ثابت نمود که زیبائی جمال هم برخاسته از فقر و گرسنگی است . شقی ترین دشمنانش در مقابل زیبائی جمالش از پای درمی آمدند و ایمان می آوردند و بر جمالش درود می فرستادند .

او با بدنش ، کلّ کالبد کائنات و جسد تاریخ بشر را زیر و رو کرد و همهٔ ارزشها را منقلب و واژگون نمود و تمدّنی بر اصالت مهر و فقر بنا نهاد .

مرتاضان هندو فقط در چلّه نشینی ها گرسنگی می کشیدند و مابقی عمرشان غرق در شکم چرانی بودند و لذا همه شان در اواخر عمرشان دارای شکم های هفت طبقه بودند . ولی محمّد یک مرتاض مادام العمر بود. و این گرسنگی از عشق روی دوست بود نه از ترس دوزخ یا طمع بهشت .

آن براقی که محمّد سوارش شد و به معراج رفت نیز چیزی جز برق بدن خودش نبود . او سوار بر نور خود به آسمان رفت . آن نوری که نور زمین و کهکشانها را ذوب نمود و شکافت و به ذات هستی رسید . آن آتشی که پر جبرئیل را می سوزاند ولی در مقابل برق وجود محمّد می سوخت .

جبرئیل نزدیکترین ملک مقرّب خدا بود ولی محمّد از جبرئیل هم نزدیکتر شد و این راز ختم نبوّت است و آغاز امامت محمّدی .

امامت واقعه ای در تن است و مقام تن است . تنی که ظرف نور النّور است یعنی منزلگاه پروردگار در عالم فناست : عدمی که ظرف وجود شده است . و اینست معنای صلواة بر محمّد و جمالش . و صلواة مؤمنان به معنای ورود و الحاق به این وجود است همانطور که لغت صلواة هم بمعنای نزدیکی و ورود می باشد . و معنای این آیه در قرآن که : خداوند بر محمّد صلواة می کند پس شما ای مؤمنان بر محمّد صلواة کنید . یعنی خدا بر محمّد وارد می شود و شما هم بر محمّد وارد شوید .

تن محمّد به معراج رفت و خدا را با تن خود به زمین آورد و این معنای ختم نبوّت و آغاز امامت است .

اگر طبق اعتراف علی (ع) در نهج البلاغه ، تن محمّد پس از مرگ و بعد از غسل و کفن ، به همهٔ سئوالهای علی (ع) پاسخ می گوید و شهر علم خود را تحویل علی (ع) می دهد به همین معناست که تن محمّد همان هیکل نوری در مکتب شیخ اشراق است .

به زبان ساده تن محمّد (ص) تنی بود که غیر خدا را طلب نکرد و خدا را برای بودن بدن کافی دانست و دهانش را جز به دست خدا باز نکرد . جز از خدا رزق نگرفت و جز برای مردم کار نکرد .

بخش عمدهٔ ثروت شگفت انگیز خدیجه از برکت کار محمّد در دورهٔ نوجوانی بود و بیهوده نبود که خدیجه بعداً تمام ثروت خود را صرف خدای محمّد کرد و سالهای آخر عمرش را سنگ به شکم می بست و از گرسنگی مرد .

زنی به زیرکی و فراست خدیجه در تاریخ بس اندک بوده است . او نخستین کسی بود که تن محمّد را درک کرد و لذا از او خواستگاری نمود و محمّد (ص) نخستین مردی بود که به خواستگاری زنی پاسخ داد . و از این زناشوئی فطرت خدا یعنی فاطمهٔ زهرا بدنیا آمد که برق تن محمّد را بر خاص و عام می تاباند و لذا در نقاب شد .

تن محمّد (ص) شگرف ترین و ژرف ترین و عالیترین مادهٔ کائنات بود تا آن حدّ که مسجود کائنات شد و مقصود خلقت خدا .

تن محمّد (ص) ، تنی بود که در روحش ذوب شد و تماماً روح گردید . و نور النّور حاصل یگانگی تن و روح است ، براق عروج است . براق ، مخلوق محمّد بود .

تن محمّد (ص) ، مادهٔ رحمتٌ لِلعالمین است یعنی تجسّم رحمت خدا در جهان است و هرکه بر آن وارد شود به رحمت خدا ملحق شده است . و صلواة واقعهٔ این الحاق است .

وسواس حیرت آور محمّد در نظافت بدنش که پدیده ای استثنائی در فرهنگ بشر است فقط از دیدگاه مذکور قابل درک و تصدیق است که چرا تا این حدّ در پاکیزه داشتن بدنش دقّت داشت و گوئی بدنش را تسبیح و تقدیس می نمود و از یک حوله دوبار استفاده نمی کرد مگر اینکه آنرا شسته باشد . این حدّ از پاکیزه گی آنهم در قومی که یکی از کثیف ترین اقوام بشری بودند و حتّی مستراح نداشتند ، یک معجزه و پدیده ای قابل تحقیق و مکاشفه است .

بدنش چون کریستال بود چرا که ذرّه ای چربی نداشت .

اینهمه پاکی و قداست و زیبائی از فقر و گرسنگی عاشقانه بود و نه مرتاضانه .

در نظافت و سلیقه و زیبائی و آرایش هیچ زنی با او توان رقابت نداشت . و او خود به اعتراف آشکارش عاشق زن بود و عطر و صلواة . و این بود که عایشه با همهٔ جمالش به محمّد بخل می ورزید .

محمّد ، زن را بخوبی می شناخت زیرا جمال را می شناخت زیرا دیدار کرده بود . و می دانست که این جمال زمینی ، ابلیسیّت آن جمال آسمانی است .

و این بود که محمّد در کوچه و خیابان عبا بر سر می کشید و از مردمان روی می گرفت .

وضوع محمّدی ، نظافت او بود و عشقبازی اش با آب که حامل عرش بود و روزی درحال وضوع بود که بناگاه به عرش دست یافت و به معراج رفت . معراج محمّد ، غایت پاکی او بود و عروج پاکی بود .

دین محمّد ، دین تن و دل و جان و پوست و گوشت و خون و چشم و گوش و دست و زبان و زن و زندگی است و لذا همهٔ قوانین و حقوق حیات خاکی را به تمام و کمال داراست و دین کامل و آخر دین است و آئین آخر الزّمان . زیرا او با تن خود زمین و اهل زمین را به آسمان برد و آسمان را با خود به زمین آورد .

دین محمّد ، زمینی ترین دین تاریخ است و لذا خدای محمّد هم خدای زمین است و ختم نبوّت جز این هیچ دلیلی ندارد . خدای محمّد ، خدای خودی و تنی است . زیرا دین محمّد ، دین عشق است .

خود ، جمال خداست . کمال خدایش ، علی است . فطرت خدایش ، فاطمه است . دو جلال خدایش ، حسن و حسین است . و حتّی سفیر و جبرئیل خدایش کالبد بشری دارد و سلمان است که بقول محمّد «سلمان پیالهٔ وحی من است» . همانطور که علی (ع) را مخزن وحی خودش نامیده است . و این جمع شش نفره محفل الله است که همهٔ اعضای آن در عشق یکدیگر فنایند . و این کاملترین محفل عشق است که بر روی زمین رخ نموده است و کمالی برتر از این ممکن نیست همانطور که در قرآن آمده است که : « چون سه نفر راز دل گویند چهارمی خداست و چون پنج نفر راز دل گویند ششمی خداست و بیش از این نیست » .

در هیچ دینی همچون دین محمّد ، مبانی مذهب و معارف مذهبی و متافیزیکی و خداشناسی به قلمرو خرد و معرفت و حکمت نیامده است . این مرد چوپان و امّی بقول حافظ شیرازی ، مسئله آموز صد مدرّس بوده است . همهٔ مبانی و حقوق علمی و عقلی و مدنی و اجتماعی و روانشناختی عالم در جهان مدرن ریشه در معارف دین محمّد و اوصیای او دارد . و این حقیقت را فرزانگان غربی اعتراف دارند .

با اینکه محمّد ، مرتاض ترین انسان تاریخ است ولی اجتماعی ترین انسان تاریخ نیز هست و معارف دین او فرافکنی دنیا به آخرت و فیزیک به متافیزیک نیست و بلکه بعکس تعیّن و تجسّم آخرت در دنیا و متافیزیک در فیزیک است . اینست که دین او عرصهٔ ظهور قیامت است یعنی عرصهٔ ظهور اسرار غیب جهان .

همهٔ علوم و معارف مدرن ریشه در معارف و حکمتهای دین محمّد و امامان دین او دارد هرچند که در تمدّن مدرن سکولاریزه و عقیم شده و از ریشهٔ خود بیگانه گشته و لذا مخرّب و ضدّ دین شده اند .

دین محمّد ، مکتب اصالت خداست منتهی در انسان . و لذا مکتب اصالت انسان نیز هست و اینست که در خاندان و جمع یارانش هریک خدایگونه است زیرا همه یکدیگر را از چشم خدا و برای خدا می نگرند و لذا هیچکس توقعی غیر خدائی از دیگری ندارد . یعنی پدر از فرزندانش توقع بچگی ندارد . مرد از زنش توقع ناز ندارد . زن از شوهرش توقع نان ندارد و بچه ها از والدین خود توقع شیر و نقل و نبات ندارند زیرا همه متوسّل به خدایند و جز از خدا توقعی ندارند و از همدیگر هم توقعی غیر خدا ندارند . و اینست که این مکتب انسان کامل است : پدر کامل ، فرزند کامل ، زن کامل ، شوهر کامل و دوست کامل . زیرا در روابط این آدمها دنیا حائل نیست و اینست که همه در عشقی فزاینده با یکدیگر بسر می برند . خانهٔ محمّد ، خانهٔ

عشق و یگانه پرستی است . در اینجا شجره و نژادی حضور ندارد و همه اهل نزادند زیرا جملگی مقیم در ذات هستند و مظهر لم یلد و لم یولد .

دین محمّد تنها مکتبی است که در آن صفات خداوند در مؤمنانش تعیّن یافته و خداوند از صفاتش منزّه است در بشر و به وحدانیّت ذات پرستیده می شود ، یعنی به عشق نه نیاز .

امام سجّاد می فرماید : « محمّد پیامبری بود که برای خدا با نژاد خود دشمنی نمود و با دشمنانش دوستی کرد و غیر را بر خویش گزید » .

محمّد ، مرادِ مرید ترین یعنی عاشق ترین و عادل ترین و شجاع ترین و عارف ترین و سخی ترین و خدائی ترین انسان تاریخ یعنی علی بود .

محمّد خود پروردگارش را در مثالِ جمال علی دیدار کرده بود و علی هم محمّد را می پرستید .

این دائرهٔ جادوئی را بنگرید : خداوند به محمّد می گوید که نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی . و بعد علی پرستندهٔ محمّد است . یعنی محمّد ، عاشق و بندهٔ خداست و خدا هم عاشق و مرید علی است و علی هم عاشق و عبد محمّد است . آیا براستی در این رابطه کدام برتر و بالاتر است ؟

حقیقت اینست که عشق بالا و پائین ندارد و بلکه بالاترینش پائین ترین است و بالعکس .

خانهٔ محمّد به بزرگی زمین بود و کلّ بشریّت در آن جای داشت از عرب و عجم و سیاه و سفید و برده و اشرافی و ظالم و مظلوم . در خانهٔ محمّد گاه یک عجمی مثل سلمان محرم اسرار بود و گاه عمویش بیگانه و نامحرم محسوب می شد .

در خانهٔ محمّد حتّی اهالی حکومت هم جای می گرفتند . درب خانهٔ او هرگز در شبانه روز بسته نمی شد . خانهٔ او خانهٔ همهٔ مردم بود . محمّد بنیاد زندگی خصوصی و خانوادگی و اصالت نژاد را برانداخت و بدینگونه بنای نخستین کمون کمونیزم الهی را در خانهٔ خودش نهاد . خانهٔ او هم مسجد بود هم مقرّ فرماندهی نظامی هم کانون ریاضت و وحی الهی . هم دانشگاه عرفانی ، هم بیمارستان و تیمارستان و هم پناهگاه بردگان فراری و زنان گریخته از شوهران و هم کاروانسرای رهگذران و اسیران و در راه ماندگان و هم دفتر مشاورهٔ زناشوئی . و هم محضر عقد ازدواج و طلاق . تنها محلّی که می توانست شبی را بدون غوغای زنان و مردان به استراحت و عبادت بپردازد در کنار شترش در طویله بود .

محمّد پیامبری است که بنای چنان مکتبی را نهاد که بر اساس آن و با زحمتی بس ناچیز در قیاس با زحمت خود او ، همهٔ پیروانش می توانند به مقام خود او برسند . همانطور که علی به مقام او رسید و نیز سلمان فارسی و نیز دخترش فاطمه .

در دین محمّد ، «مؤمن» نام خداست و هر مؤمنی به قدرت ایمان می تواند دارای قدرت کون فیکون باشد ، کوهها را از جای برکند و معراج نماید . در دین محمّد هرکه خالصانه اطاعت کند همچون خود خدا می شود. سخنان و حکمت های محمّدی در تاریخ بشر بی سابقه است و بعد از آن هم هرگز تکرار نشده است.

دین محمّد تنها دینی است که در آن به مؤمنانش وعدهٔ دیدار با خدا در همین دنیا داده شده است .

در دین محمّد ، مؤمنان می توانند با یاد خداوند خود را سیر کنند و از دنیا بی نیاز باشند . در دین محمّد ، مؤمنان حاملان صفات خدایند و پرستندگان ذات وحدانی خدا بری از صفاتش .

دین محمّد تنها دینی است که در آن مقام و جایگاهی برتر از بهشت هم برای انسانها وجود دارد که آن رضوان است که قلمرو دوستی با خداست . در این دین دوستان خدا ، مظهر ارادهٔ او هستند و خلیفهٔ او در جهان .

فقط در دین محمّد است که خداوند مرید دوستانش می شود و آنها را بر خودش ارجح می دارد . فقط در دین محمّد است که عشق مطلقهٔ خداوند بر بشر رخ می نماید .

فقط در دین محمّد است که برای نخستین بار انسانهائی پدید آمده اند که ادّعا نموده اند خداوند در وجود آنهاست که نخستین آنها علی (ع) است . فقط در دین محمّد است که خداوند عاشق بر بندگانش می شود .

مؤمنان دین محمّد در نزد خدا از پیامبران برترند .

در دین محمّد همهٔ معجزات انبیای سلف جایش را به قدرت محبّت می دهد و لذا معجزه ختم می شود .

فقط در دین محمّد است که کلمات معجزه می کنند زیرا قدرت کلام خدا در دل مؤمنان دین محمّد بدعت و خلقت و شفاعت حاصل می کند .

دین محمّد ، دین اصالت خرد و علم و معرفت و سخن است . محمّد تنها پیامبری است که کلامش معجزه می کند و بزرگترین معجزهٔ او زنده ساختن دل و روح مردمان است و تبدیل دشمنان به دوستان .

دین محمّد برپاکنندهٔ قیامت جهان است و این قدرت از کلام اهل معرفت است .

فقط در دین محمّد است که هر انسانی از طریق خود شناسی می تواند پیامبر و امام و خدای خویشتن باشد و به همهٔ کرامتها و معجزات و اقتدار الهی دست یابد . و لذا معرفت نفس برترین عبادات تلقّی می شود . زیرا این محمّد است که خدا را از عرش به فرش آورده و در ذات بشر مستقر نموده است و دل مؤمنانش را خانهٔ او ساخته است . دین محمّد ، دین خود - خدائی است .

فقط در دین و خانهٔ محمّد است که بردگان به قیمت نان شب همسر و فرزندانش از اربابانشان خریده و آزاد می شوند و تبدیل به حکیمان و عارفانی می شوند که دین او را بر روی زمین می گسترانند (سلمان ، بلال ، کمیل ، میثم و ...) و به ارشاد اربابان سابق خود می پردازند و شفاعتشان می کنند .

دین محمّد ، دین آخرالزّمان است . چراکه زمان همانا زمان رسیدن انسان به خداست و دین محمّد این زمان را به آخر رسانیده است زیرا خدا رسیده است و در وجود انسان در انتظار است که چه کسی به او برسد . و این دین باطن گرائی و معرفت نفس است و رسیدن به امّ وجود است یعنی امامت . و این معنای صراط المستقیم است که به معنای کوتاهترین راه رسیدن به خداست : راه از خود تا به خود ! و اینست که در دین اسلام ، انسان بی امام را کافر خوانند نه انسان بی خدا را . زیرا خدا در امام است و امام کسی است که تو را به خدای تو در تو به وصال می رساند . در دین محمّد هرکه خدا را در خارج از وجود انسان جستجو کند و بخواند کافر است .

آنکه خداوند جهان را که هزاران هزار سال بشر در پشت بام آسمان جستجو می کرده در درون وجود خویشتن بیابد بی تردید باید روان شناس ترین انسان کلّ تاریخ بشر باشد . و این انسان کسی جز محمّد (ص) نیست .

کسی که خدای نادیده را به چشم می بیند بی تردید بینا ترین انسان تاریخ است و این انسان هم کسی جز محمّد (ص) نیست .

و امّا چگونه محمّد توانست به چنین حدّی از بینائی برسد ؟ بین انسان و خدا ، بین ازلیّت و ابدیّت و بین ظاهر و باطن چیزی جز مکان و زمان حائل نیست یعنی تاریخ . و محمّد توانست که تاریخ را از خود براندازد یعنی وراثت و شجره و ژن و نژاد را از خود براندازد و یکبار دگر در حضور خداوند قرار گیرد . و اینست خلق عظیم و ذبح کبیر و رحمتی نه فقط برای آدمیان که اسیر شجرهٔ ممنوعه هستند بلکه برای عالمیان و کائنات که قیامت را برپا نمود و زمان را به آخر رساند .

محمّد ، ربوبیّت خداوند را به تمام و کمال به ارث برد و لم یلد و لم یولد گردید و این مطلق تربیت پذیری و ربّ پذیری است که به دخترش که از فرط گرسنگی غش و ضعف دارد نان نمی دهد و می گوید : برو و از خدا رزق بگیر !

و اینست که فاطمه چنان عاشق پدر است که فقدانش را یک چلّه دوام نمی آورد و بهمراهش می رود .

محمّد (ص) ، معلّم کامل عشق نیز هست پس .

و اینست فاطمه ، جمال فطرت خداوند که نقاب بر چهره می زند و از شریعت پدرش فرا می رود و لذا پدرش او را «مادر» می نامد : مادر روحانی خودش !

و فاطمه نیز زنی لم یلد و لم یولد است و اینست که ناز را از ذات زن برانداخت و لذا چشم زخم ابلیس را از تن و جان خود برانداخت که هر ماهه او را مجروح می نمود . و بدینگونه طاهره شد . و نیز ناز را بر زنان جهان حرام کرد تا از برده گی و روسپی گری نجاتشان دهد .

ناز همان ناز نژاد است ناز پدر و مادر و همسر است که به شمشیر فقر ذوالفقار محمّد - علی برافتاد . و اینست که این خاندان ناز خلق را برای خدا می کشد تا خلق را به نازکشی خداوند وادارد .

اینگونه است که محمّد و علی به یاری یکدیگر ابلیس ناز را از جمال فاطمه برمی دارند و ظهر جمال پروردگار از فاطمه ازهر می شود و فاطمه مجبور می شود تا نقاب عصمت بر صورت زند تا از نگاه غیر اهل بیت مصون بماند .

و بدینگونه محمّد و علی ، فاطمه را تبدیل به مقصود خلقت خدا می نمایند و عشق خود را به زن به تمام و کمال محقق می کنند و ژن مردسالاری را در خود منهدم می نمایند و زن را بر مرد ، سالار می سازند .

و اینست که برای فاطمه جز علی و برای علی جز فاطمه همسری نیست . فاطمه جمال ذات حق را با نقاب می پوشاند و علی هم جمال ذات حق را در خود با قهرش پنهان می دارد و سلطان عشق مبدّل به قهارترین مرد تاریخ می شود .

خورشید جمال محمّد ، ماه جمال علی و زهرهٔ جمال فاطمه . اینجا خانهٔ نور النّور است . این چه خانه ای است که تاب تحمّل اینهمه نور دارد . این خانه نیست بلکه سفینه ای است که اقطار هستی را درهم شکسته تا هستی را از بیرون نور باران کند و برپایش سازد : قیامت ! تا هستی بتواند قیامت قامت یار ازل را تاب آورد .

محمّد ، جبر زمانیّت و تاریخ را که جبر ابلیس بر آدم بود درید تا قامت یار آشکار گردد علیرغم بخل ابلیس که نمی خواست جز او کسی یارش را آشکار ببیند .

محمّد (ص) این پرده را با شمشیر فقر برانداخت و ژن زمان را نابود کرد و خود پیشوای زمان شد یعنی ابلیس را به تبعیّت از خویش کشانید .

و بدینگونه حتّی بار امانت دین و نور خود را از نژاد خود عرب نیز برگرفت و به یک عجمی بنام سلمان و نژاد او سپرد . این ذبح کبیر برتر از ذبح اسماعیلی بود که امامت ابراهیم بالاخره به پسرش اسماعیل رسید. ولی محمّد ، امامت خود را از طریق عجم به کلّ بشریّت هدیه نمود تا هرکه خواهد دریابد .

و عرب از فرط عداوت و کفرش محفل شش نفرهٔ خدا را پنج نفره ساخت تا سلمان را از این عبای الهی طرد کرده باشد .

ولی حسین (ع) با ازدواج با یک زن ایرانی (شهربانو) این پیوند و رسالت و انتقال امامت را با ایرانیان مستحکم نمود . و آنگاه خاندان خود را در کربلا برانداخت تا این خود - براندازی و ژن کشی را در دین

محمّد آبیاری کرده باشد و مرگ علم ژنتیک را سروده باشد و فلسفه های تاریخ را منهدم کرده باشد تا ازل را در دست ابد نهاده و «حال» را یعنی جاودانگی و بی زمانی را محقق نموده باشد .

حسن و حسین و زینب : محمّد و علی و فاطمه ای دگر ! این سه زادهٔ آن سه نزاد !

محمّد ، دخترش را مادر خود می خواند تا خود را صاحب نژاد نداند . و علی فرزندانش را فرزند فاطمه می خواند تا از خود سلب نژاد کرده باشد . به همین سبب امامت از فرزندان حسن سلب می گردد و حسین جمله خانمانش را به مسلخ می برد . و زینب از شوهرش جدا شده به قتلگاه کربلا می رود . و حسین همسرش را که از نژاد خودش نیست به ایران گسیل می دارد . گوئی در این خاندان هر کسی دشمن قسم خوردهٔ خویش است و نزاد را بر نژاد گزیده است . و بیهوده نیست که محمّد ،علی را مصداق سورهٔ توحید می نامد و حجّت خدا بر روی زمین . و این فرهنگ آل محمّد است و معلوم نیست آنانکه بر سیّد بودن خود افتخار می کنند از چه فرهنگ هستند .

سیّدی به خانهٔ ما آمده بود و برخی لوازم خانهٔ ما را طلب می کرد . پرسیدم از چه رو ؟ گفت : ما سادات از همه ارث می بریم ؟! پرسیدم چرا خود پیامبر و علی و فاطمه ارث خودشان را نبردند و شما از همهٔ خلایق ارث می برید ؟ و بیهوده نیست که در روایت آمده است که مهدی موعود در ظهور جهانی اش نخستین گروهی از منکران خود را که می کشد سیّد آل محمّد هستند .

وای بر جماعتی که به پیروی از بنی اسرائیل حتّی امر هدایت را به ارث می برند و خدا را از شجرهٔ خود می دانند .

روزی از شمس تبریزی پرسیدند که : آیا تو سیّدی ؟ گفت : آری من فرزند سرور مخلوقات عالم یعنی حضرت آدم هستم .

گویند که محمّد بین زندگی فرزندش ابراهیم و حسین فرزند علی ، مخیّر شد و او زندگی حسین را برگزید و ابراهیم از دنیا رفت .

زن آدمی مهد نژاد اوست و لذا دشمن ایمان اوست و مرد خدا اگر به زن خود دل دهد آن زن دشمن جان او می شود همانطور که عایشه دشمن محمّد بود و جعده هم شوهرش حسن را به قتل رسانید .

و از همه مهمتر اینکه امامت از فاطمه به بعد از زنان غیر قریش زاده شده است و بهمین دلیل امام حسن نتوانست امامت را از نژاد خود جاری سازد و از زن حسین یعنی شهربانو که ایرانی بود زاده شد و این سنّت در همهٔ امامان ادامه یافت . مسئلهٔ اسماعیلیّه نیز بر اساس نژاد پرستی پدید آمد زیرا اسماعیل فرزند یک زن قریشی و فاطمی بود ولی موسی (ع) از مادری غیر قریشی . همانطور که مادر امام دوازدهم یک زن نصاری بود . اینست سنّت و سیرهٔ محمّدی .

دین محمّد تماماً همان تن و جمال اوست و این بمعنای غایت و کمال و ختم نبوّت است و کمال نزول آسمان بر تن مهربانترین موجود زمین .

دین محمّد جز در شناخت بدن و حیات و هستی او ممکن نمی آید . محمّد زنده ترین جاندار کائنات نیز هست و حیات در بدن ایشان منجر به شکوفائی جمال حقّ شد .

محمّد در آخرین خطابه اش به معرّفی حیرت آورترین ویژگی بدن خود بعنوان سرور انبیاء می پردازد . خود را فقیرترین و گرسنه ترین بدنها می خواند و نیز زنده ترین آن . می گوید : بخدا سوگند که شبی بدون مجامعت با یکی از زنهای خود نبوده ام ! این سخن پیامبر خدا را فقط کسانی فهمیدند و می فهمند که دین او را فهمیده باشند . و باز می فرماید : ما انبیاء مثل خروس سفید از جماع سیر نمی شویم . محمّد در این کلامش که خر مقدّس ها را دیوانه می کند انرژی حیات را عین انرژی الهی می خواند و آخرت را عین دنیا . و دین را مکتب اشدّ برخورداری از زندگی می خواند و نه بیزاری از زندگی . و اینهمه انرژی حیاتی حاصل خود - براندازی است . عصمت موجب برخورداری از اشدّ لذت جنسی است . دوری از حبّ نفس موجب اشدّ و کمال نفس می شود و پرهیز از خود موجب رسیدن به خدا در خود می شود . و خروج از چاه

طبیعت موجب شکوفائی کمال طبیعت است . و گرسنگی کشیدن موجب برخورداری از اشدّ لذت غذا می شود . غذائی که انسان را به خدا می رساند و در وجود فرد تبدیل به نور می گردد و نه مدفوع و ثقل و چربی و غلظت خون .

اگر مرگ مقدّر نمی بود و محمّد مرگ را نمی خواست آنقدر سلامت تن داشت تا هرگز نمیرد و بدنش در عالم خاک جاوید باشد . همانطور که بدن اولیای خدا در گور هم نمی پوسد و تجربهٔ برخی حفاریها از مقبرهٔ انبیاء و اولیاء این واقعیّت را به اثبات رسانیده است . این بدن نوری است و نور نمی پوسد .

گرسنگی کشیدن برای دیدار خدا و مجامعت با زن برای وصال با پروردگار . اینست دین محمّد و سنّت و سیرهٔ او . و راز تن و جمال او . او با خوردن و جماع کردن به خدا می رسید . و این راست است که مؤمن از آغوش زن به معراج می رود و آدم خودپرست از این آغوش به جهنّم می رسد و با خوردن به مستراح می رود .

چرا محمّد اینقدر پاک و پاکیزه بود و بدنش را شبانه روز مراقبت و نظافت می کرد و آنقدر خود را آرایش می نمود و عطر آگین می کرد ؟ زیرا سرایه دار خانهٔ خدا بود .

اینکه محمّد رحمتی بر اهالی دو جهان است از آنست که او بر تن خود چنان رحم کرده است که کسی قبل از او چنین رحمی روا نداشته است همانقدر که نسبت به منِ خود بیرحم بوده است . آن رحم و این بیرحمی امری واحد است .

محمّد ، تن را مایملک خود نمی دانست بلکه برترین دادهٔ الهی و لطف و کرم و خلقت خدا می دانست و عالیترین امانتی که زمین و آسمانها از پذیرش آن سرباز زدند و تاب حمل آن را نداشتند . آن امانت آسمانی همین بدن ویژهٔ انسان است که حامل روح خدا و علم و اسمای اوست و نقشی از صورت اوست . و هیچ بشری چون محمّد ، قدر این امانت را نیافت و لذا به حقّ وجودش رسید یعنی توانست در بدن خود میزبان خالق خود باشد و بلکه خود را یک میهمان در حضور میزبان ازل می دید .
خانه ای خواهم بسازم بهر دوست
از دل و از جان و مغز و گوشت و پوست
دوست در ما میزبانی می کند
هستی ما هم دمی میهمان اوست .

بنده این شعر را از وجود محمّد و علی و فاطمه سرودم و وصف حال آنها با خدایشان است .

محمّد موفق ترین و شاید تنها پیامبر و حکیم و معلّم موفق در کلّ تاریخ است که توانست در زمان حیاتش بدست خود چند تن را همچون خود ببار آورد : علی و سلمان و فاطمه و خدیجه . چنین توفیقی نصیب هیچکس نشده است .

محمّد پیامبر علم و حکمت و معرفت و محبّت است نه پیامبر شفاعت و کرامت و معجزه . او معجزات و کرامات خود را فقط ابزاری در خدمت تعلیم و تربیت انسانها قرار داد آنهم در حدّاقل ممکن . معجزهٔ محمّد ، کلام اوست و کتاب اوست . قرآن کتاب وجود و سیر و سلوک محمّد است . کتاب مکاشفات اوست که هزاران توی هستی را در خود داراست و چون طومار هستی است که پیچیده شده و در دست اوست .

شاگردان مکتب محمّد ، حتّی از خود او فراتر رفتند و چنین چیزی هرگز در تاریخ روی نداده بود . علی و سلمان و فاطمه بدون وحی جبرائیلی به مقام محمّدی رسیدند همانطور که خود او فرموده است و مقامشان را از خودش هم فراتر دانسته است و اینست که هر روز صبح قبل از نماز اوّل دست فاطمه را می بوسد و این محبّت نژادی نیست بلکه محبّت الهی است که فاطمه را کمال خود می نامد و مقصود از خلقت او که او خود مقصود خلقت کائنات است .

در کدام مذهبی مؤمنانش همچون پیامبرش صاحب شفاعت هستند . ولی در دین محمّد ، چنین است و بلکه مؤمنان آخرالزّمانش از پیامبران هم برترند . و اینست رحمت دین محمّد .

کدام پدری توانسته فرزند خود را تربیت نماید جز محمّد . آنهم چنان تربیتی . کدام مادری توانسته پسرانش را تربیت کند جز فاطمه . آنهم چنان پسرانی .

سلام و صلوات بر محمّد و آل او یک واقعهٔ جدید در تاریخ بشر است که مقدّمه ای واجب است برای ارتباط با خداوند . چرا که محمّد ، سرایه دار خانهٔ خداست و نیز آل او و بلکه همهٔ مؤمنان امّت او چنین اند .

کلّ بشریّت اگر مهر و مهر شناسی خود را جمع آورند توان رسیدن به درک قلهٔ مهر محمّدی را ندارند . این مهر حکایت از کمال معرفت محمّد دربارهٔ ذات خلقت آدم دارد و نیز دال بر قدرت نگاه او بر ذات هستی. او جز خدا نمی دید و این سخن به گزاف نیست . او اصولاً جز مهر نمی دید که بخواهد پاسخی جز مهر داشته باشد . او حتّی اشدّ شقاوت دشمنانش را هم مهر خدا دربارهٔ خود می دید و بلکه کمال مهر خدا می دید .

دین محمّد ، کیش مهر است که از ایده به فعل آمده است که از روش به منش آمده است و از اسطوره به واقعیّت گرائیده است . ولی مهر محمّدی در ذوالفقار علی متجلّی گشته است که کشته شدگان این تیغ عاشقان بودند . محمّد اوّلین عاشقی است که برای اشاعهٔ عشق تیغ کشید . و هرکه این معنا را نیابد و هضم نکند دین محمّد را نفهمیده است و بلوغ محمّدی نیافته است زیرا محمّد بالغ ترین انسان تاریخ است به لحاظ ماده و معنا . به لحاظ مردانگی و بلاغت . زیرا مردانگی به عشق است و محبّت آن بلاغت سخن است تا آنجا که اعراب پنبه در گوش می نهادند ولی این سخن از پنبه نیز عبور کرد و حتّی قلب شقی ابوسفیان را هم متأثر نمود .

حیرت مکنید اگر دربارهٔ شناخت محمّد ، بدن مقدّس او را محور نگاه خود قرار داده ام . علی که بقول خودش راه های آسمان را بهتر از زمین می دانست یعنی اینکه اصلاً به زمین و اهلش و دنیا نظری نداشت مات و مبهوت بدن محمّد بود و در نهج البلاغه خطبه ای را بهمین امر اختصاص داده است و از قد و بالا و خد و خال یار می گوید و اینکه چون سروی خرامان بود .

محمّد شناسی ، غایت خود شناسی هر انسان اهل معرفت است و افسوس که من در پنجاه سالگی بناگاه متوجّه این سرو خرامان شدم و چه دیر . و خدای را سپاس که بالاخره ناکام از دنیا نمی روم . زیرا کسی که قد و بالای محمّد را نشناخته باشد ناکام است . و از علی ممنونم که نظرم را بدین سو کشانید و چشم مرا روشن کرد .

حقیقت اینست که محمّد ، خورشید است و هر چشمی توان دیدنش را ندارد و من در این سن و سال که بینائی درستی هم ندارم و کلمات در مقابل چشمانم می رقصند توانستم محمّد را در زاویهٔ دید آورم باشد تا چهرهٔ مبارکش را هم ببینم .

با علی می توان خدای محمّد را شناخت و با خدای محمّد می توان محمّد را شناخت چرا که او حبیب الله است و بی اذن محبوب نمی توان حبیب را دید . هرچند که در تمثال مبارک علی که حدود ده سال پیش از این در خواب دیدم و کشیدم همواره بوضوح جمال محمّد و آل محمّد و بلکه آل ابراهیم را نظاره می کنم ولی نظاره کردن بی نظر چه سود .

من هرگز باور نکرده ام که کسی را می توان بی دیدن جمالش شناخت و پرستید و در این باره با مولای خودم هم رأی هستم که خدای نادیده را نمی پرستید و پیروانش را هم از چنان پرستشی منع می کرد . و امّا آدم تا خدای را دیدار نکند نمی تواند محمّد را بشناسد یعنی باید از چشم عاشق ، معشوق را نگریست وگرنه چیزی جز چشم و بینی و زلف و خد و خال ندیده ای . یعنی جمال ندیده ای . و جمال جمع این اعضا نیست بلکه نور واحدی است که به هیبت آمده است .

محمّد در چشم ما پیروانش بس حقیر است . ما از او جز مجموعه ای از آداب خشک شرعی نمی شناسیم . کسی که بیست و چهار ساعت مشغول غسل و وضوع و ورد و ذکر است و همین . آنهم چه ذکری ؟

در همان دوران هم جز انگشت شماری جمال محمّد را ندیدند . که یکی از آنان اویس قرنی بود که هرگز محبوبش را ندید و در آغوش علی به تیر خصم جان سپرد در لحظهٔ نخستین دیدار . او البتّه در علی ، محمّد را دید و دانست که به نیکی همواره می دیده است و درست هم می دیده است .

گاه در جمال محبوبی چیزی می بینیم که ما را غش می دهد و حیران و سرگردان می سازد که هیچکس ندیده است حتّی خودش در آئینه . و لذا معشوق ما را ابله و دیوانه می داند و مستمراً ما را در ادّعای عشق امتحان می کند که آیا راست می گوئیم و یا حیله ای در کار است . و این امتحان آنقدر ادامه می یابد تا اینکه بناگاه در چشم ما زشت می گردد . و او بالاخره به نتیجهٔ امتحانش می رسد و مطمئن می شود که حیله ای در کار بوده است . و امّا او می رود و می رود تا آنگاه که در لحظه ای ورای زمان بین خواب و بیداری اش ما را می بیند و بر ما عاشق می شود آنگاه که دیگر در دسترس نیستیم و چه بسا مرده ایم . او آنگاه بالاخره عشق ما را باور می کند ولی چه دیر . با اینحال برای شناخت عشق هرگز دیر نیست زیرا آنکه عاشق نشود خلق نشده است و وجودش هنوز مفروض است یک فریضه . مثل نمازهای ما که فریضه است یعنی جعلی و فرضی است نه حقیقی ، وگرنه در نماز معراج رخ می نمود . مثل صلواتهای ما که مفروض است و نه مشهود و موجود .

آدمی گاه بناگاه دل از زمین و زمان می کند و از همگان بیزار می شود مخصوصاً از خودش . در اینحال اوّلین جمالی که از مقابل نگاه آدم بگذرد معشوق است . و اینست راز عشق .

تا از همهٔ محبوبها و محبوبیّت های خود تن و دل و جان نشوئی و شبانه روز خدا خدا نکنی علی را نمی یابی . و تا حقّ علی را ادا نکنی محمّد را نمی بینی . و امّا حقّ علی چیست ؟ معرّفی علی به خلق به قیمت جان و نان و آبرو و دین و حتّی از دست دادن آخرین پناهگاه وجود یعنی تنهائی .

هر وصالی کابین و مهری دارد و علی مهریّهٔ محمّد است . یعنی باید علی واری باشی تا محمّد را دیدار کنی. علی شمشیر کلام محمّد است . هیچکس تاکنون ذوالفقار باطن علی را ندیده است یعنی کلامش را که چون شمشیرش با دمی بر جهل می زد و با دم دیگرش بر تجاهل و با میانهٔ دو تیغش هم بر ظلم فرود می آمد . تا ذوالفقار عرفان علی کشف و درک نشود جنگهای علی هم هرگز مفهوم نمی شود زیرا شمشیر او همان ذوالفقاری است که محمّد به او بخشیده بود تا حقیقت را در همهٔ جوانب به تیغ جاری سازد . و این سخنی گزاف نیست که : هیچ مردی نیست جز علی و هیچ شمشیری نیست الاّ ذوالفقار .

ذوالفقار در لغت یعنی صاحب فقر و یا ذات فقر . حال آیا این معنا چه ربطی به ماهیّت یک شمشیر پیدا می کند آنهم شمشیری عجیب به لحاظ شکل و ساختار که در تاریخ دیگر تکرار نشده است .

فقر را چه ربطی به شمشیر .

صاحب فقر در حقیقت محمّد است که بواسطهٔ فقرش بر عالم و آدم افتخار می کند و نه بواسطهٔ نبوّت و رسالت . و اینک این صاحب فقر یعنی محمّد تبدیل به شمشیری در دست علی شده است که دو دم دارد که یکی بر گردن جهل یعنی کفر فرود می آید و دیگری بر گردن تجاهل یعنی نفاق . و ظلم حاصل اتّحاد جهل و تجاهل است یعنی وحدت کفر و نفاق . و میانهٔ این دو تیغ هم بر گردن ظلم فرود می آید . همانطور که آن سه جنگ معروف علی مصداق این سه واقعه است : جنگ جمل که جنگ برعلیه جهل است و جنگ نهروان که جنگ برعلیه تجاهل و نفاق است . و جنگ صفین که برعلیه اتّحاد کفر و نفاق است یعنی اتّحاد جهل و تجاهل که در اتّحاد معاویه و عمروعاص آشکار است .

شمشیر مظهر تحقق عدل است و عدل در مکتب علی نشاندن هر چیز و کسی بر جای خودش می باشد . و امّا فقر و گرسنگی به معنای بی نیازی انسان نسبت به جهان است و فقط از دست خدای خود که در خویشتن نشسته ، روزی خوردن . و اینست عدل وجود انسان و نشستن انسان برجای خویشتن که همان جای خداست و مقام خلافت اللهی انسان است . پس عدل آدمی دست درازی نکردن در نزد دنیا و اهل دنیاست و رزق خود را از دست دل خود بردن است که دل هم خانهٔ خداست . پس انسانی که در خود خدایش را نیافته باشد عادل نیست و برجای خودش نیست و ظالم است یا ظلم پذیر . یعنی یا کافر است یا منافق . یا جاهل است و یا متجاهل . که اتّحاد این دو بستر ظلم است .

یعنی فقط ذوالفقار یعنی صاحب و سلطان فقر است که می تواند احقاق عدل نماید و انسان را بر جای حقیقی خودش بنشاند و از غیر بی نیاز سازد .

علی که حتّی نان دسترنج خودش را هم بر خود حرام می داند . یک انسان کامل عادل است که جز از نزد خدا روزی نمی خورد . همانطور که بارها دیده شد که محمّد بر سر نمازش می گفت : پروردگارا گرسنه ام!

پس ذوالفقار حقّ فقر محمّد در دست علی است که بر فرق نیاز و کفر و ظلم و جهل و تجاهل فرود می آید تا انسان را بر جایگاه خلافت اللّهی خویش بنشاند یعنی عادل سازد زیرا موجودی که از صورت و روح خداست و حامل علم و اسمای خداست حق ندارد دستش را پیش غیر خدا دراز کند . این ظلم است بخویش و ظالم پرور است . و اینست که علی بر اهل جمل و نهروان غضبناک تر است تا بر اهل صفین (امویان) . و لذا در جنگ صفین درست هنگامیکه سپاه علی بر خیمهٔ معاویه مسلط شده بود و می توانست ریشهٔ امویان (ظالم) را برکند جنگ را رها کرد . ولی بر جمل و نهروان رحمی نکرد زیرا ستم بر است که ستمگر می پرورد و بقول خودش غضب الهی در قیامت بر ستم بران بیشتر از ستمگران است . اینست راز قهر علی که غایت مهر او بر مردم ستم بر است .

محمّد را در علی باید شناخت و علی را در محمّد ، آنانکه محمّد را فقط مظهر رحمت می دانند نمی فهمند که رحمت مطلقهٔ محمّدی در شمشیر علی متمرکز است . آنانکه نمی فهمند که علی ، جمال باطن محمّد است اسلام را نمی فهمند و این جهل موجب نخستین تفرقه بین مسلمانان است : شیعه و سنّی ! و سپس تفرقه بین شیعیان : حسنی و حسینی !

آنانکه نمی فهمند که غایت رحمت و تساهل و تسامح محمّد عین قهر اوست و غایت قهّاریت ذوالفقار علی مخصوصاً دربارهٔ پیروانش عین مهر مطلق اوست از عشق بوئی نبرده اند و لذا اسلام را چه کژ و بدقواره فهم کرده اند و مجموعهٔ احکام و معارف قرآنی را هم جز مجموعه تناقضات فهم نکرده اند و لذا در تفسیر این آیات و وقایع مهر سکوت بر لب می زنند و می گویند : این از اسرار است ؟!

و البتّه که رازی برتر از یگانگی مهر و قهر نیست و هرکه این یگانگی را فهم نکند از توحید بیگانه است و از محبّت و ربوبیّت پروردگار بوئی نبرده است . مثلاً کسی که فقر و بیماری و مرگ را غضب الهی می داند حال آنکه غایت محبّت الهی است .

یگانگی بود و نبود همان سرّ الاسرار حکمت اسلامی و عرفان علوی است که برخاسته از یگانگی مهر و قهر است . چراکه آدمی بعنوان خلیفهٔ خدا برتر از بود و نبود است و ماورای وجود است . وجود در مکتب محمّد - علی طفیلی معرفت و محبّت است : هرکه خود را نشناخت نابود است !

و ذوالفقار بر فرق بود و نبود می زد . و اینست که عدل در وجود محمّد عین عرفان اوست که فراخوانی انسان به مقامی برتر از وجود است . و اینست عدل که انسان را برجای خدایش می نشاند .

کفر در دین محمّد برخلاف مذاهب قبل ، مترادف با بی خدائی و انکار خدا نیست بلکه دوری از خداست و پرستش خدای آسمانی . و این همان واقعهٔ امامت است یعنی پرستش خدا در انسان ! و این راز ختم نبوّت نیز هست .

پس فقر محمّدی است که بانی امامت بعنوان دین آخرالزّمان است . آدمی تا گرسنگی نکشد خدا را در خود نمی یابد . همانطور که نخستین امامت تاریخ هم در ابراهیم و اسماعیل و هاجر روی نمود که ابراهیم همسر و فرزندش را بی هیچ توشه ای در صحرای برهوت عربستان به امان خدا رها کرد تا از خدا روزی بگیرند .

پس فقر در دین محمّد یک تعارف زاهدانه و عارفانه نیست بلکه اصل و اساس اسلام است و هر که فقر و فقراء را خوار دارد دشمن دین اسلام است آنطور که در سورهٔ ماعون می خوانیم :
مکتب اصالت فقر اساس اجرائی عدل و عرفان است .

همین امروز یکی که دم از اسلام ناب و عرفان می زد از من پرسید که راز آنهمه همسران پیامبر چه بوده است و چه تفسیر و توجیهی دارد و در پاسخ به منتقدان چه باید گفت ؟ به او گفتم : بگو که من مسلمان نیستم . زیرا نیستی !

بخصوص امروزه که مردان از ترس نان شهامت ازدواج ندارند بهتر از هر زمانی راز سیزده همسر پیامبر آشکار می شود و قدرت و عظمت وجود مبارک آن حضرت درک می شود که چگونه مردی که به مثابهٔ سلطان عرب است نان در خانه ندارد و زنان او باید بنشینند تا خداوند به آنان رزق دهد و در آن واحد چهار زن داشته است و نخستین همسر ایشان که یک اشراف بود از گرسنگی مرد .

عاشق بودن فقط با جیب خالی و شکم گرسنه دال بر عشق حقیقی است . کسی که سنگ به شکم می بندد و زنانش یک شکم نان جو هم سیر نمی خورند و سیزده زن اختیار می کند و بقول خودش شبی بدون یکی از زنانش بسر نبرده و همه شب مجامعت داشته است . اینست انسان !

در ضرب المثل عامیانه گفته می شود که : گرسنگی نکشیده ای تا عشق از سرت بپرد . ولی در مکتب محمّد اتفاقاً مسئله کاملاً وارونه است یعنی عشق فقط در شکم گرسنه مقبول است و بسراغ گرسنگان خدا می رود و نه شکم گنده ها . شهوت از آن شکم گنده هاست ولی عشق فقط از آن گرسنگانی است که جز از دست خدا نان نمی خورند . چنین نانی موجب عشق است .

در قرآن دربارهٔ تعدّد همسر آمده است که : اگر می توانید عادل باشید می توانید تا چهار همسر اختیار کنید ولی چون نمی توانید به همان یکی اکتفا کنید .

با سخنی که دربارهٔ عدالت طرح نمودیم واضح است که فقط کسی چون محمّد عادل است و می تواند بیش از یک زن اختیار کند . پس درست برخلاف تصوّر عوام و بلکه علمای دینی ما ، میزان عدالت ، فقر است و نه ثروت . یعنی ثروتمندان نمی توانند عادل باشند پس حقّ بیش از یک زن را ندارند .

یعنی کسی که نتواند گرسنه بماند و دست به نزد کسی دراز نکند و یا شمشیر بر کسی نکشد تا مالش را برباید ، عادل نیست . این کلام ابوذر در واقع کسانی چون محمّد و علی و سلمان و امثال خودش را مدّ نظر دارد که : در حیرتم از کسی که نان در خانه ندارد و با شمشیر بر مردم نمی تازد .

تفسیر این سخن در نزد برخی کاملاً وارونه آمده است که گوئی کسی که نان در خانه ندارد بایستی با شمشیر به جان مردم بیفتد و نان بستاند . کسانی که تلاش می کردند تا ثابت کنند که ابوذر کمونیست بوده است . و این تفسیر درست در نقطهٔ مقابل حقیقت این حدیث است یعنی حقّ گرسنگی و نه حقّ مبارزهٔ مسلّحانه برای نجات گرسنگان و مکتب اصالت گدائی ابدی خلق .

مکتب محمّد ، مکتب شاهی در فقر است . فقر بعنوان انتخاب و نه اجبار !

دین محمّد ، دین تن و دل و جان و چشم و گوش و غریزه و اعضاء و جوارح است و لذا کاملترین نظام حقوقی برای یک حیات اخروی را شامل است و دربارهٔ هر مسئلهٔ کوچک و پیش پا افتادهٔ غریزی بشر حکمی بدیهی دارد . برخلاف تعبیر مغزهای عقب مانده ، این دین برخاسته از جاهلیّت عربی و توجیه آن نیست و بلکه احکام سعادت برای بشر آخرالزّمان است که البتّه از بطن وحشی ترین اقوام بشری برخاسته است که این امر هم از افتخار آن است . وقتی شاهدیم که مهد رنسانس اروپا یعنی پاریس تا یک قرن پیش هنوز مستراح نداشت و هنوز هم اروپائیان آداب استحمام را نمی دانند و با ماتحت نجس از توالت بیرون می آیند بهر می توان حقّ دین محمّد را دریافت .

دین محمّد ، آداب و روش زندگی خدائی با شکم گرسنه است . مغز کوچک این غرب زده های پفک خوار و کولا پرست تاب درک این مکتب را ندارد .

و امّا واقعهٔ غدیر خم به مثابهٔ قلب ختم نبوّت و ابلاغ امری که بدون آن در سال آخر عمر پیامبر ، رسالت او بیهوده و عبث می ماند و گوئی که محمّد هیچ کاری نکرده بود طبق نص صریح قرآن . واقعه ای که فقط بواسطهٔ آن بود که محمّد ، حبیب الله شد .

این واقعه برخلاف تصوّر حتّی اکثر علمای ما ، جلسهٔ معارفهٔ وصی و جانشین رهبری محمّد نبود بلکه جلسهٔ معارفهٔ ظهور خدا در کالبد بشری بود که از همان روز نقشهٔ ترور محمّد ، طراحی شد زیرا پروندهٔ خدای آسمانی پیچیده و بایگانی می شد . این واقعه ظهور ایلیا ، رجعت زردتشت و بودا و موسی و مسیح بود . واقعهٔ نزول حق بر خاک بود که : «حقّ آمد و باطل رفت زیرا باطل قرار بود که برود» قرآن -

واقعهٔ ختم نبوّت در محمّد را متأسفانه مسلمانان به بازی و سهویّتی بس مرگبار گرفته اند و این راز همهٔ بدبختیهای مسلمین است . و تا این واقعه را درک و تصدیق نکنند امام زمانی هم ظهور نخواهد کرد زیرا یکبار ظهور کرد و بدست کسانی که هنوز خدا را در آسمان و نابوده می پرستیدند کشته شد آنهم یازده بار. که با محمّد می شود دوازده بار . زیرا محمّد هم درواقع به قتل رسید منتهی علی آن ترور را خنثی نمود و رازش را مسکوت گذاشت و کلّ عداوت و کینهٔ آن تروریست ها به علی از همین بابت بود که به منزلش حمله ور شدند و فاطمه را با کودکش کشتند و علی را در خیابان به بند کشیدند و بر سرش زباله ریختند و و ... .

می گویند این حرفها را نزنید که بین مسلمانان تفرقه می شود ؟؟! عجبا از کجا هرگز بین کافران و منافقان اتّحادی ممکن بوده است ؟ نه اینکه امروزه اینقدر در اتّحادند و شبانه روز مشغول قتل عام همدیگر نیستند تا آنجا که طاغوت به میانجی گری آمده است و ممالک اسلامی را اشغال کرده تا مسلمانان همدیگر را نکشند . در فلسطین و عراق و افغانستان و پاکستان و و ... .

کجاست آن پیر و مراد و استادی که مریدش را بر عرش خدای خود نشانده باشد جز محمّد .

اینست کلام محمّد دربارهٔ علی : «علی بهترین انسان است و هرکه این امر را تصدیق نکند کافر است.» پس میزان کفر و ایمان علی است .

«علی شأن نزول قرآن است . علی قرآن ناطق است . هرکجا که من بوده ام علی بود و هرچه من دیده و شنیده ام علی هم دیده و شنیده است .» یعنی اسلام آمد و قرآن نازل شد تا علی را معرّفی کند .

«به معراج نرفتم الاّ اینکه علی را به مردم معرّفی کنم .»

«هرکه همهٔ احکام شریعت مرا مو به مو انجام دهد و حتّی از مستحبّات و مکروهات هم غافل نباشد ولی بی امامت علی ، کافر است و بلکه کافری منافق است .»

«علی تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخ است برای مردمان .»

«بهشت فقط از آن طالبان علم علی است .»

«علی به امری از جانب خداوند امتحان شد که هیچ بشری به آن امتحان نمی شود .»

مقصود دین محمّد ، علی است . بی علی دین محمّد تکرار یهود و نصاری است .

ختم نبوّت مترادف با علی است .

و امّا این سخن محمّد : علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو گراید.»

در این سخن حق مرید علی است همانطور که در معراج هم به محمّد گفته است که : همانطور که تو مرید منی من مرید علی هستم .

حال باید پرسید که چگونه محمّد توانسته است که عرش خدا را در وجود علی مستقر کند و از خداوند دعوت کند تا بر این عرش جلوس نماید . همانطور که علی می گوید : تن من کرسی و دل من عرش خداست .

این از هنر محمّد است که خدا را به زمین آورده است . محمّد چه کرده است که خداوند دعوتش را اجابت کرده است ؟ این کلّ کمال محمّد است .

علی ، خانهٔ خداست ، محلّ ظهور خداست و هبوط ذات حق است . ولی محمّد کیست ؟ محمّد آن انسانی است که خداوند او را بر خودش ارجح نموده است .

علی چشم و گوش و دست و ارادهٔ خداست ولی محمّد ، حبیب خداست و دل از خدا برده است یعنی دل از علی برده است .

براستی محمّد چه کرده است که هیچکس در جهان و در هفت زمین و آسمان نکرده است ؟

کسی که پیامبرش را نمی شناسد چگونه می تواند دینش را بفهمد و خالصانه عمل کند .

اینست که امّت محمّد منافق ترین امّت ها هستند بواسطهٔ جهل و معصیتی که بر پیامبر خود روا داشته اند . همانطور که در سفر معراجش در آسمانی که اقیانوس معلّق بود که آن اقیانوس همه اشک ملائکی بود که بر امّت محمّد می گریستند .

مثلاً فرزندی چگونه می تواند پدرش را دوست بدارد و از وی خالصانه اطاعت کند بدون آنکه فضائل و حقّ پدرش را در حدّ خودش درک کند ؟

واقعهٔ غدیر خم متأسفانه واقعه ای از آن علی و گوئی فقط درباره و شأن علی بوده است و یادمان می رود که مجری و علّت این واقعه محمّد است و امامت علی معلول رسالت محمّد است . این واقعه است که محمّد را خاتم و سرور و اکمل انبیاء نموده است و لذا حقّ محمّدی را هم باید در حقّ غدیر خم جستجو کنیم که بدون آن گوئی محمّد ، هیچ رسالتی انجام نداده است مقبول خدا و خود محمّد .

اگر واقعهٔ غدیر خم معارفهٔ وصی و جانشین پیامبر بود امکان نداشت که علی برای حفظ این وصایت ، شمشیر نکشد . همانطور که آن جماعتی که این واقعه را وصایت پنداشته بودند در انتظار جنگ بودند و چون علی خانه نشین شد و سکوت کرد و حتّی یک خطبه هم در دفاع از وصایت نخواند همهٔ منافقان و احمقان شک کردند و به علی پشت نمودند و حتّی قصد ترور علی را کردند که چرا از استمرار رسالت محمّد دفاع نمی کند . علی حتّی بعد از بیست و پنج سال خانه نشینی و انزوا بازهم با اکراه و به زور خلافت را پذیرفت . زیرا امامت که خلافت نبود و ربطی هم به آن نداشت .

وقتی به خانهٔ علی حمله ور شدند که علی را به زور وارد گود سیاست و خلافت بازی کنند و علی از خانه بیرون نیامد و درب خانه اش را به زور شکستند و فاطمه را دم درب مضروب ساختند و فاطمه در حال سقط جنین بود علی از اطاقش بیرون آمد و بجای اینکه به مهاجمین حمله ور شود بالای سر فاطمه آمد و دهانش را با دستانش گرفت که مبادا نفرین کند .

این دختر محمّد است و مریدش علی . پس محمّد کدامست ؟

علی می گوید اگر فاطمه نفرین می کرد نطفهٔ زندگی بر روی زمین برمی افتاد . زیرا فاطمه فطرت الله بود . همانطور که علی هم کمال الله بود یعنی جامع صفات خدا . و محمّد هم جمال الله بود . همانطور که محمّد می گوید : من و علی نور واحدیم و علی ظهور باطن من است .

محمّد چه کرده بود که خدا را از آسمان به زیر آورده بود .

محمّد مادر بشریّت بود بلکه مادر عالم جان بود همانطور که علی پدر خاک بود .

اگر کسی محمّد را بشناسد خودکشی می کند زیرا دیگر تاب تحمّل شقاوت خودش را ندارد البتّه اگر اندک غیرتی داشته باشد .

آن کسی که هر روزه در محلّ گذر پیامبر از پشت بام ، زباله و خاکستر بر سرش می ریخت کم پیدا شده بود و محمّد نگران شد که این دوست خوب ما کجاست . تحقیق کرد و معلوم شد که بیمار است . و محمّد به عیادت او رفت .

عمر دیده بود که دخترش حرکات عجیبی می کند نگو که نماز محمّدی می خواند . شمشیر آخته و بسوی خانهٔ محمّد رفت تا گردنش را بزند . چون وارد شد از مهر محمّد تسلیم گشت و مسلمان شد .

محمّد سالهای آخر عمرش را تماماً بیمار بود و تب شدیدی می کرد و چه بسا به حال اغما می رفت گوئی بدلیل مسمومیّت در خانهٔ پیرزن یهودی که در غذایش سم ریخته بود تا میهمان خود را بکشد . ولی محمّد این امر را خود به کسی بازگو نکرد و اطرافیانش به این گمان رسیدند .

تب جان محمّد را کسی می تواند بفهمد که از فرط عشق به مردم و شقاوت مردمان و آتش کینهٔ اشقیاء تب کرده باشد . مهر و جمال محمّدی همواره مورد تهاجم کینهٔ اطرافیانی بود که همواره در خانه اش پلاس بودند . دل محمّد بلاوقفه در عشق به مردم می طپید و مردمان جز آتش کفر و کینه و بخل خود را نصیبش نمی کردند و این آتش دوزخ نفس مردمان بود که عمری محمّد را می گداخت . او آتش جان مردمان را بجان خود می خرید و شفاعتشان می کرد تا آنجا که حتّی صدای خدا هم درآمد که : ای محمّد عنقریب است که قلب تو از چشمانت بیرون آید . دست بردار و کفر مردم را بخودشان واگذار و اینقدر در نجات و هدایت آنها اصرار مکن و آنان را بمن واگذار . و محمّد می دانست که این یعنی چه . و چشم دیدن عذاب مردم را نداشت و جان خود را سپر بلای مردم کرده بود تا آتش خشم خدا بر مردم فرو نیاید .

و اینگونه بود که خداوند از آسمان به زمین آمد و مردمی شد . و این امامت است .

ولی مردم چشم دیدن خدا را در میان خود نداشتند و بارها و بارها قصد جانش کردند و خونش را ریختند .

حالا خودتان را بجای محمّد بگذارید که چه احساس و حالی دارید . خداوند را به اصرار به زمین آورده اید تا رحمت و نعمت را بر مردم به کمال رسانیده باشد و اینک میهمان آسمانی شما بدست مردم اسیر و دربند است و شکنجه می شود و خونش ریخته می گردد . و بدینگونه واقعهٔ غیبت پیش آمد تا هر که خدا را می خواهد خود به جستجوی او برود و بیابدش . و در غیر اینصورت همان مذهب دوری و دوستی تنها راه چاره است .

این کلّ داستان محمّد و خدای محمّد است .

محمّد شناسی چیزی جز عشق شناسی از ابتدا تا غایتش نیست .

شیعه اگر عاشقی کنی و جوانی   عشق محمّد بس است و آل محمّد

2 - علی (ع) شناسی

فهرست

۱ – امام کیست ؟

محمّد (ص) خورشیدی است که ضیاء وجودش بطور مستقیم موجب کوری چشمان می شود و لذا این نورش را فقط می توان در ماه امامت علی (ع) درک نمود همانطور که خود فرموده : « من شهر علم هستم و علی درب آن است » و لذا فقط از طریق وجود علی (ع) می توان محمّد و حقایق دینش را شناخت و این است که او را حجّت دین محمّد (ص) نامیده اند و حجّت خدای محمّد (ص) .

همانطور که به لحاظ علوم جدید می دانیم که خورشید موجب حیات و پیدایش زمین و اهالی آن است ولی ماه موجب استمرار این حیات است . محمّد (ص) هم بانی کمال دین است و علی (ع) موجب استمرار دین خدا بر روی زمین است .
محمّد (ص) مثل قلب دین است . علی (ع) هم مغز آن است . که بی مغز حیات برای انسان هیچ است و مثل یک حیات نیمه جانوری ، نیمه گیاهی است .
همهٔ پیامبران بزرگ صاحب کتاب و شریعت دارای حجّت یعنی امامی در کنار خود بوده اند که حقانیت دین آنها را به عین می کشیدند و ثابت می کردند و تعیّن و تجسّم کمال آن دین و کتاب و شریعت محسوب می شدند. مثل سام برای نوح (ع) ، اسماعیل برای ابراهیم ، یوشع برای موسی ، یحیی برای مسیح و علی برای محمّد (ص) .
این حجّت ، امام یا ولی به مثابهٔ هستی بایستی دین خدا است یا دین زنده و کتاب و شریعت زنده . و چه بسا حتی راهنمای خود پیامبر هم بوده اند مثل یاری اسماعیل به پدرش ابراهیم در واقعهٔ ذبح که پدرش را از تردید رهانید .
انبیاء ناطقان امر خدا بودند و امامان هم فاعلان و کانون تحقق ارادهٔ خدا بوده اند . و لذا در دوران ختم نبوّت هم این حجّت ها در هر عصری و در میان هر قوم و مذهبی حضور دارند . تا حجّت خدا برای خلق باشند که : می شود به امر خدا تن در داد . می توان صدیق و پاک و متوکّل و راضی به رضای خدا بود و می توان در دین خدا به کمال رسیده و خدایگونه شد .
این امامان و حجّت ها همان بودند که پیامبران می خواستند . و بدون وجودشان هیچ دینی بر پا نمی شد و جاری نمی گشت . همانطور که پیامبران و شریعت ها در طول تاریخ تکامل یافتند امامانشان هم کامل شدند و لذا علی (ع) در دین محمّد که دین کامل و خاتم ادیان بود نیز امام کامل و لذا اوّلین انسان کامل است و در حقیقت عالیترین مظهر تجلّی خدا بر روی زمین و معرّف ذات باریتعالی در عالم خاک و مقصود او از خلقت آدم و عالم است زیرا خداوند انسان را نیافرید مگر اینکه از طریق او ، خود را آشکار و معرّفی نماید به جمال و کمال . یعنی جانشین خود در جهان سازد . و لذا علی (ع) نخستین خلیفهٔ کامل خدا در جهان هستی است و مصداق این کلام خدا که « کل جهان هستی متمرکز است در وجود امام آشکار » . و اینگونه بود که با ظهور علی (ع) خلقت جهان و انسان کامل شد که همان خلقت شش روزهٔ تکوینی بود که در شش هزار سال از هبوط آدم تا خاتم بطول انجامید همانطور که در قرآن کریم هر روز تکوینی معادل هزار سال بشری است . و لذا خداوند در روز هفتم که سر آغاز اسلام است بر عرش نشست و قیامت پنجاه هزار ساله که همان روز قیامت است آغاز شد . این عرش همان علی (ع) بود و بر پا کنندهٔ قیامت هم طبق قول رسول همان علی است . همانطور که خود علی (ع) فرمود : هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شد ...!
رسول اکرم (ص) می فرماید که : ای علی تو نور باطن منی . تو در باطن همهٔ انبیای سابق بوده ای و افتخار بر من که در مقابل منی .
و نور باطن انبیای الهی همان حق است که اینک در علی (ع) تجسّم یافته است به مصداق این کلام خدا که : حق آمد ! و به مصداق این سخن رسول اکرم که : علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو گراید حق هم به همان سو می گراید .
حق همان چیز و امری است که کلّ زمین و آسمانها بر آن استوار شده است بقول قرآن کریم : و اینست که کل عالم هستی متمرکز در وجود امام است . زیرا امام حقّ هستی است حقِّ وجود است و لذا مبدأ و مقصد کائنات است .
درست به همین دلیل است که پیامبر اسلام تنها پیامبر و نخستین بشری است که به معراج دیدار با خدا می رود زیرا حق را با خود دارد و در کنار اوست . یعنی پیامبر اسلام نخستین انسانی است که به غایت قیامت می رسد و در حضور پروردگار قرار می گیرد زیرا بر پا کنندهٔ قیامت با اوست که همان علی (ع) است .
پس راز و علت ختم نبوّت و رسالت هم همان ظهور و موجودیت امام است که اوّلین آن علی (ع) است . و زان پس علییّن (علی ها – علی واران) بجای پیامبر بشر را هدایت می کنند یعنی امامان هر عصری که جملگی پرتوی از وجود علی هستند و هر مؤمنی می تواند در آئینهٔ وجود آنها با پروردگارش دیدار کند زیرا در قیامت قرار داریم . که این قیامت در غایت روز پنجاه هزار ساله اش منجر به ظهور جهانی علی (ع) می شود که قیامتی برای عامهٔ بشریت است که این همان ظهور ناجی امام زمان (ع) است .

۲ – تولّد علی (ع) در خانهٔ خدا

علی ابن ابی طالب نخستین کودکی در تاریخ بشر است که در معبدی متولّد می شود آنهم معبدی که خانهٔ خدا نامیده می شود یعنی خانهٔ کعبه در مکّه .

این خانه و یا محل آن نخستین محل اسکان و منزلگاه آدم و حوا پس از هبوط از بهشت بوده است طبق روایات دین . و در طول تاریخ بارها خراب شده و بازسازی گردیده است . که یک باز سازی بدست ابراهیم و اسماعیل است پس از واقعهٔ ذبح عظیم اسماعیل بدست پدرش . این خانه یا محل آن منزلگاه هاجر و اسماعیل در دوران تبعید الهی این زن و کودکش نیز بوده است که بعد از آن به نام خانهٔ خدا ساخته شده است و تا به امروز به همین نام قبله گاه مسلمانان است . و علی (ع) در این خانه به دنیا آمد . گوئی که خدا به دنیا آمد و از آن خروج کرد . امام حسین (ع) هم با خروج از مراسم حج بود که خونش مباح و شهید شد.
اوّلین فرزند آدم و حوا نیز در این خانه بدنیا آمد که هابیل و نخستین شهید و مقتول تاریخ بشر است . و نخستین انسان کامل و خلیفهٔ خدا و مظهر و معرّف ذات باریتعالی هم در این خانه متولّد شد .
طبق روایات ، علی در رحم مادر و دورهٔ شیر خوارگی اش با مادرش سخن می گفته و بارها او را از خطر و خطا رهانیده است . مادر علی (ع) که نامش فاطمه بود بعد از به دنیا آوردن علی (ع) مدّت طولانی ای نزیست و خود از دنیا رفت و لذا علی (ع) به پسر عمویش محمّد (ص) سپرده شد و محمّد (ص) در حکم مادرش بوده است .
پدر علی (ع) یعنی ابی طالب تا چند سال بعد از بعثت پیامبر اسلام زنده ماند . او پرده دار و متولّی کعبه بود که محل نگهداری بت های عرب بود . در واقع پدر علی (ع) مثل ابراهیم ، با بت ها سر و کار داشت و حافظ بت خانه بود . و علی (ع) در واقع در بت خانه و در میان بت ها متولد شده بود منتهی بتی زنده و انسانی . بتی از میان بت ها .
می دانیم که اعراب قبل از اسلام به وجود الله بعنوان خدای همهٔ بت ها قائل بودند ولی بتی به نام الله نداشتند و او را خدای غائی می دانستند . گویی که اینک این خدای بت ها در بت خانه زنده شده و بیرون آمده بود .

۳ – ایمان علی (ع) به محمّد (ص)

محمّد (ص) مردی کامل و چهل ساله بود که حدود پانزده سال قبل با زن ثروتمند و تاجر بزرگی بنام خدیجه که سرکردهٔ همهٔ بازرگانان و اشراف مکّه بود با حدود چهل سال و اندی سن ازدواج کرده بود . درواقع به لحاظ سن همچون مادر محمّد (ص) بود . محمّد (ص) از نوجوانی بعنوان یک کارگر پادو در کاروانهای خدیجه کار و تجارت می کرد که خدیجه از وی خواستگاری نموده بود . و این نخستین خواستگاری یک زن از مرد در عربستان و بلکه در جهان بود . آنهم زنی اشرافی و جوانی کارگر و چوپان .
محمّد (ص) اینک مشغول چوپانی در کوههای اطراف مکّه بود و در آن حوالی غاری به نام حراء یافته بود که ساعات بیکاری و تنهائی و تأمّلات خود را در آن غار سپری می کرد که در چهل سالگی بواسطهٔ الله ، فراخوانده و به رسالت برگزیده شد .
او قبل از این واقعه نیز در میان اعراب بعنوان مردی پاک و صدیق و نیکوکار و صالح شناخته شده و به « محمّد امین » معروف بود . او آن شب سراسیمه و پریشان و عرق زده به خانه آمد که دمادم دچار تب و لرز و غش می شد و واقعه را با خدیجه و علی (ع) در میان نهاد . و هر دو به او ایمان آوردند و رسالتش را تصدیق نمودند . به هنگام ایمان آوردنش محمّد (ص) از علی (ع) پرسید که آیا نمی خواهی با پدرت مشورت کنی . علی (ع) گفت : نیازی نیست زیرا خداوند در خلق کردن من با پدرم مشورت نکرد .
نخستین انسانی که به محمّد (ص) ایمان آورد خدیجه بود که نخستین زنی بود که در اعراب از مردی خواستگاری کرده بود . همانطور که نخستین انسانی که به مسیح (ع) ایمان آورد مریم مجدلیه بود و نخستین انسانی که به موسی (ع) ایمان آورد زنش صفورا بود و نخستین انسانی که به ابراهیم (ع) ایمان آورد سارا بود . یعنی نخستین مؤمنان تاریخ بشر زنان بوده اند .
و امّا علی (ع) فقط ده سال داشت که بعنوان نخستین مرد به محمّد (ص) ایمان آورد . و او کم سن ترین بشری بود که به پیامبری ایمان آورد و سنگ زیر بنای دین و رسالت محمّد (ص) شد یعنی امام دین محمّد (ص) گردید و حجّت آن .
سالها بعد محمّد (ص) در معراجش ، پروردگارش را به جمال علی (ع) دیدار نمود : جوانمردی به صورت علی (ع) . همانطور که طبق روایات پیامبر اکرم (ص) جبرئیل را هم به صورت سلمان فارسی دیدار می نمود که سوّمین یا چهارمین فردی بود که به محمّد (ص) ایمان آورده بود . بدینگونه دین و ماورای طبیعه و ملکوت و لاهوت محمّد (ص) تماماً دارای صورت زمینی و انسانی بود . یعنی نزول حق از آسمان به زمین به تمام و کمالش رخ داده و لذا نبوّت و دین را هم کامل کرده و قیامت را هم بر پا نموده است . و این تعیّن عالم غیب در عالم عین است و ظهور آسمان بر زمین است . و لذا دین محمّد (ص) دین جمال است و تنها دینی که پیروانش به جمال پیامبرش سلام و صلوات می فرستند . دین محمّد (ص) درواقع جمال دین و دین

جمال است و لذا « یوم الدّین » است یعنی روز دین ! و لذا دین صراط المستقیم است یعنی کوتاهترین راه بین خالق و مخلوق .

۴ – دفاع علی (ع) از دین محمّد (ص)

در طول تاریخ بشر هیچ کس از یک دین و نیز از یک انسان دیگری تا این حد دفاع نکرده که علی (ع) از محمّد (ص) و دین او کرده است . این مسأله تاکنون هرگز مدّ نظر محققین قرار نگرفته است .
این نکته بی شک دال بر میزان قدرت عشق و ایمان یک انسان به انسان دیگری است . یعنی علی (ع) عاشق ترین و مؤمن ترین بشر در تاریخ است . یعنی علی (ع) امیر و سلطان و امام عاشقان و مؤمنان تاریخ است . او بر پا کنندهٔ قیامت عشق و ایمان و غیرت در تاریخ است . و اینست که خدای نادیده را نمی توان پرستید . و این ادّعا فقط لایق خود اوست و اجر چنین عشقی است . فقط چنین حدّی از عشق می تواند خدا را از پردهٔ غیب آشکار سازد . عشق است که حجابها را کنار می زند و جمال غیب الغیوب را می نمایاند . این عشق که شکافندهٔ همهٔ حجابهای جهل بشر نیز بوده است و لذا می فرماید که اگر همهٔ پرده ها به کنار روند بر تعجّب من افزوده نمی شود . و این عشق بانی کمال علم و عرفان در علی (ع) بوده است .
علی (ع) معلّم و مربی کامل عشق است . این علی (ع) بود که جمال محمّد (ص) را مستحق صلوات نمود .
جمال محمّد (ص) محصول نگاه عاشقانهٔ علی (ع) بود . همانطور که معراج محمّد (ص) . پس عجب نیست که شبی که ترور محمّد (ص) برنامه ریزی می شود علی (ع) به جای او در رختخواب می خوابد .
ولی تاکنون کسی سؤال نکرده است که محمّد (ص) که پنهانی از خانه خارج شده بود و دیگر در خانه نبود و نجات یافته بود پس خوابیدن علی (ع) در رختخواب محمّد (ص) به چه معنائی بود .
به این دلیل و معنا بود تا به اعراب وحشی که قصد جان محمّد (ص) را کرده بودند نشان دهد که عشق محمّد (ص) در دل علی تا چه حدّی است و تا علی (ع) است محمّد (ص) از بین رفتنی نیست و بدینگونه دشمنان محمّد (ص) متوجّه جان علی (ع) شوند و خطر برای جان محمّد (ص) کاهش یابد . معنای دیگر این عمل ، عشق ورزی علی (ع) به محمّد (ص) است و اثبات این ادعا که : اگر رسول مرا دوست میداری پس نشان بده که چقدر دوست می داری ... .
علی (ع) جان دین محمّد (ص) بود . بیهوده نبود که محمّد (ص) می گفت : من و علی (ع) نور واحدیم و علی (ع) جمال باطن من است . چنین حرفها و ادّعاهائی هرگز در تاریخ بشر سابقه نداشت و بعد هم تکرار نشد .
عشق مولوی به شمس در این قیاس به هیچ است ، چرا که خود مولوی باعث قتل شمس شد آنهم بدست پسرش . بنابراین هویت حماسی اسطوره ای علی (ع) در میدانهای جنگ بر علیه کافران و دشمنان دین محمّد (ص) ، تماماً معلول عشق علی (ع) به محمّد است و لاغیر . این نوع حماسه های فوق طبیعی فقط حاصل عشقی ماورای طبیعی است وگرنه یک آدم قد کوتاه گدا گشنه که از گرسنگی سنگ به شکم می بندد چگونه می تواند درب خیبر را بلند کند و صد متر پرتاب کند و حریف آن غول و پهلوان عرب یعنی عمربن عبدود شود و در میدان نبرد از نعره اش صفهای دشمنان را در هم شکند و مدهوش سازد . آدمی که در تمام عمر جز نان خشک و نمک چیزی دیگر نخورده آنهمه نیرو از کجا یافته است مگر از عشق . که می گوید : بنده ای از بندگان محمّد (ص) هستم . آن خدای دیدهٔ علی کیست و در چه جمالی هویدا شده است مگر از جمال محمّد (ص) .
در یک کلام اسلام چیزی جز محصولات عشق بین محمّد (ص) و علی (ع) نیست . اینست که اسلام دین جمال و کمال و معراج و قیامت است .

۵ – معراج محمّد (ص) و علی (ع)

تاریخ دشمن علی (ع) ، روایات معراج را به گونه ای رقم زده که گوئی واقعه ای یک نفره بواسطهٔ محمّد (ص) بوده است . در حالیکه سخنان محمّد (ص) دربارهٔ معراج گام به گام علی (ع) را هم گزارش می دهد و می گوید : هر چه من شنیده ام علی (ع) شنید ، هر چه من دیده ام علی (ع) هم دید و هر کجا که بوده ام علی (ع) هم بود .

پس این معراج دو نفره بوده است . مگر واقعهٔ وصال عشق روحانی یک نفره معنا دارد . عاشق بی معشوق مگر می شود .
محمّد (ص) و علی (ع) در طبقهٔ هفتم آسمان و در مقام هاهوتی ذات جمال یکدیگر را دیدار کردند . این بود معراج ! محمّد (ص) جمال حق را در علی (ع) و علی (ع) هم در محمّد (ص) دیدار نمود . سپس محمّد (ص) گفت : من فقط برای علی (ع) و شناخت او به معراج رفتم . و علی (ع) هم گفت : من بنده ای از بندگان محمّدم .
و خداوند هم گفت : ای محمّد ، نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی .
یعنی همانطور که محمّد ، مرید ارادهٔ خداست ، خدا هم مرید ارادهٔ علی (ع) است .
و سپس محمّد (ص) چنین گفت : بهشت از آن داوطلبان علم علی (ع) است . یعنی علی شناسان ! و گفت : علی (ع) پرچم دار قیامت است . علی (ع) وارث علم همهٔ انبیای پیشین است . علی (ع) مماس بر ذات خداست . علی (ع) میزان انسان است . هر که علی (ع) را بهترین انسان نداند کافر است . علی (ع) خزانهٔ وحی من است در همهٔ مراحل معراج علی را پیشاپیش خود دیدم . علی (ع) به چیزی در نزد خداوند امتحان شد که هیچ انسانی به آن امر امتحان نشد . علی (ع) نور هدایت است . علی (ع) قرآن ناطق است . علی (ع) صدیق اکبر است . علی (ع) آن خط بین حق و باطل است . علی (ع) تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخ است . علی (ع) شأن نزول قرآن است و... .
انبیای سابق نیز معراج نموده اند ولی نه به حدّ مقام معراج محمّد (ص) و علی (ع) . و این سخن خود پیامبر اسلام است که موسی در کوه معراج کرد ، یونس در ماهی و ... و محمّد (ص) در یک انسان بنام علی (ع) . یعنی در اشرف مخلوقات و اشرف انسانها . خداوند جهان را آفرید تا خودش را معرّفی کند و در علی (ع) به تمام کمال جمال آشکار شد .

۶ – ازدواج علی (ع) (خانهٔ علی (ع) و فاطمه (س))

علی (ع) در جبههٔ جنگ است که فاطمه او را از نزد سلمان فارسی خواستگاری می کند و سلمان به جبهه می رود و با علی (ع) بر می گردد . اینهم دوّمین خواستگاری یک زن از مرد در اعراب و شاید در تاریخ . همهٔ بزرگان عرب و مسلمانان اولیّه خواستگار فاطمه بودند و بارها او را از محمّد (ص) خواستگاری کرده و فاطمه پاسخ نه داده بود . فاطمه در انتظار خواستگاری علی (ع) بود ولی دید که خبری نیست و خودش پا پیش نهاد . زیرا بقول محمّد (ص) « اگر فاطمه نمی بود برای علی (ع) همسری در جهان نبود و اگر علی (ع) نمی بود برای فاطمه همسری در جهان نبود .»

خداوند در کتابش می فرماید « از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهم » پس هم جنس علی (ع) فاطمه بود و لاغیر و بالعکس . انسان بی همسر مثل انسان بی روح است انسانی که بین وجود و عدم سرگردان است . همسر هر کسی تجلّی جسمانی روح اوست که باید با آن انس بگیرد و این انس تن با روح است . فاطمه و علی (ع) بی تا ترین زن و مرد روی زمین بودند . برای هر مرد یا زنی می تواند صدها هم جنس بر روی زمین باشد ولی برای علی (ع) و فاطمه جز خودشان کسی نبود . نفس هر کس در عشق خود هویّت می یابد . علی (ع) ، عاشق محمّد (ص) بود و فاطمه هم عاشق محمّد (ص) بود . پس این دو دارای یک هویّت بی همتا بودند زیرا محمّد (ص) انسانی بی تا بود و حبیب الله بود پس نفس این دو الهی بود و عشق این دو نیز به یکدیگر الهی بود .
خدا عاشق محمّد (ص) بود از عشقی که محمّد (ص) به مردم داشت حتّی به دشمنانش . علی (ع) فقط عاشق محمّد (ص) بود و فاطمه هم عاشق علی (ع) . چنین واقعه ای هرگز رخ نداده بود . علی (ع) از مال دنیا فقط یک زره و شمشیر داشت . زره را فروخت و خرج عروسی کرد و زان پس بدون زره می جنگید و لذا محمّد (ص) از طرف خدا به علی (ع) یک جوشن کبیر اعطا نمود که وصفش را می دانیم که دارای هزار نام خداست .
جهیزیهٔ فاطمه دختر پیامبر که به مانند سلطان عرب بود از حد جهیزیهٔ دختر برده تجاوز نمی کرد . یکدست لحاف و چند تا کاسه و کوزه . روزی فاطمه به علی گفت : « من هیچ ، بچه ها از فرط ضعف و گرسنگی دچار غش می شوند کاری بکن و نانی بیاور » علی (ع) گفت : آیا پنداشتی که من رازق تو و بچه های تو هستم ؟ من رازق خود هم نیستم .
علی (ع) حتّی دسترنج خود را در بین راه به مستمندان می بخشید و همیشه دست خالی به خانه می آمد . فاطمه روزی با بچه هایش به خانهٔ پدر رفت تا جان آنها را نجات دهد . هر چه نشست دید خبری از سفره و نانی نیست . پدر گفت : دخترم تو با سلطان فقر ازدواج کرده ای فراموش مکن . فاطمه با بچه ها به خانه اش برگشت و محمّد هم با آنها به خانهٔ علی (ع) آمد و سفره ای حیرت آور دید و همه بر سر آن سفره نشستند و سیر شدند . هیچ کس نمی دانست که آن سفره از کجا آمده است . خداوند گهگاهی برایشان چنین

سفره ای فراهم می کرد ولی همیشه اینطور نبود و نان روزمرّهٔ علی (ع) و فاطمه سنگ بود که به شکم می بستند . علی (ع) حتّی انگشتری ازدواج خودش را هم به فقراء بخشید . و فاطمه هم بتدریج جهیزیهٔ خودش را به این و آن داد . در خانه ای که آتش نیست نیازی به دیگ و کاسه هم نیست . این عجیب ترین خانه ای است که زن و مردی پدید آورده اند . در خانهٔ محمّد (ص) هم وضع بهتر از این نبود و خدیجه بالاخره از ضعف و گرسنگی در دوران تبعید جان سپرد . روزی علی (ع) بر خانهٔ محمّد (ص) وارد شد و دید که بر سجده است و چنین می گوید : « پروردگارا گرسنه ام » .
این گرسنه های خدا بر روی زمین قیامت را بر پا کردند و خدا را مجبور کردند تا نقاب از صورت بردارد . زیرا خداوند در معراج به محمّد (ص) گفته بود که : گرسنه شو تا مرا ببینی .
فاطمه در لغت به معنای « از شیر گیرنده » نیز هست و او براستی شیر نداشت ولذا بچه هایش فقط با نفس کشیدن سیر می شدند و از کودکی خدا را می دیدند .
علی (ع) بنیاد ناز را در ذات زنانهٔ فاطمه نابود کرد و لذا فاطمه فقط برای خدا ناز می کرد زیرا با شکم گرسنه نمی توان برای شوهر ناز کرد و عشوه نمود . آنهائی که زمانی گرسنگی کشیده اند می دانند که دل درد ناشی از گرسنگی چه دردی است . دردی که تا مغز استخوان را به ضجه و ناله وا می دارد و سلولهای بدن دهان گشوده و از صاحبش طلب غذا می کنند و صاحبش آنها را به خدا حواله می دهد و خدا هم نورش را در حلق آنها می ریزد تا چشم ذرات باز شود و خدا را ببینند . آن چشمی که در انسان جمال خدا را می بیند حتی چشم دل هم نیست بلکه آن چشمی است که از قلب هر سلولی در بدن گشوده می شود این چشمان همان دهان باز سلولهاست و آدمی با دهان خود خدا را دیدار می کند . آنانکه خدا را دیدار کرده اند می دانند . انسان گرسنه با دهانش می بیند . وقتی آدم گرسنه باشد نفس کشیدن باعث سیاه مستی می شود و شراب زنجبیلی و کافوری و طهورا حاصل انواع نفس کشیدن است . در اینجا هوا تبدیل به شراب می شود و انسان تا اینگونه مست نشود نمی تواند خدا را ببیند .
انسان کامل مظهر ذات خداست : ذات منهای صفات ! یعنی خدائی که در مرز فنا قرار دارد زیرا فقط صفات هستند که بستر بقای بشرند . انسان کامل با حفظ فقر و صفات زدائی از خویشتن است که مظهر خدا در عالم وجود می شود . و بدینگونه انسان به آستانهٔ فنا می رسد و خدا را می یابد و می بیند . اگر فرزندان علی (ع) و فاطمه جملگی امام و خلیفهٔ خدا بودند می باید هم می بودند . این خانهٔ خدا بود .
«آنگاه که سه نفر برای خدا جمع شوند چهارمی خداست و آنگاه که پنج نفر جمع شوند ششمین خداست» قرآن . و این راز پنج تن آل الله است که نفر ششم آن که آخر وارد شد سلمان بود .
در آیهٔ مذکور آمده که این مقدار بیش از این نیست . یعنی جمع محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سلمان ، کاملترین جمع الهی بر روی زمین بودند .
غایت و مقصود نهائی این جمع شخص فاطمه بود که خداوند فرمود : ای محمّد (ص) خدا اگر نمی خواست تو را خلق کند اصلاً جهان را نمی آفرید . و اگر نمی خواست علی (ع) را خلق کند تو را هم نمی آفرید و اگر نمی خواست فاطمه را خلق کند علی (ع) را هم نمی آفرید و هیچ نمی آفرید » .
فاطمه طبق حدیث معراج جمال فطرت خدا بود و لذا زهرا بود یعنی درخشنده و لذا نقاب میزد علیرغم شریعت پدرش . جمال او را جز اهالی این جمع الهی نمی دیدند . محمّد (ص) محبّت خدا بود و علی (ع) جمالِ کمال محمّد بود و فاطمه جمال دل علی (ع) بود . و سلمان پرده دار خانهٔ خدا بود و محرم اسرار اهالی این خانه .
محمّد (ص) ، معلّم و مادر و مربی همهٔ خلایق بود و جمال رحمت عامهٔ خدا بر بشر . ولی علی (ع) پدر و مادر و ربّ عاشقان بر محمّد بود . و حسن و حسین تجلّی دوبارهٔ محمّد (ص) و علی (ع) بودند . روزی یکی از مسلمانان در ماه رمضان به هنگام افطار به خانهٔ حسن (ع) رفت تا از برکت افطار در خانهٔ حسن (ع) برخوردار شود . وارد خانه که شد صدای هلهله و خنده و عیش شنید گوئی حسن (ع) با عده ای اراذل و اوباش مشغول روزه خواری بود . با خود گفت : « بیهوده نیست که اینهمه تهمت دربارهٔ علی (ع) و پیروانش بر زبانهاست . خوب شد آمدم و با چشمان خود دیدم » برای اطمینان بیشتر به خانهٔ حسین (ع) رفت و در آنجا شاهد عدهٔ قلیلی از مریدان بود که با حسین (ع) مشغول ذکر و عبادت بودند . حسین (ع) او را صدا زد و گفت بنشین تا به سئوالت پاسخ دهم : بخدا سوگند که کار برادرم حسن (ع) بسیار شاقه تر از من است زیرا وظیفه دارد تا دین خدا را به فاسقان برساند .
علی (ع) نخستین مردی بود که هرگز ناز زنش را نکشید با اینکه محبوب او بود و فاطمه هم نخستین زنی بود که هرگز ناز نکرد با اینکه عشق علی (ع) را بخود می دید . در این خانه ناز کردن و ناز کشیدن مخلوق حرام بود . سر و کار همه با خود خدا بود . طبعاً بچه ها نیز اینگونه به بار آمدند و خود را فقط با خدا مواجه می دیدند نه با پدر و مادر . آنها نیز از کودکی آموختند که چگونه از دست خدا روزی بخورند .
در این خانه هر کس خودش بود زیرا همه با خدا و برای خدا بودند و لذا هیچکس توقعی از دیگری نداشت و این بود که عشق حکومت می کرد زیرا عشق حاصل بی نیازی در رابطه است .

۷ – نخستین مدرسۀ عرفان عملی

مدرسۀ صفّه در کنار خانۀ پیامبر و علی (ع) به امر خدا برپا شد که : ای رسول همواره باید عدّه ای از مؤمنان زندگی خود را وقف معرفت کنند .
محمّد این مدرسه را بنا نهاد و علی (ع) را به ریاست آن برگزید و علی(ع) هم سلمان را نماینده و جانشین خود نمود و نخستین محصّلین را گزینش کردند : عمّار ، بلال ، کمیل ، میثم ، مقداد و ... .
اینان جملگی برده گان آزاد شده بدست پیامبر بودند و از دنیا جز هیکل خود نداشتند و لذا در این مدرسه سکنی گزیدند و این مدرسه در حکم خانۀ آنها نیز بود . نخستین درسهای معرفت نفس توأم با تزکیه و مراقبۀ نفس آغاز شد و نخستین عارفان مسلمان از این مدرسه بیرون آمدند که سلمان در رأس آنها قرار داشت که علی(ع) دربارۀ او فرمود : « ای مؤمنان بمن ایمان آورید و پیروی کنید تا چون من شوید همانطور که سلمان شده است . » این مدرسۀ امامت بود مدرسۀ کشف خدا در خویشتن . مدرسه ای که قرار بود خلاء نبوّت و رسالت را در تاریخ آینده بشری جبران کند و نخستین سربازان آخرالزّمان را تربیت نماید که پرچم داران قیامت دورانها باشند . این مدرسه تعلیم و تربیت خود – خدائی بود و در طول تاریخ بهترین انسانها را پرورش داد : حلاج ها ، عین القضات ها ، بایزید ها ، مولوی ها ، حافظ ها و... .
یکی از مشهور ترین فارغ التّحصیلان این مدرسه کسی بنام عبد الله سنان یا ابن سنان بود که افسانه ای ترین شخصیت صدر اسلام و از مریدان علی(ع) است و برخی بر این باورند که این نام مستعار همان عمار یاسر است که در کوچه و بازار دم از الوهیت علی(ع) می زد و بانی مذهب علی اللّهی است که آموزشهای مدرسۀ صفّه را تبدیل به مذهب جدید نموده است .
ابن سنان اگر همان عمار باشد یار غار علی (ع) در مدت ۲۵ سال خانه نشینی و تنهائی بود که طبق روایات علی برای فرو نشاندن غوغای مردم سه بار در حضور مردم سر از بدن او جدا کرد تا الوهیت علی (ع) را انکار کند ولی انکار نکرد و هر سه بار سر دوباره به بدنش برگشت . و اینست که به فرزند شمشیر (ابن سنان) معروف شده است . ابن سنان را بانی شیعۀ غالیه (افراطی) نامیده اند که امامان را خود خدا می دانسته اند و نه مظهر و خلیفۀ خدا در جهان . البته بین این دو ایده در طول تاریخ هرگز حدّ و مرزی معیّن نشده است که فرق بین خدا بودن و تجلّی خدا چیست . ولی این مسلّم است که همۀ عارفان بزرگ جهان اسلام که متعلق به شیعۀ غالیه هستند و با بیانهای گوناگون ادعای الوهیت داشته اند و اینان تنها مجاری حضور و ظهور اسلام و عرفان و امامت در طول تاریخ بوده اند و قلب عشق و عرفان علوی از وجود آنها طپیده و جان دین خدا به روی زمین بوده اند . و امروزه نیز تنها وجهی از اسلام و تشیع است که دارای بیان و ایمان جهانی است و می توان در عرصۀ جهانی کفر آخر الزّمان حرفی برای ادعای حقیقت عرضه کند که روح بشریت را پاسخگو باشد .
مدرسۀ صفّه کارخانۀ ابدی تصوّف بمعنای عشق به فنا و دیدار خداست و لذا مدرسۀ قیامت است و تنها مدرسه ای که در آخر الزّمان علم زمانه را برای جهانیان بیان می کند و تنها نور امید نجات و رستگاری محسوب می شود . که علی(ع) معلم اوّل این مدرسه می باشد .

۸ – واقعه غدیر خم

در سال آخر حیات پیامبر در بین راه مکه و مدینه که راه آخرین حج بود بناگاه پیامبر باز ایستاد و کاروان را امر به توقف نمود و همه را جمع کرد و بر بلندی ایستاد و فرمود : امروز امر به ابلاغ حکمی از نزد خدا شده ام که اگر آن را به انجام نرسانم دین خدا کامل نشده و رسالت من هم محقق نشده است و گوئی هیچ کاری نکرده ام .
و آن واقعه معرّفی امام و امامت بود که وصایت یک وجه فرعی از این واقعه محسوب می شود و برخی هم بر این باورند که این واقعه ربطی به انتخاب وصی سیاسی و رهبری امّت نداشته است و بلکه بیان حقیقتی آسمانی بر روی زمین بوده است و آن معرّفی خلیفه خدا بر روی زمین می باشد و ظهور انسان کامل که مهر ختم نبوّت محسوب می شود . این روز ، روز اعلان ختم ابدی نبوت و آغاز هدایت باطنی و خود – خدائی است یعنی تبدیل رابطۀ با واسطه با خدا به رابطه ای بیواسطه و خودی . که نخستین چنین رابطه ای در وجود علی(ع) تعیّن یافته بود . لذا علی(ع) بعنوان بانی مذهب آخر الزّمان معرّفی شد و در واقع مدرسۀ صفّه در این واقعه تبدیل به دین آخر الزّمان گردید و لذا مؤمنان بعد از بیعت با علی(ع) ، دو به دو به عنوان امام و مأموم یا مراد و مرید با هم بیعت کردند و وارث دین و دنیای یکدیگر شدند . و این پایه

عرفان عملی به عنوان هدایت آخر الزّمان بود . این مذهب عشق عرفانی بود و لذا صدها سخن از این واقعه پدید آمد که الفبای عرفان عملی در اسلام است : « دو دل چون به هم مربوط شوند سوّمی خداست»
« چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خدا دیدار می شود »
« کسی که امام زنده ای ندارد کافر است حتی اگر همهٔ احکام شریعت را مو به مو انجام دهد »
« هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هیچکس بدون وجود یک رب (امام) خود را نشناخت »
« براستی که صراط المستقیم همان معرفت نفس است »
و این پایان تاریخ خدا پرستی آسمانی و آغاز خداپرستی زمینی و انسانی بود زیرا حق نازل شده و در میان مردم بود . این سرآغاز مکتب اصالت انسان محوری الهی بود و مذهب خود - خدائی و مقصود خدا از رسالت انبیاء و خلقت آدم و عالم : بزرگترین روز در تاریخ مذاهب . پیامبر(ص) در این روز حرفهائی زد که هرگز مشابه اش را به زبان نرانده بود و می دانست که احتمال کشته شدن او و علی(ع) بسیار زیاد است ولی خدا به او گفته بود که اگر این کار را نکند اصلاً کاری نکرده است . یعنی این واقعه ترمینال کل تاریخ دین بود .
برخی از حرفهای تازهٔ پیامبر زان پس اینها بودند : من به معراج نرفتم الا اینکه علی(ع) را بشناسم . من از باب رسالت و نبوّت خود بر شما هیچ فخری ندارم با اینکه سرور و خاتم انبیاء هستم ولی از بابت فقر خود بر شما فخر دارم زیرا فقیر ترین انسان جهانم . ما پیامبران به لحاظ شهوت جنسی چون خروس سفید سیری ناپذیریم . بخدا قسم که شبی نبود که با یکی از زنانم مجامعت نکرده باشم . من حبیب خدا و علی جمال باطن من است . این قدسی ترین و غیر مقدّس ترین حرفها اشدّ تناقضات را در ذهن مخاطبین پدید می آورد که تا به امروز منشأ تفرقه های بسیار است . پیوند روح و لجن ، اتحاد خدا و انسان ، یگانگی وحی و شهوت و گرسنگی و الوهیت و ... .
اشدّ دیالکتیک و کمال توحید و عرش بر فرش .

۹ – آغاز تنهائی علی(ع) (ظهور خود - خدائی)

با معرّفی نخستین ظهور خدا در انسان برنامهٔ ترور پیامبر(ص) یکبار دیگر پس از بیست و سه سال آغاز شد که علی(ع) آنها را یکی بعد از دیگری خنثی کرد و مسکوت ساخت و صدایش را در نیاورد تا ظاهر امت اسلامی باقی بماند وگرنه از اسلام جز علی(ع) و چند نفر از مریدان مخلص او که فارغ التحصیلان صفه بودند کسی باقی نمی ماند که همان چند نفر هم به قتل می رسیدند .
جالب اینکه کسی قصد ترور علی(ع) را نکرد زیرا به تجربه معلوم شده بود که کاری عبث و نا موفق خواهد بود و کسی نمی تواند خون خدا را بریزد الاّ به ارادهٔ خودش . که سی سال بعد رخ داد .
این تروریست ها جملگی از اصحاب کبار پیامبر بودند و عمری در خانه اش صاحب هویّت و منصب شده بودند و اینک می خواستند تا جانشین او شوند و بر جهان سلطنت کنند .
پیامبر در سالهای آخر عمرش به دلیل نامعلومی دچار بیماری عصبی شده بود که بصورت تب های شدیدی عارض می شد و بارها او را به حالت کوما می برد . به یک روایت این تب ها حاصل مسمومیت ایشان در یک میهمانی در خانهٔ پیرزنی یهود بوده است . ولی به نظر من این بهانه ای بیش نمی تواند باشد . این تب آتش کفر اطرافیان و مردمان و خاصه نزدیکانش بود که بواسطهٔ رحمت مطلقهٔ پیامبر به مردم ، به دلش رسوخ کرده بود . این همان عذاب النّاری است که علی(ع) در دعای جوشن کبیر برای رهائی از آن دست به دامان خدا شده است : خلّصنا من النّار یا رب ! این آتش عشق محمّد(ص) به وجود دوزخی کافران بود در جهت شفاعت آنان . دل محمّد(ص) در نزد مردم بود و آنان به او رحمی نداشتند و آنانکه این تب قلبی را تجربه کرده اند این معنا را درک می کنند . این تب از ویژگی اکثر امامان و عارفان بوده است که حاصل عشق آنان به خلق کافر و شقی است .
همین دشمنان دوست نما نمی توانستند صبور بمانند تا مرگش فرا رسد و لذا دست بکار ترور شده بودند ولی موفق نشدند . زیرا علی(ع) در تمام عمرش مراقب جان محمّد(ص) بود . بالاخره هنگام رحلت پیامبر رسید . پیامبر قبل از رحلتش به علی(ع) وصیتی کرد بس عجیب که : ای علی تو خودت به همراه فاطمه و بی حضور غیر مرا غسل بده و کفن کن . و آنگاه مرا بنشان و هر چه که می خواهی از من بپرس .
علی(ع) می گوید : من هم چنین کردم . محمّد در حالیکه در آغوش من بود و دهانم بر دهان او بود جانش از حلقومش خارج شد و بر دهان من وارد شد و از جهان رفت . و من او را غسل و کفن نمودم و آنگاه او را نشاندم و از او هزار سئوال پرسیدم که از آن هزار درب علم بر من گشوده شد .
پیامبر در آخرین لحظات هوشیاری اش در لحظاتی که علی (ع) از کنارش رفته بود از اطرافیانش قلم و کاغذی خواسته بود . و به عمر که در کنارش بود گفته بود که : بدهید چیزی بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید . ولی عمر گفته بود : او تب دارد و هذیان می گوید زیرا سواد ندارد .

بهر حال این سخن از اسرار مرگ پیامبر است . بهرحال قلم و کاغذی به او داده نشد و او به حالت اغما فرو رفت که علی (ع) رسید و همه را بیرون کرد . و پیامبر در آغوش علی(ع) جان سپرد . علی(ع) با این واقعه تنها نشد زیرا پیامبر بر وجود علی(ع) وارد شده بود پس علی(ع) اتفاقاً با محمّد(ص) به وصال رسیده بود . و اینک محمّد(ص) ، باطن علی(ع) شده بود همانطور که قبلاً به مثابه باطن محمّد(ص) بود .
با مرگ پیامبر توطئه و عداوت منافقان اطراف پیامبر بر علیه علی(ع) و مریدانش آشکار شد . پیامبر هنوز دفن نشده بود که مافیای سیاسی در تاریخ اسلام شکل گرفت . که به مثابه یک شبکه فراماسونی عمل می کرد . آنها به خیال خود علی(ع) را در عملی انجام شده قرار دادند ولی علی کمترین واکنشی نشان نداد و گوئی که اتفاقی رخ نداده است . آنان پیشاپیش جهبه آرائی کرده بودند تا علی(ع) و یارانش را قتل عام کنند و نشانی از دین محمّد(ص) نگذارند ، ولی علی(ع) این توطئهٔ آنان را خنثی نمود و برای این کار حتی با رأی آنان بیعت نمود تا دستشان را در بر اندازی اسلام ببندد و بدینگونه یکی از حیرت آورترین واقعه در تاریخ سیاست رخ داد و دشمنان قسم خوردهٔ اسلام را کیش و مات نمود . آنها هرگز این عمل علی(ع) را پیش بینی نکرده بودند . و لذا برای رسوا تر نشدن ،علی(ع) را به عنوان خلیفهٔ چهارم کاندید کردند که نمایش فریبکارانه ای بیش نبود و بسیار شبیه نمایش ولایتعهدی امام رضا(ع) در دستگاه عباسی بود . ولی خدا چنان روزگار را صحنه آرائی کرد که بر خلاف تصوّر آنها ، نوبت به خلافت علی(ع) هم رسید .
این بیعت علی(ع) با شورای فراماسونی سقیفه مشارکت در رأی مردم یا دموکراسی به اصطلاح دینی نبود بلکه خنثی کردن توطئه ای بود که قصد داشت ریشه اسلام را برکند . اینست راز سکوت ۲۵ سالهٔ علی(ع) با شیوخ سقیفه که جملگی به خون پیامبر تشنه بودند و دشمنی جز علی(ع) برای نابودی اسلام نمی شناختند . این باند متوسّل به هر ترفندی شد تا علی(ع) و مریدانش را تحریک به جنگ کند و بنیاد علویان را بر اندازد از جمله ماجرای مصادرهٔ میراث محمّد(ص) که به فاطمه رسیده بود یعنی مزرعهٔ فدک . که علی(ع) باز هم ساکت ماند . آنها به تحقیر علی(ع) و آزار و شکنجهٔ همان چند نفر از مریدانش پرداختند تا آتش جنگ را برافروزند و علی (ع) را از خانه اش بیرون کشیدند و فاطمه را سقط جنین ساختند و شهید کردند و علی(ع) را به زنجیر کشیده و در کوچه ها مسخرهٔ مردمان کردند و بر سرش سنگ و هستهٔ خرما و نجاست افکندند و ... .
و علی(ع) باز هم سکوت کرد و حتّی در طی۲۵ سال یکبار هم شمشیر را به کمر نبست .
علی(ع) و مریدانش از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کردند و با واقعهٔ غدیر خم همهٔ مسلمانان به جناح جاهلیت عرب بازگشته و بر محور شیوخ سقیفه جمع شده بودند و لذا به آسانی می شد که بنیاد اسلام را برانداخت . و این است راز سکوت ۲۵ سالهٔ علی(ع) و آنهمه خفّت پذیری . او حتی طبق احکام شرع و حتی قوانین عرب ، از باب قتل فاطمه اعلان جرم نکرد و قاتلش را که یکی از خلفای انتصابی بود به محکمه نکشانید . آیا این همان علی(ع) بود که با نعره اش در میدان جنگ پهلوانان بیهوش می شدند ؟ آن علی(ع) چه شده بود ؟
بر خلاف تفسیر عامه و مورّخین و اسلام شناسان ، این صبر و سکوت حیرت آور علی (ع) نه برای حفظ وحدت مسلمین بلکه برای نجات اسلام از نابودی حتمی بود . کدام وحدت ؟ وحدت بین منافقین ؟ و این بود که هر روز و سالی که میگذشت گروه گروه آن مؤمنان مشرک هم رسواتر شدند و علی(ع) روز به روز تنها تر و تنها تر شد و براستی فقط علی(ع) ماند و حوضش . علی(ع) بسرعت مخلصین را تا سرحدّ امکان از عربستان خارج کرد و برای اشاعهٔ اسلام به سائر سرزمینها فرستاد و تنها یار مخلص علی(ع) در طی این سالها فقط عمّار بود که در عربستان باقی ماند و در کنار علی(ع) بود و مابقی هم جملگی تار و مار شدند و کسی مثل ابوذر مستمراً در حال شکنجه شدن بود . عمّار هم در هر رفت و آمدی به خانهٔ علی(ع) بین راه کتک می خورد و شکنجه می شد و استخوانی سالم در بدن نداشت . هیچکس جرأت رفت و آمد با علی(ع) را نداشت . این بود وضع اسلام . فاطمه را در خانهٔ علی(ع) و در مقابل چشمان او کشتند و او دست به شمشیر نبرد . و این بیان اسطوره الهی علی(ع) در صبر برای عشق بود .
با مرگ فاطمه ، علی(ع) براستی تنها شد و این تنها موردی در زندگی علی(ع) بود که گریه و نالهٔ علی(ع) دیده شد . فاطمه بنا به وصیتش در تنهائی و سکوت و تاریکی شب دفن شد . دختر پیامبر که وصفش از زبان پیامبر زبانزد خاص و عام عرب بود اینگونه مرد و دفن شد و حتی جسدش امنیت نداشت . و این بیانگر وضع اسلام بعد از مرگ پیامبر بود آنهم هنگامیکه هنوز کفن پیامبر خشک نشده بود زیرا فاطمه در فاصلهٔ یک تا چهار ماه بعد از پیامبر شهید شد .
از واقعهٔ غدیر خم تا مرگ فاطمه هنوز یکسال نمی گذشت که دیدار و رفت و آمد با امام و خلیفهٔ خدا و وصی پیامبر و اهل بیت و یاران او مترادف با مرگ حتمی بود . و این بیانگر این حقیقت بود که وضع اسلام بمراتب هولناکتر از سالهای اولیه بعثت شده بود و یک قاچاق مرگبار محسوب می شد .
علی (ع) ۲۵ سال شبها کار می کرد و روزها در خانه می خوابید و هیچکس او را در کوچه و خیابان نمی دید .

به ازای هر یک از مریدان علی(ع) صدها جاسوس در شهرها رفت و آمد می کرد و آنان را تحت نظر داشت. ماجرای زندگی ابوذر بعد از مرگ پیامبر یک نمونهٔ کامل بر وضعیّت مسلمانان مؤمن بود .او را نهایتاً در بیابان ربذه بهمراه زن و فرزندانش محکوم به مرگ با گرسنگی نمودند و همهٔ آنها از گرسنگی مردند و هیچ کس صدایش در نیامد . آوازهٔ عظمت و ایمان ابوذر در سراسر عربستان پیچیده بود و او آدم گمنامی نبود و لذا به این آسانی نمی توانستند او را بکشند . این معامله که با ابوذر کردند نیز برای تحریک علی(ع) به جنگ بود . و علی(ع) باز هم سکوت کرد و به هنگام خداحافظی از ابوذر به موقع تبعیدش گفت : ای ابوذر خشم تو خشم خدا بود و فقر تو فقر خدا و تنهائی تو تنهائی خدا . سلام مرا به محمّد(ص) برسان .

ابوذر یکی از نخستین ده نفری بود که اسلام آورد . او در تمام دوران بیست سالهٔ بعد از رحلت پیامبر شهر به شهر می گشت و از حق علی(ع) و دروغ بودن اسلام شیوخ سخن می گفت . بسیاری از مسلمانان مشرک که ظاهراً با علی(ع) بودند و او را برای جنگ ترغیب می کردند نیز گروه گروه به علی(ع) پشت کردند و او را متهم به سازش با منافقان نمودند و بسوی منافقان رفتند . انتظار خلافت علی(ع) بزرگترین امتحان برای مؤمنان بوده است و از این امتحان جز انگشت شماری سالم بدر نیامده اند . این امتحان در طول تاریخ حضور دارد . همانطور که مهمترین توقع شیعیان از ظهور مهدی تشکیل حکومت است .

علی(ع) در این ۲۵ سال تنهائی و صبر و سکوتش فقط و فقط یکبار شمشیر بست و به دارالخلافهٔ عمر رفت زیرا عمر تصمیم گرفته بود که نمایندهٔ اسلام در ایران را یعنی سلمان را خلع کند . علی(ع) او را تهدید کرد که اگر چنین کند همهٔ اسرارش را در نزد مردم رسوا می کند . و عمر ترسید و از این کار منصرف شد.

علی(ع) یکی برای جلوگیری از نابودی اسلام و دیگری برای بیدار شدن مردم و توبه احتمالی شیوخ آنهمه صبر و سکوت کرد که بالاخره این صبر به بار نشست و مردم در حکومت عثمان که بازیچهٔ معاویه بود بر او شوریدند و به نزد علی (ع) به دادخواهی آمدند .

علی(ع) در این دوران صبر و تنهائی و غایت فقر و محنت توانست ولایت و امامت و الوهیت تکوینی را در خود تبدیل به واقعه تشریعی و ذاتی و صفاتی کند و تبدیل به دست و چشم و گوش خدا شود و اعلان کند که : بدنم کرسی خدا و قلبم عرش خداست و خداوند جز در وجود من پرستیده نمی شود . یعنی خدائی جز در وجود من نیست . و در برون از خود نیز جز خدا نمی دید . این وحدت و یگانگی با محمّد (ص) بود : مراد و مرید !

۱۰ – حکومت علی (ع)

در دوران خلافت ۲۵ سالهٔ ابوبکر و عمر و عثمان ، امویان بواسطهٔ آنها توانسته بودند بنام اسلام ، بر کلّ جهان اسلام مسلّط شوند و اینک دیگر حتّی نیازی هم به نام اسلام و رعایت برخی ظواهر شرع نبود و لذا عثمان را هم به قتل رسانیدند چون دیگر نیازی به او نبود با اینکه او از وابستگان معاویه بود . ولی چون اسم و رسم و هویت صحابه گری را با خود داشت نمی توانستند بکلی از ظواهر شرع هم بگذرند و لذا مزاحم تلقی می شد و از میان رفت .

علی(ع) و فرزندانش که از این توطئه ها با خبر شده بودند بخصوص اینکه می دانستند که هدف از قتل عثمان هم براندازی کامل اسلام است و هم نسبت دادن این قتل به علی(ع) و یاران اوست . لذا علی(ع) در حدّ توان از جان عثمان محافظت کرد و با اینحال از درون دارالخلافه به قتل رسید . این هم توطئهٔ دیگری بود که علی(ع) را به جنگ بکشانند و بنیاد علویان را براندازند که علی(ع) باز هم صبر و سکوت کرد .

بالاخره مردمی که از ستم و جور امویان و دستگاه عثمان به تنگ آمده بودند به خانهٔ علی(ع) جمع آمدند و از او خواستند تا خلافت را بدست گیرد و مردم را نجات دهد . علی (ع) بارها ابا نمود تا اینکه همین مسئله بسوی جنگ می رفت زیرا علی(ع) را متهم به عافیت طلبی و شانه خالی کردن از وظیفهٔ شرعی می کردند .

علی (ع) خلافت و بیعت مردم را پذیرفت به این شرط که : من از نزد خودم اجتهاد می کنم و بایستی بی چون و چرا اطاعت کنید .

همه پذیرا شدند و سپس علی (ع) گفت : این خط و این نشان ! شما تاب تحمّل عدالت مرا ندارید !

و چنین نیز شد . و علی(ع) در طی کمتر از پنج سال از آغاز حکومتش سه جنگ خونین را رهبری کرد که بر علیه او توطئه کردند و به او تحمیل نمودند : جنگ جمل که جنگ ریاست طلبانی بود که در دوران حکومت آن سه شیخ ناکام مانده و انتظار داشتند که در حکومت علی(ع) به مقام برسند که نرسیده بودند و در رأسشان طلحه و زبیر قرار داشتند . و عایشه زن محبوب پیامبر آنرا رهبری می کرد و بهانهٔ آن خونخواهی عثمان بود . جنگی آشکارا خائنانه و رذیلانه و جاه طلبانه بود و علی(ع) آنان را ناکثین نامید یعنی خائنان . در این جنگ همهٔ رهبران آن به قتل رسیدند . این جنگ به لحاظی انتقامجوئی عایشه از

علی(ع) بود بواسطهٔ عشقی که محمّد(ص) به علی(ع) داشت و دفاعی که علی(ع) از محمّد(ص) در قبال فتنه گریهای عایشه می نمود زیرا عایشه به تنهائی بیشترین زجر را برای محمّد(ص) فراهم می کرد و زنی نازا و بخیل و جاه طلب بود و در کنار محمّد(ص) به اوج عظمت و محبوبیت رسیده و مبدّل به زنی دانشمند و فقیه شده بود و ادّعای سلطنت داشت و برای بی آبرو کردن محمّد (ص) و رسالتش دست به هر کار پلیدی می زد از جمله تظاهر به فحشا که ماجرایش مشهور است . محمّد(ص) از دست شرارتهای او عموماً شب را در طویله بسر می برد و همزیستی با شترش را بر عایشه ترجیح می داد .

علی(ع) در این جنگ هم خائنان را رسوا کرد و از فتنه گریهای عایشه هم انتقام گرفت و او را ادب کرد و تا دم مرگ خانه نشین و بور ساخت . گوئی که عایشه بالاخره توبه کرد .

جنگ بعدی علی(ع) بر علیه دسیسه های معاویه و امویان بود که علی(ع) آنها را قاسطین می نامد که تن به تن و علناً با اسلام می جنگیدند و برای قدرت دست بهر کاری می زدند و دشمنان آشکار خدا و خلق محسوب می شدند .

علی(ع) در جنگ بر علیه آنها که جنگ صفین بود پیروز شد و تا یک قدمی تسخیر مقرّ فرماندهی معاویه به پیش رفت و سپس آن را رها نمود . که این واقعه نیز یکی از اعمال حیرت آور علی(ع) در عرصهٔ سیاست بود . معاویه یک لحظه مانده به نابودی پرچم صلح را برافراشت و ادّعای مذاکره و مصالحه نمود و علی(ع) پذیرفت ، که همین امر بسیاری از مؤمنان ناخالص را به تردید انداخت و باز همان تهمت قدیمی را به علی(ع) زدند که با امویان سازش کرده است . علی(ع) همواره خواهان صلح بود و از هر بهانه ای برای صلح استقبال می کرد حتی به دروغ و نیرنگ . و علاوه بر این علی(ع) هرگز کفر آشکار را دشمن دین نمی دانست . و در عین حال این صلح امتحانی برای مدّعیان ایمان بود و لذا بسیاری از اطراف علی (ع) رفتند و به معاویه پیوستند و علی(ع) را خائن نامیدند . اینان مشرکان خر مقدّس بودند که ابوموسی اشعری امامشان محسوب می شد . و لذا او را به عنوان واسطه صلح برای مذاکره با عمرعاص فرستادند و عمرعاص او را بازی داد و خطبهٔ خلافت را برای معاویه خواند . پیروان ابوموسی اشعری که این فریب را دیدند بجای توبه کردن و اعتراف به حماقت خود متحد شده و بر علیه علی(ع) جنگ بعدی را پدید آوردند که جنگ نهروان بود که علی (ع) این جماعت را مارقین نامید که بمعنای خرمقدّسین بود . عده ای جاه طلب که در لباس شرع پنهان شده بودند و از اسلام جز تقلید کورکورانه را نمی دانستند و با امر امامت شدیدترین عداوت را داشتند .علی (ع) تمام تلاش خود را برای مذاکره و جلوگیری از جنگ با این جماعت احمق جاه طلب انجام داد . این جماعت در خفا بواسطهٔ عمرعاص تشویق و حمایت می شدند و برخی از آنان با عمرعاص و معاویه رابطه داشتند .

ولی این مارقین جنگ را آغاز کردند و علی (ع) پیشاپیش گفته بود که از این گروه جز ده نفر زنده نمی مانند و از ما جز ده نفر کشته نمی شوند . علی (ع) در جنگ صفین یار غار خود یعنی عمار را از دست داد. عمّار پیر شهید شده بود و بسیاری از نزدیکترین یاران علی(ع) حتی کسی چون ابن عباس هم در جنگ صفین دربارهٔ علی(ع) تردید کرده بود . و علی(ع) یکبار دیگر تنها شد .

مالک اشتر در راه مصر مسموم و شهید شد . و معاویه باقیماندهٔ یاران علی(ع) را یکایک خرید .

این سه جنگ جبران ۲۵ سال سکوت بود و علی(ع) در این جنگها منافقان را ریشه کن نمود یعنی مریدان ریاکار را .

حتی برادر علی(ع) یعنی عقیل هم بواسطهٔ معاویه خریده شد و به علی(ع) پشت نمود .

یکی از سرکردگان جنگ نهروان یعنی ابن ملجم مرادی که دورانی از مریدان علی(ع) و نمک پروردهٔ خانهٔ او بود ادّعای خلافت در سر داشت و تصمیم گرفت که علی(ع) را به قتل برساند زیرا احساس می کرد که علی(ع) بیش از هر زمانی تنها شده است . ابن ملجم به دام دختر جوانی در کوفه افتاده بود که معروف به عروس کوفه بود و از هر مردی از سران حکومتها دل برده بود و تلاش فراوان نموده بود تا نظر علی(ع) را به خود جلب کند ولی موفق نشده بود . او برادرانش را که در جنگهای علی(ع) از دست داده بود بهانه قرار داد و به خونخواهی آنان بکار انتقام از علی(ع) برآمد . او زن بسیار باهوشی بود که در کوفه به لحاظ فضل و دانش زنی به پای او نمی رسید و قصد داشت زن حاکم شود . او ابن ملجم را وعده به ازدواج داد و او را در قتل علی(ع) تشویق نمود و آتش او را دو چندان کرد . زیرا ابن ملجم در این تصمیم خود مردّد و لرزان بود زیرا روزی از مریدان علی(ع) و رکابدار او بود و در خانهٔ علی(ع) همچون پسر خوانده اش بود .

علی با شناختی که از مردمان داشت می دانست که این حکومت هرگز قرار نیست به اهداف خود برسد بلکه او می خواست حجّتی جاودانه برای مسلمانان و شیعیان پدید آورد که عدالت دشمنی جز شرک و جهل بشر ندارد . او دشمن اصلی عدالت را امویان نمی دانست بلکه خود مردم عامه می دانست . علی(ع) با حکومت پنج ساله اش به تاریخ نشان داد که دشمنان عدالت و شرافت و عزت بشری ، ستمگران و صاحبان قدرت نیستند بلکه ستمبران هستند .

او دیگر رسالت وجودیش را به پایان رسانیده بود . و خبر کشته شدن و ترور او در مسجد کوفه توسط ابن ملجم در همه جا منتشر شده بود و لو رفته بود . و این لو رفتن به گوش خود ابن ملجم نرسیده بود زیرا فراری بود و در خفاء می زیست . ابن ملجم بهمراه چند نفر دیگر می خواستند معاویه و علی و عمرعاص را به قتل برسانند و خود به قدرت برسند . ترور معاویه و عمرعاص ناکام شد و لو رفت و لذا خبر این ترور به کوفه رسید . لذا علی ۴ صبح ۱۹ رمضان به قصد اقامهٔ نماز صبح به مسجد کوفه رفت در حالیکه می دانست که چه اتفاقی در شرف وقوع است . به روایتی ابن ملجم در رکعت دوم بر سجده از هراس بخواب رفته و بیهوش شده بود که علی (ع) بیدارش می کند و دوباره به سجاده باز می گردد . این واقعه به نوعی خود کشی می ماند بسیار شبیه واقعهٔ کربلا . تفسیر این واقعه از اسرار زندگی علی (ع) است چرا که همه وقایع زندگی او اسرار آمیز است .

بهرحال علی (ع) ضربت می بیند و به روایتی فرق آن حضرت شکافته می شود آنهم با شمشیری زهرآگین . و علی(ع) دو روز زنده می ماند تا ابن ملجم را بعنوان قاتل خود به درگاه خدا شفاعت کند . و سپس وصیت می کند که طبق احکام شرع به او یک ضربه بزنند و رهایش کنند که البته او هم با همان یک ضربه به قتل رسید . این واقعه یکی از مسائل زندگی علی (ع) است که توسط عارفان بزرگ مورد تفسیر قرار گرفته است. او به عنوان حاکم نمی توانست مانع از حکم شرعی دربارهٔ ابن ملجم شود تا قتل نفس رسم نشود و قباحت و گناه آن در بین مردم از بین نرود . هر چند که زنده ماندن ابن ملجم هیچ خیری بحالش نداشت زیرا قطامه قصد ازدواج با او را نداشت و علاوه بر آن چند روز بعد جنازهٔ تکه و پاره شده اش در بیابانی پیدا شد که گوئی در حال فرار از کوفه به دام راهزنان افتاده بود که برای بدست آوردن جواهرات ، او را مثله کرده بودند .

ابن ملجم یک مقدّس احمق و جاه طلب بود که دچار مالیخولیای قدرت و شهوت شده بود .

زندگی علی(ع) یک زندگی ماورای طبیعی و مافوق عقل نبود بلکه بیان کمال خرد و حکمت بود که بواسطهٔ عشق و اخلاص از قلمرو خرد عامه بیرون بود . خدائی که اسیر تن بود و لذا به هنگام فرود آمدن شمشیر بر سرش به جای آه و ناله و فریاد گفته بود : بخدا که نجات یافتم !

برای عاشق عذابی جز اسارت در تن نیست و لذا علی (ع) مرگ را همانگونه می جست که کودک پستان مادر را . پذیرائی از خدا در تن خود ، کاری است که همهٔ کارهای علی(ع) را تفسیر می کند .

۱۱ – مذهب علی(ع)

از علی(ع) یازده فرزند به امامت رسید که این امامت حاصل وراثت نبود بلکه امامت فقر و تنهائی و عشق و عدالت و صبر و شجاعت و سخاوت و علم و حلم و عرفان و هدایت بود . هر یک از فرزندانش اسوه و ظهور و بروز یکی از این صفات و مقامات وجودی علی (ع) بودند . درواقع علی(ع) عبارت است از جمع این یازده فرزند . علی(ع) در این یازده فرزندش انشراح و آشکار شده است . و علی خود به تنهائی محل ظهور و بروز همهٔ این یازده مقام در طول زندگیش بود . هر چند که هر یک از این امامان به تنهائی خود بالقوّه یک علی(ع) بودند ولی شرایط ظهور جملهٔ این مقامات الهی را نداشتند و علی(ع) همهٔ این شرایط را داشت .

و جای حیرت و عبرت اینکه امامان ما به لحاظ مادری جملگی کنیز و برده بودند الا خود فاطمه که هرچند کنیز و برده نبود ولی از هر کنیز و برده ای به لحاظ فقر ، فقیر تر زیست و علی(ع) هم پدر گرسنگان تاریخ است . انقطاع امامت در حسن (ع) به این دلیل بود که فرزندی نداشت که مادرش برده ای مؤمن غیرقریشی باشد . ماجرای انقطاع امامت اسماعیل پسر امام صادق هم بر همین راز است که متأسفانه افتخار و دلیل جاهلانهٔ اسماعیلیان بر حقانیت امامت اسماعیل بر موسی همانا مادر قریشی است در حالیکه امام موسی (ع) یک برده زاده است و اینست که مذهب اسماعیلیه در طول تاریخ به سمت اشرافیت و سلطنت رفت و امامانش بتدریج شاه شدند .

در فرهنگ لغت عرب جاهلی قبل از اسلام « علی ع» به معنای یک آدم کوتوله ناقص و گدا و گشنه ای است که از فرط گرسنگی شکمش ورم کرده باشد مثل گرسنگان آفریقا . و علی (ع) به لحاظ جسمانی همینطور بود . علی (ع) براستی گرسنه ترین مرد تاریخ بشر از آغاز تا پایان تاریخ است . کسی که گرسنگی را نشناسد علی(ع) را نشناخته است . علی(ع) مخلوق اشدّ عشق و گرسنگی است و همهٔ صفات و مقامات دیگرش محصول گردهمائی و سنتز عشق و فقر هستند .

عشق علی(ع) عشق مصرفی و سلطه جو و کامجو نبود بلکه عشق خویشتن دار و ایثاری بود . آن هم از غایت بی نیازی او بود . و لذا عشق ، او را به معشوق ازلی رسانید و فقرش هم او را سلطان جهان هستی نمود . عشق او عشق قهّار بود قهار بر علیه خودش . عشق به فنای خویشتن ! درحالیکه او و زن و

فرزندانش از گرسنگی غش می رفتند و سنگ به شکم می بستند صدها نفر از برکت کار او با شکم سیر سر به بالین می نهادند .
او پدر همهٔ یتیمان و همسر همهٔ بیوه زنان تاریخ است . و این شعار نیست زیرا همهٔ یتیمان و بیوه زنان عاشق علی(ع) هستند در همهٔ جای زمین و زمان . همانطور که مثلاً اگر دانشجویان علوم طبیعی نیوتون و داروین را نشناسند اصلاً هیچ رابطه ای با علوم برقرار نکرده اند ، هر کسی هم که علی را نشناسد هیچ رابطه ای با خدا و دین حقه برقرار نکرده است . همانطور که عرفا تا علی(ع) را نشناسند هیچ معرفتی نیافته اند . این است که دین خالص و عرفان حق و خداشناسی بدون شناخت علی(ع) ممکن نیست . و امروزه این یک حقیقت جهانی است و روز به روز توسعه می یابد .
عشق فرزانگان جهان به مولوی و حافظ و ابن عربی و عطار و سهروردی ، عشق به علی(ع) است و آنها تا علی(ع) را مستقیماً نشناسند به حقّ عرفان نرسیده اند .
علی(ع) کاشف هزار توی وجود انسان است و این است که هر کسی که اهل مکاشفهٔ باطنی شود به معارف علوی می رسد مثل نیچه . علی(ع) بانی مکتب انسان محوری است و اینست که هر فردی می تواند با توسل به عشق او در درون خود راهی بسوی خدائی خود بجوید و چون به خدای ذات خود رسید در آنجا با علی(ع) روبرو می شود .
علی(ع) امام مکتب و مذهب عشق و انسانیت و معرفت است .
بشر در تاریخ در سمت شناخت علی(ع) است که رستگار می شود و جز این هیچ رستگاری ممکن نیست .
آنچه را که انبیای الهی و نهایتاً محمّد (ص) از طریق جبرئیل و در آسمانها یافته علی(ع) در وجود خودش یافت .
علی(ع) کاشف کل کائنات و اسرار هستی و نهایتاً حضور خدا در خویشتن است . علی(ع) بانی مذهب خود-خدائی است . پس علی(ع) شناسی همان راه و روش خود شناسی و خدا شناسی در خویشتن است . علی(ع) نور رجعت به خویشتن خویش است زیرا علی(ع) جمال ذات خویشتن خویش است . علی(ع) انسانی است که باید باشد . علی(ع) هستی بایستی خدا در انسان است .
همانطور که نمی توان علم نجوم را بدون شناخت گالیله و کوپرنیک آموخت و منجّم شد همانطور که نمی توان علم پزشکی را بدون شناخت سقراط و پاستور و بوعلی و مکاشفات آنها شناخت ، خدا را هم نمی توان بدون شناخت علی (ع) شناخت و نیز عشق و عدالت را و نیز عزّت و شجاعت را و بی نیازی و حقیقت و انسانیت را .
و امّا شناخت علی (ع) شناختی تئوریک و مدرسه ای و کتابی نیست . علی(ع) را بایستی از همان راه و روشی شناخت که علی (ع) ، علی شد یعنی از راه عشق عرفانی به یک پیر و مراد معنوی . که کمترین مثالش عشق و ارادت مولوی به شمس است . شناخت علی(ع) ، شناخت تجربی و تمام وجودی در متن و بطن و تمامیت زندگی است و نه از حاشیه و کنار آن . شناخت علی(ع) ، شناخت انسانیت است . کسی که کل حیات و هستی و ماده و معنای زندگی اش را به خدمت صادقانه و عاشقانهٔ یک پیر معنوی می گیرد به این راه وارد شده است و علی(ع) را در این راه پیدا کرده و با او همراه می شود و او ذات خود تو است خدای توست که با زبان حال تو با تو ارتباط برقرار می کند و در مقابل تو ایستاده است که همان پیر و مراد توست .
هر پیر و مرادی یکی از علیّین زمانه است و همهٔ آن صفات و مقامات یازده گانه را به درجه ای در خود داراست : فقر با سلطنت ، تنهائی خدایگونه ، علم ، عرفان ، عشق ، حلم ، عدالت ، شجاعت ، سخاوت ، صبر و هدایت تو بسوی ذات خود . که در آنجا با خدای خودت در جمال پیرت دیدار می کنی . اینست مذهب علی(ع) .
از طریق تقلید از کردار و منش و روش زندگی علی(ع) نه می توان او را شناخت نه خود و نه خدا را . بلکه از او بیگانه و بلکه نسبت به او کافر و عدو می شویم همانطور که خود فرمود : از من تقلید مکنید که کافر می شوید .
عمرعاص و ابن ملجم از جمله کسانی بودند که به جنون تقلید از علی(ع) افتادند . تقلید محصول کبر و انکار و بخل و عداوت است . و این است که در جهان امروز هم شاهدیم که افراد و گروههائی که دعوی برپائی حکومت عدل علی(ع) را نمودند نهایتاً به انکار او رسیدند و به کشف اشتباهات علی(ع) در حکومت نائل آمدند و عاقبت روی به کاخ سفید کردند . از فرقه های فرمالیستی درویشی تا گروههای انقلابی دو نمونه تقلید از علی(ع) است که هر دو به دو روش به طاغوت زمانه و معاویهٔ دوران یعنی آمریکا منتهی شده است یکی به دون خوان رسیده و دیگری به بوش .
مکتب علی(ع) ، مکتب عشق است : عشق به ارزشهای انسانی و ارزشها در سرحدّ مطلق ، عشق به خدایگونگی ایثاری و نه سلطانی : عشق به عدالت ، صداقت ، شجاعت ، محبّت ، وفا ، بی نیازی و... و عشق به فنای از خود در خود .

3 - فاطمه (س) شناسی

(فاطمه ، فاطمه نیست !)

فاطمه (ع) جمال فطرت الهی

۱ ـ شناخت و بحث و تجزیه و تحلیل و روانکاوی درباره شخصیت زنی که مهد و مادر و دختر و همسر امامت به معنای مقام خود - خدائی است جسارت و شهامتِ افسانه ای می طلبد و به نوعی همچون روانکاوی فطرت و عصمت خداوند است پس جسارتی عاشقانه و جنون آمیز می خواهد که از همه چیز گذشتن هم در این باب کفایت نمی کند ولی ما را چه باک است که الحمد الله هیچ هم نیستیم در نزد خدا و خلق خدا که واهمه ای داشته باشیم و ترس از دست دادن هیچی را هم نداریم . پس بگذارید که کمتر از هیچ را فدای همه چیز خدا و رسول و خلیفه او سازیم که فرمود :« ای رسول ما ، جهان را آفریدیم چون می خواستیم تو را بیافرینیم و تو را آفریدیم چون می خواستیم علی را بیافرینیم وعلی را آفریدیم چون می خواستیم فاطمه را بیافرینیم » این سخن در گوشی خدا با رسولش در معراج است . پس اگر همه چیز برای فاطمه است پس بگذار برای فاطمه به جهنم برویم . که به جهنم رفتن برای او بس ارزنده تر از بهشت رفتن برای خویشتن است چرا که همو می فرماید : فاطمه جمال فطرت من است .

۲ ـ فاطمه همان جمال خوروشی است که همه عارفان اسلامی را آواره کوه و بیابان نموده است . همچون حافظ شیراز و باباطاهر و... من نمی دانم که آیا مثلاً حافظ نام زمینی جمالی را که هر سحرگه دیدار می نمود می دانست یا نه . ولی من می دانم .

۳ – آیا می دانید چرا خداوند دست به کار خلقت زد ؟ خودش به آخرین پیامبرش می گوید که : « چون عاشق ظهور و معرّفی خود شده بودم » پس آدم و فرزندانش را آفرید و به همه از صورت و سیرت و روح خود ، کمال بخشید تا کدامیک می تواند جمالش را آنگونه که او را عاشق کند متجلّی سازد . آدم آمد ، گفت همین است ! باز گفت باید زیبا تر از این باشد و حوا را از آدم آفرید و سپس گفت : اینک همین است . و باز گفت نه . باید زیباتر باشد و... ابراهیم و هاجر و مریم و عیسی و محمّد و خدیجه و به ناگاه گفت : فتبارک الله احسن الخالقین ! از این بهتر نمی شود زیرا این الله احسن است . و الله اجل و اجمل و اقدس و اطهر و اظهر و ازهر.

۴ – می گویند خود قرآن حضرت مریم(ع) را سرور زنان عالم نامیده است و حتی نامی از فاطمه هم در قرآن نیامده است . ما می گوییم مگر هاجر آمده است درحالیکه تنها زنی است که فرزندش را آنهم اسماعیل را برای خدایش ذبح نموده است و باعث پیدایش خانه خدا بوده و به روایتی خانه خود او تبدیل به کعبه گردیده است .
و بعلاوه مگر نام خود محمّد (ص) که آورندهٔ قرآن است چند بار در قرآن آمده است و هر کجا هم که خداوند او را مخاطب نموده در اکثریّت قریب به اتفاق موارد مؤاخذه و سرزنش نموده است و فقط یک بار او را رحمت دو عالم نامیده است . مگر هیچ نامی از علی (ع) در قرآن آمده است . اکثریت قصص قرآنی مربوط به انبیای گذشته و مخصوصاً حضرت موسی است که قومش شقی ترین اقوام بشری و بدترین دشمنان پیامبر اسلام و مسلمین بودند . دربارهٔ فاطمه به اشاره کاملاً معیّن در قرآن سخن به میان آمده است و آن سوره « کوثر » است . مسئله این است که مقام امامت را بایستی عارفان یعنی خودشناسان و سالکان وادی توحید خود – خدائی کشف کنند که کرده اند . امامت در قرآن علناً عالیترین مقام انسان و کمال انسانیت است که تنها بیان محسوس در مقام امامت در قرآن اینست : « هر آنچه که در جهان وجود دارد بر مدار وجود امام آشکار متمرکز و متحصّن است » و این مقام خود – خدائی انسان یا مقام خلیفهٔ الهی و انسان کامل است . که بیانی تا این حد برای انسان در هیچ مذهبی سابقه ندارد .
و نیز اینکه از حیاء و ادب و عقل و ادراک بشری بدور است که پیامبری تماماً به شرح مقامات و کرامات خود و اهلش بپردازد . هر پیامبر و کتاب آسمانی عمدتاً به شرح مقامات انبیاء و اولیای سلف خود پرداخته اند . ولی مقام امامت یک مقام کاملاً روحانی و باطنی و ذاتی است و جز عارفان تاب درک و بیان آنرا ندارند آنهم به زبان شعر و استعاره و مثال . و هر کجا که اندکی واضح تر گفته اند خون خود مباح ساخته اند . علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید : « فهم مقام و جایگاه ما را جز فرشتگان مقرّب و انبیای اولوالعزم و بندگان مخلص خدا تاب نیاورند » . بندگان مخلص خدا در منطق قرآنی کسانی هستند که محل اراده و فعل خداوند شده اند و فنای در ذات اویند .

۵ – حال فاطمه (ع) را دریابیم که خود نه امام بلکه مهد و رحم و کارگاه امامت است . امامان نور هدایت هستند ولی فاطمه (ع) خورشید امامت است و لذا نقاب می زند علیرغم حکم شریعت پدرش که ملزم به این امر نکرده است و درواقع از دین پدرش سبقت جسته است .

۶ – فاطمه دختر محمّد (ص) و خدیجه (ع) است . محمّد کسی است که فخر و سروری خود بر مردم را نه نبوّت و کمال نعمت خدا در خود و غایت رحمت حق در خود و معراجش و شق القمرش بلکه فقر خود می داند . و خدیجه زنی است که ملکه حجاز محسوب می شود و عاشق بر کمال پادوی خودش یعنی محمّد می شود آنهم در سن چهل و پنج سالگی که حدود بیست سال از محمّد بزرگتر است و محمّد (ص) را آنهم در قومی که دختران را زنده به گور می کنند ، خواستگاری می کند . در قومی که زن از چهار پایان هم پست تر است که نه تنها حق انتخابی ندارد بلکه حق حیات ندارد و مرد صاحب جان او نیز هست . و خدیجه ای که همهٔ اشراف بزرگ مکه از او حساب می بردند اوّلین کسی است که نبوّت و رسالت شوهر پادو و فقیر و چوپان و آسمان جل خود را درک و تصدیق می کند و بلکه او را در این امر دلداری و تقویت و حمایت عرفانی می کند که : نه ای محمّد ! مبادا که پنداری دچار هذیان یا جنون شده ای بلکه صاحب وحی شده ای و خداوند با تو سخن گفته است ... .
می دانیم که زن ذاتاً اگر اندکی به لحاظ مالی و طبقاتی از مرد برتر باشد شوهر مردش می شود و نه زنش. تا چه رسد به اینکه شوهرش تا چندی پیش غلام او بوده است آنهم با آنقدر اختلاف سن به مثابه مادرش . زنان این واقعه را بخوبی درک می کنند .

۷ – فاطمه دختر چنین زنی است که چنین مادری نه فقط در آن دوران بلکه هرگز بر روی زمین پدید نیامده است الاّ خود فاطمه . دختر مادری است که با آن سابقه اشرافی و مقام سیاسی و اجتماعی در حجاز

، در شعب ابی طالب از ضعف و فقر و گرسنگی می میرد . مادری که ده سال آخر عمرش در خانه اش دودی بلند نشد یعنی غذائی طبخ نشد . یعنی تمام ثروتش را صرف دین محمّد و حمایت از فقرا و آزاد کردن بردگان نمود .

۸ – پس واضح است که فاطمه خود چگونه بزرگ شده است و چگونه روزی خورده است . فرزندانی که گرسنگی می خورند و والدین فقیر دارند طبعاً از والدین خود و مخصوصاً از پدر خود کینه می کنند و این امر غریزی است . ولی فاطمه ، عاشق و دلباخته پدر است و پدر نیز متقابلاً . و این رابطه مطلقاً تعارفی و غریزی نیست . پدر تمام عمرش هر روز قبل از نماز صبح به دست بوسی دختر می رود . این محمّد ، رسول خدا که در مقابل پادشاهان بلند نمی شود عمری بعنوان مقدمهٔ نماز دست فاطمه را بعنوان وظیفه می بوسد . پس این فقط دست دخترش نیست و امری متفاوت است . آنهم در فرهنگی که دختران را زنده به گور می کنند .

۹ – اوّل قصد داشتم رسالهٔ « فاطمه شناسی » را بنویسم که دستم لرزید و کتاب « علی (ع) شناسی » و « محمّد (ص) شناسی » را نوشتم و بخود گفتم ای مرد بیا و از این سودا در گذر و کاری به کار فاطمه نداشته باش او زن است و عصمت و فطرت خداست . اگر زرنگی علی و محمّد را معرّفی کن و در این حاشیه هم از گوشه و کناری به فاطمه بنگر . ولی دلم طاقت نیاورد و نتوانستم و دل را به دریای کوثر زدم و این شد که می بینید . بهر حال هر اتهامی را پیشاپیش با دل و جان پذیرایم . من که سالها پیش از این می بایستی دهها بار مرده باشم و مردم و هنوز نفس می کشم بگذار مرده ای را متهم سازند به هیچ جائی اش برنمی خورد زیرا دیگر در دسترس خلایق نیست و خدا را دارد و خون زردش هیچ جائی را سرخ نمی کند . بگذریم .

۱۰ – گفتم فاطمه جمال فطرت خدا است زیرا همو درگوشی به رسولش در معراج گفته است که نام او در نزد من « فاطره » است زیرا او جمال فطرت من است . و امّا فطرت خدا یعنی چه ؟ فطرت آیا همانا ذات است ؟ بهر حال صفات نیست . چیزی مترادف ذات است اگر خود ذات وحدانی پروردگار نباشد . « ذات » در عربی به معنای « تصاحب » است مثل « ذوالجلال » یعنی صاحب جلال . پس کسی که صاحب جلال است برتر از جلال است . و فطرت خود ذات را گویند . و ذات یعنی خودِ خود چیزی . پس فاطمه جمال خودِ خود خداست . فطرت همان ذات جان است یا جان ذات ، جان جانان !

۱۱ – محمّد (ص) فاطمه را مادر خودش می نامید . مفسّرین اخباری علتش را این می دانند که چون مثل مادر به پدرش می رسید و پرستاری اش می کرد . در حالیکه محمّد (ص) در طی کل زندگیش سیزده همسر اختیار کرد و بعد از خدیجه همواره چهار همسر داشت و لذا از نظر پرستاری نیازی به فاطمه نبود . و بعلاوه پدری که بجای اذان صبح می رود و دست دخترش را می بوسد و از او اذن صلوٰة می گیرد اصلاً چگونه می تواند به او اجازهٔ تر و خشک کردن خود را بدهد . فاطمه مادر پدرش بود یعنی مادر رسالت محمّدی بود و مادر ختم نبوّت و آغاز امامت بود و مادر آخرالزّمان و قیامت پنجاه هزار ساله و عرصه لقاء الله بود و این بود که محمّد او را « امّ » می نامید . و « امّ » علاوه بر « مادر » در عربی معنای دیگری هم دارد و آن به معنای عصاره و اصل و ذات و اساس و جوهره است . همانطور که محمّد پیامبر امّی بود که بیسوادی یک معنای فرعی آن است . همانطور که همه انبیای الهی امّی بودند در حالیکه موسی بیسواد نبود بلکه یک دانشمند و فیلسوف دربار فرعون بود و به همین دلیل آنقدر با خدا بحث و جدل روشنفکری و علمی و فلسفی می کرد و به این لحاظ مشهور است و با این حال امّی بود یعنی از ذات الهی بهره داشت و فطرتی زنده داشت .

۱۲ – طبق روایات موثّق ، فاطمه مشاور وحی پدر هم بود . و بارها از وحی سئوال می کردند که پیامبر (ص) پاسخش را به فاطمه محوّل می نمود . از جمله است که گروهی از زنان به نزد پیامبر آمدند و گفتند : « ای پیامبر ما زنانی بدوی و بیسواد هستیم و ناتوانیم . به ما حکمی ساده بده تا بتوانیم با انجام دادنش رستگار شویم » پیامبر فرمود این سئوال را از فاطمه بپرسید . و فاطمه چنین فرمود : « اگر فقط و فقط چشم خود را از نگریستن به نامحرم باز دارید رستگارید » این حکم براستی به لحاظ روانشناسی هم نابترین حکم برای پاک داشتن دل از وسوسهٔ شیطان است نه فقط برای زن بلکه برای مرد هم . این یک کلام فطری و ذاتی و امّی و الهی است و بلکه یک بدعت است که کل دین را در خود داراست و دین کامل و ناب است .

۱۳ ــ فاطمه با استفاده از نقاب ، هم چشم خود را بر نامحرمان می بست و هم چشم نامحرمان را بر خود. و بلکه صدایش را خفیف و زننده می ساخت تا دل از نامحرمان نبرد . با گذاشتن انگشتی در دهان به هنگام سخن گفتن با نامحرمان . این مسأله امروزه به شوخی می ماند ولی انسانی که بداند مقام عفت و عصمت چیست به حماقت و حقارت خود می خندد .

۱۴ ــ آدمی که یک مادر اشرافی و پدری که به مثابه سلطان عرب بود داشته باشد و آنوقت از گرسنگی سنگ به شکم ببندد و برای حفظ دل خود نقاب بزند و انگشت در دهان بگذارد که هیچ موجودی از بیرون در دل او و شکم او راه نیابد الاّ اینکه از خودِ خودِ خدا باشد .

۱۵ ــ همه مردانی که در زندگی دیده ، محمّد و علی و سلمان و حسن و حسین است . یعنی همه مردان خدائی و از خدا و با خدا و در خدا . و حتی نان پدر و مادرش را هم نخورده و نیز نان شوهرش را . به فرزندانش نیز شیر نداده زیرا که نداشته که بدهد . پس از دست که نان می خورده ؟ معلوم است از دست خود خود خدا . آنگاه که پدرش بر سر نماز می گوید : « خدایا گرسنه ام » دختر هم آموخته که گرسنگی اش را باید به نزد خدا ببرد و نه خلق خدا .

۱۶ ــ فاطمه و خانواده اش اسطوره نبودند و هرگز دیده و شنیده نشد که از آسمان زنبیلی در خانه شان فرود آید . می دانید خدا چگونه با دستان خودش به این خاندان نان می داد؟ اینها صدقه خور همان بردگانی بودند که خودشان آنها را خریده و آزاد کرده و رزق و خانه و همسر بخشیده بودند . این است نان خوردن از دست خدا ! از ته سفره بردگان و کنیزکانی که بدست خودشان آزاد شده بودند رزق می خوردند . خواهش می کنم به قبای کسانی که اصالت محمّد و آل محمّد را در اشرافیت جستجو می کنند بر نخورد . اینها اگر هم معجزه و کراماتی می نمودند نه از برای خود بود آنهم برای نان و آب . دین محمّد دین معجزه نبوده است دین معرفت و خاک بوده است همانطور که بر خاک سجده می شود نه بر طلا .

۱۷ ــ این خاندان دسترنج خود را بر خود حرام می دانستند زیرا مال خود نبود بلکه ملک خدا بود خاصه که این ملک قلمرو ذات و ظهور جمال فطرت باشد .

۱۸ ــ فاطمه در میان محمّد و علی و خدیجه خلق شد و پرورش یافت . او فرزند این مثلث و بلکه جمال این مثلث است که خود در کتابش فرمود : هر گاه که سه نفر راز در میان نهند چهارمی خداست . و فاطمه این چهارمی است .

۱۹ ــ فاطمه حلقه اتصال محمّد و علی نیز هست یعنی حلقه اتصال و تحوّل نبوّت به امامت . آن ظرف و حوضی که خبر را به اثر تبدیل نمود و آسمان به زمین تبدیل گردید . فاطمه فاصلهٔ بین آسمان تا زمین است.

۲۰ ــ محمّد (ص) می فرماید که : « من و علی نور واحد و ظاهر و باطن یکدیگریم . و علی نور باطن من است که آشکار شده است » فاطمه فرق و مرز و حد فاصل و واصل این ظاهر و باطن است . پس فاطمه دو روی دارد که یک رویش محمّد است و روی دگرش علی است . فاطمه آن کارگاهی است که محمّد را به علی تحویل داد و علی را از محمّد استخراج کرد و این دو را در معراج بهم رسانید .

۲۱ ــ فاطمه نخستین زنی است که در تاریخ به مقام حدیث می رسد و لذا محدّثه نامیده می شود یعنی کسی که زبانش کلام الله است . بیواسطه وحی و جبرئیل . یعنی همچو علی (ع) بعد از مقام امامت که « قرآن ناطق » نامیده شد . و فاطمه زودتر از علی (ع) به این مقام رسیده بود .

۲۲ ــ آنگاه که آن بخیل مقلّد خر مقدسِ مدّعی رسوا ، دم درب خانه علی ، پهلوی فاطمه را شکست و بچه اش را سقط نمود علی سراسیمه به نزد فاطمه آمد نه اینکه ببیند چه بلائی سر فاطمه و بچه اش آمده است بلکه دهان فاطمه را گرفت و گفت : مبادا که نفرین کنی . زیرا بذر جان و زندگانی از جهان برچیده می شود ! چرا ؟ زیرا او جمال جان جانان است .

۲۳ ــ حداکثر عمری که برای فاطمه گزارش می شود حدود سی سال است . و این سن کمال زن است همانطور که چهل را کمال مرد گویند . نه تاریخ تولّدش معلوم است و نه رحلتش . عمرش را از هجده تا

سی سال روایت می کنند . و این عجب است و نیز نه قبرش معلوم است . همانطور که هیچ چیز دیگرش هم معلوم و معین نیست . قیافه اش ؟ غذایش ؟

۲۴ – فاطمه معلومترین زن نامعلوم تاریخ است و معروف ترین زن نامشهور تاریخ . و پیداترین زن ناپیدای تاریخ : جمال خدا !

۲۵ – خداوند در کتابش می فرماید که حوا را از بطن آدم آفرید و زن و شوهر را هم از نفس همدیگر . یعنی زن و شوهر ظاهر و باطن همدیگرند . پس طبق روایت علی (ع) جمال باطن محمّد است و فاطمه هم جمال باطن علی می شود . پس چه می شود !؟ همان می شود که خدا گفته است که همه چیز و همه کس را برای فاطمه خلق کرده است و او مقصود خلقت است .

۲۶ – مرحوم دکتر شریعتی ، یعنی معلّم و مراد اوّل من در کتاب مشهورش بنام « فاطمه ، فاطمه است » تلاش کرد که هویت فاطمه را بعنوان یک انسان و خاصه یک زن که اصولاً انسان درجه دوم محسوب می شود ، مستقل از پدر و همسر و فرزندانش به نمایش گذارد ولی سعی او در کتاب مذکور از حدّ ادّعا فراتر نرفت و علتش این بود که او یا نتوانست به ذات واقعه بینا شود و یا مصلحت گفتن نیافت . زیرا جوهرهٔ این واقعه امری فردی نیست بلکه جمعی است یعنی عشق قدسی بین پدر و دختر و همسر و مادر است و سرّ « آل عبا » است و لذا مطلقاً امکان پذیر نیست که فاطمه منهای محمّد و علی و خدیجه و حتی سلمان را به تنهائی درک کرد زیرا در عشق حقیقی ، « من » نابود است و تماماً سرّ رابطه است . رابطه ای که در آن مسابقهٔ ایثار و امحای منیت و فردیت و بشریت است . از همین رو بنده نام دیگر این رساله را «فاطمه ، فاطمه نیست» نهاده ام تا نشان دهم که فاطمه ، محمّد است ، علی است زیرا ذات است . و اینست که مادر مطلق است ، فرزند مطلق است ، همسر مطلق است زیرا « جمال » مطلق است . و مطلق ، کسی یا چیزی نیست بلکه وجود است و نه موجود . اینست که فاطمه با همهٔ آشکاری ، پنهان است و فلسفه فاطمه تماماً راز نقاب است و معرفی فاطمه ، پرده برداری جمال است که در نقاب تاریخ است .

۲۷ – فاطمه، فاطمه نیست زیرا اگر کسی بود و موجودی بود نمی توانست غش و ضعف و بیهوشی بچه هایش را تاب آورد و به نظاره بنشیند و از پدر بچّه ها طلب رزق نکند .

۲۸ – فاطمه اگر فاطمه بود علی فرزندانش را « ای فرزند فاطمه » نمی نامید و بجای لقب خودش ، آنها را به لقب مادر نمی خواند . آنهم در قومی که دختران را زنده به گور می کردند و دختر داشتن ننگی مرگبار بود و ننگی بزرگتر از این در اعراب نبود . مسئله این بود که فاطمه از زنانیّت فرا رفته بود و نیز از مردانیّت . و به بیان دیگر فاطمه ، زن حقیقی و کامل بود آنگونه که زن باید باشد . همانطور که علی را هم خداوند تنها مرد نامید : لافتیٰ الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار : مردی جز علی نیست و شمشیری جز ذوالفقار . یعنی مابقی مردان فقط نرند و مابقی شمشیرها فقط آهن تیز .

۲۹ – در این خاندان هر کسی و هر چیزی ، خودِ خودش است . نان حقیقی ، آب حقیقی ، همسر حقیقی ، فرزند حقیقی، پدر حقیقی ، مادر حقیقی ، خانه حقیقی و خانواده حقیقی و آدم حقیقی . اینجا همه بر جای خدایند و همه خدایانند . و براستی آنانکه خاصه از مسلمانان و برتر از آن شیعیان ، عشق اسطوره شناسی دارند و از درد و ننگ عرب زده گی اعتقادی (و نه فرهنگی) می نالند و رستم و سیاوش و سام و پرومته و آپولون را می ستایند چیستند ؟ اینان را بایستی « چیز » نامید . اینان اگر این خاندان را می شناختند آرزو می کردند که ای کاش از تخم عرب می بودند . هر چند که خود محمّد (ص) نهایتاً گوهره و نور دینش را به عجم (ایرانی) سپرده که حافظ و مولانای ما از جمله حاملان این امانت قدسی و فاطمی هستند . بگذریم که امروزه غرب زدگی ، عرب زدگی جاهلی را رو سفید کرده و عرب زدگان دیروز ، امروز پیشتازان غرب زدگی هستند و خود غرب را هم رو سفید کرده اند در صنعت پرستی و ژن پرستی و رادیو اکتیو پرستی و... و خلاصه در جهنم پرستی ! بگذریم که تف سربالاست .

۳۰ – و امّا منبر و خطابهٔ فاطمه برای اوّلین و آخرین بار در مسجد ، منبر و خطابه را برای زن در طول کل تاریخ تا قیامت ، افتتاح کرد و نیز ختم نمود . : « بنام خدائی که انسان را آزادی و اختیار بخشید تا خیر و شر و حق و باطل را بدینوسیله از یکدیگر جدا سازد ...» در همین یک جمله کل فلسفهٔ وجودی انسان در عالم هستی و فلسفهٔ آزادی و سرّ دین و ذات اخلاق تعریف شده است . و این جمله فقط عنوان و سر آغاز خطبه است که می توان بواسطهٔ آن یک رساله عظیم و کاملی در جهت بر پائی یک دستگاه کامل

فلسفی ، به نگارش آورد . و عجب اینکه انسانی از حقّ آزادی تا این حد مطلق سخن می گوید که تمام وجودش را به هزاران غل و زنجیر بسته است تا دست از پا خطا نکند . و این بدان معناست که اینگونه است که انسانی به آزادی مطلق رسیده تا آن حد که جمال ذات پروردگار را که مطلق آزادی است از وجود خود آزاد و بر تابانیده است و خود نیز به این آزادی پیوسته است و نیز به این قدرت لایزال که نفرینش می تواند بنیاد حیات را بر اندازد .

۳۱ – و فاطمه به بهانهٔ « فدک » تنها میراث پدری اش که به امر باند سقیفه مصادره شده بود تا این خاندان را از آنچه که هستند گرسنه تر سازند و بلکه اساساً آنها را عصبی ساخته و به میدان نبرد بکشانند تا بدینوسیله جنگ را آغاز کرده و بالاخره جاهلیت عرب ریشهٔ دین محمّد را براندازد و آن انگشت شمار مؤمنان را هم قتل عام کند و بکلّی بساط اسلام را برچیند و کعبه را بت خانه نماید ، آری به این بهانه بر منبر می رود و به آن جمله که ذکرش رفت سخن آغاز می کند و سخن را به سرعت به حقّ امامت می کشاند . یعنی فاطمه برای دفاع از امامت شوهرش به منبر می رود نه دفاع از خودش . آیا هیچ مردی نبود که به دفاع از علی (ع) بپردازد ؟ چرا بود ولی علی چنین اجازه ای نداد زیرا اگر کسی لب می گشود قتل عام مؤمنان آغاز می شد و از اسلام هیچ نمی ماند . و این بود که فاطمه همانطور که دخترش در واقعه کربلا ، دین خدا را هم آشکار کرد و هم از نابودی نجات داد و جز او کسی توان این کار کبیر را نداشت . و لذا چند روز بعد بر درب خانه اش او را شهید ساختند و انتقام جاهلیّت را از او گرفتند و او لب به گلایه حتی نگشود . این منبر فاطمه بمراتب حیاتی تر از سخنرانی زینب در شام بود . زیرا باند سقیفه یعنی «شورای مصلحت مسلمین» دست به هر تحریکی زد تا علی و فاطمه و آن انگشت شمار مؤمنان (سلمان و عمّار و بلال و ...) را عصبانی کند تا حمام خون به راه اندازد و اسلام را با مرگ پیامبر دفن کند و این است راز سکوت افسانه ای و باور نکردنی علی (ع) و مریدانش بعد از رحلت پیامبر که حدود ربع قرن به طول انجامید : خاری در چشم و استخوانی در گلو و آتشی در جگر و لب فروبسته و شمشیر آویخته . و حتی روزها از خانه بیرون نمی آمد زیرا صاحب ذوالفقار را در هر کوچه و محلّه ای با هسته خرما و زباله و فحش پذیرائی می کردند . همو‌ئی را که چند ماه پیش در حضور پیامبر در غدیر خم بعنوان امام و وصی پیامبر ، بیعت کرده بودند . اسلام در چنین قومی ظهور کرده بود . و فاطمه نیز از همین قوم بود .

۳۲ – آری . تاریخ نویسان و حدیث سازان دستگاه اموی و عباسی کل خطبهٔ فاطمه را به مسئله حقیر «فدک» محدود کردند که گوئی فاطمه برای باز پس گرفتن ارثیه پدرش (قطعه زمین لم یزرع) اقامه دعوی کرده است . با انقراض بنی امیه و سرکار آمدن بنی عباس در لباس دفاع از حق علی (ع) ، خلیفه به سراغ امام صادق (ع) فرستاد که « بیا تا فدک را به شما باز پس دهیم . » که امام فرمود : پس لطفاً از خلافت کنار بروید : اینست فدک ما ! و این در حالی بود که ابومسلم خراسانی که به یاری او بنی امیه منقرض شد به نزد امام صادق آمد که : « اماما بیائید و خلافت کنید » که امام لبخندی زد و روی برگردانید که ابومسلم به نزد عباسیان رفت و خلافت را به آنان تقدیم نمود که چندی بعد همو را در کاخ خلیفه سر بریدند . و این همان نکته ای است که متأسفانه هنوز ما شیعیان فهمش نکرده ایم یعنی فرق بین خلافت و امامت را . و این است که از میان امامان فقط علی و حسین را امام می دانیم و بس و مابقی امامان یک تعارف بیمزه ای بیش محسوب نمی شوند . زیرا بر این پنداریم که شمشیر علی و حسین برای خلافت (حکومت) بود لذا به همین سودا در انتظار ظهور ناجی موعود هستیم در حالیکه غافل از این امر که نخستین جماعتی هستیم که به دست آن حضرت هلاک خواهیم شد (طبق روایت نخستین گروهی که در ظهور آن حضرت هلاک می شوند گروهی از سادات آل محمّد هستند) .

۳۳ - و بالاخره فاطمه طبق وعدهٔ پدرش در اندک مدّتی بعد از پدرش به پدرش ملحق شد بهمراه فرزندش محسن . و طبق خواسته اش که سنت اهل عصمت و امامت است مخفیانه دفن گردید و شبانه با تشییع اهل خانه . مابقی امامان نیز چنین بودند از جمله خود علی . و براستی معلوم نیست که این مقبره های منسوب به ائمه از کجا پدید آمده است که این خود داستانی دگر و قابل تأمل و تحقیق است . و هنوز هم قبرستان بقیع که قبرستانی بی سنگ قبر و بی نام و نشان است و خراباتی بیش نیست و مدفن فاطمه و آل اوست در محاصرهٔ جاهلیّت بت پرست عرب است و چه بسا که زائرین تازیانه می خورند و چه خوب تازیانه ای است بر گردهٔ شیعیانی که حتی اهل سنت را هم رو سفید کرده اند از فرط شیعه گری !؟ آنانکه خدا را در کربلا رها کردند و بر دور خانهٔ خالی از خدا چرخیدند تا حاجی کوفیان باشند که به مشتی خرما ، خدای خود را فروختند و البته زکاتش را هم پرداختند .

۳۴ – و اینک جمال فاطمه (ع) را عارفان ایرانی یعنی آنانکه ره ذات خود گرفتند و به ذات پیوستند ، هر صبح سحر به وقت باران در پهنهٔ آسمان و دامنه های کوهستان و گسترهٔ دریا و در ابر و مه و باد و خورشید و فلک به نظاره نشسته اند تا من و تو در عشق نفت و گاز و اتم و ژن و سلولهای بنیادی و نانو تکنولوژی ، نانی به کف آوریم و به شیعه گری بخوریم تا فرکانس خط فقرمان تنزل نکند و از دموکراسی و حقوق بشر هم سبقت بگیریم و پرچم اسلام را بر بالای گنبد کاخ سفید برافرازیم و دو تا گلدسته بر آن بیفزائیم و دو رکعت نماز شکر بگزاریم و امام زمان را هم نامه ای بفرستیم که نیازی به زحمتشان نیست و بهتر است در همان چاه بخوابد و استراحت کند زیرا که ما بیداریم .

4 - احوال و سیرهٔ امام حسن مجتبی (ع)[۱]

بسم اللّه الرّحیم

۱- خداوند خالق در رابطه با انسانها دارای چهار سیره و سنّت و خلق و خوی متفاوت است بسته به عملکرد انسانها : رحمت ، نعمت ، غضب و ضلالت . با این هر چهار صفت پروردگار در رابطه با بشر در سورهٔ حمد که عصارهٔ قرآن و ستون نماز است روبرو هستیم . رحمتش مشمول عامهٔ مؤمنان است . نعمتش مشمول مخلصان و اولیای اوست . غضبش مشمول منافقان و ظالمان است . و ضلالت و تاریکی اش هم مشمول مشرکین و کفّار بی آزار است که ظلمشان به دیگران نمی رسد . درک این چهار وجه پروردگار به مثابهٔ اساس خودشناسیِ الهی و خداشناسیِ انسانی است .

۲- همین چهار صفت خداوند در رابطه با خلق را می توان در امامان و خلفای او درمیان مردم هم شاهد بود چراکه خداوند آنان را واسط و رابط بین خود و مردم قرار داده است . بنابراین این چهار وجه و صفت الهی را در امامان هم بایستی مدّ نظر قرار داد تا حکمت وجودی شان را به درستی فهم نمود .

۳- علاوه بر اینکه یک امام با هر گروه از مردم دارای یکی از این چهار صفت است در هر مقطعی از عمرش نیز با کلّ جامعه حامل و بیانگر یکی از این چهار صفت است و چه بسا امامی در کلّ عمرش یکی از این چهار صفت را متجلّی سازد .

۴- با درک این حقیقت مذکور می توان تفاوت و گاه تضاد بزرگی که در قیاس امامان نسبت به یکدیگر وجود دارد را به درستی فهم نمود و گمراه نشد .

۵- اگر این راز را ندانیم و عمیقاً فهم نکنیم فی المثل در قیاس بین امام حسن و حسین ، درمی مانیم که کدامشان امام یا امامتر بوده اند . و یا در قیاس بین امام صادق و امام علی (ع) و یا در مقایسه بین هر امامی با دیگری این تضاد وجود دارد . درست بهمین دلیل بسیاری از شیعیان گفته و یا ناگفته مثلاً به امام سجاد ارادتی چندان ندارند همانطور که به امام حسن (ع) . این خود علّت اصلی فرقه های شیعی در تاریخ بوده است .

۶- امام علی (ع) و حسین (ع) را بواسطهٔ شمشیر و جهادشان می شناسیم ولی امام سجاد و امام حسن و سائر امامان را برای چه امام می دانیم ؟ امام صادق و باقر را بخاطر علم و مدرسه و فقه و عرفان امام می دانیم مابقی را برای چه . این یکی از مهمترین معضلهٔ امام شناسی درمیان شیعیان است که هرگز پاسخی داده نشده است .

۷- یکی می گفت : چرا حضرت عبّاس را بجای امام سجّاد امام نکردند . آخر امام سجاد جز بیماری و نماز هنر دیگری داشت ؟ برای مسلمانان چه کرد ؟ و .... این سئوال هر شیعه ای است که اصولاً به روی خودش نمی آورد تا مبادا کافر شود . ولی او در حقیقت در دلش کافر است و نمی داند . یعنی منافق است . و نفاقش بالاخره در جائی می ترکاند و رسوایش می کند .

۸- آیا می دانید مثلاً فرقهٔ اسماعیلیه بر چه اساسی پدید آمد ؟ بر این امر که اسماعیل مردی دانشمند و صاحب نبوغ و کرامات بود و مرد کامل و سیاستمداری هم بود و بسیار انقلابی بود و امّا امام موسی کاظم برادر کوچکش که از مادر غیر قریشی و غیر فاطمی هم بود (کنیز زاده بود) هم کوچکتر بود و هم هیچیک از ویژگیهای ظاهری برادرش را نداشت . این ظاهر پرستی منشأ پیدایش یکی از فرقه های شیعی شد که امروزه درحال انقراض است .

۹- فرقهٔ زیدیه نیز حاصل همین بی معرفتی و کج فهمی و ظاهر پرستی شیعیان بود که زید پسر امام سجاد را که مردی انقلابی و رشید بود بر امام محمّد باقر ترجیح دادند .

۱۰- امروزه نیز از این فرقه های بی نام و نشان و در سکوت فراوان داریم که فرقه هائی ضالّه محسوب می شوند و عملاً گمراهند زیرا امامت بسیاری از امامان را درک نمی کنند . فی المثل بسیاری از شیعیان فقط علی و حسین و مهدی را امام می دانند و مابقی امامان سهل و ممتنع محسوب می شوند زیرا امامان صاحب شمشیرند . و برخی عملاً فقط امام صادق و علی (ع) را چون اهل علم بودند امام می دانند . خلاصه هر کسی از ظنّ خود شد یار امامی . و یا فرقه های درویشی یا فقط علی را امام می دانند و یا امام رضا را. و مابقی عملاً وجود ندارند جز اسامی بی خاصیّت و بی ارادت فقط برای خالی نبودن عریضه برای نکیر و منکر .

۱۱- بدین لحاظ امام حسن مجتبیٰ را بایستی مظلوم ترین همهٔ امامان در نزد شیعیان دانست که چه بسا اتهاماتی هم بر ایشان وارد می کنند در پنهان و آشکار . و حتی فرقهٔ اسماعیلیه رسماً ایشان را از لیست همان هفت امام خود هم حذف کرده اند . در حقیقت باید گفت که گوئی این شیعیان هستند که بر امامان خود ولایت دارند و نه به عکس . و این خود معنائی از شیعهٔ ضدّ شیعه است .

۱۲- امام حسن مجتبی (ع) فقط در زندگانی خویش مظلوم ترین و تنهاترین و جفا دیده ترین امامان نبود بلکه در طول تاریخ تا به امروز این ستم و جفای شیعیان ادامه دارد . می دانید چرا ؟

۱۳- زیرا امام حسن (ع) امام رحمت بر مسلمانان بود و نه امام نعمت . بدین لحاظ مظهری از رحمت محمّدی بر امّت بود همانطور که به لحاظ جمال هم بسیار شبیه جدّش محمّد بود . همانطور که حسین (ع) امام نعمت بود و کمتر از اخلاص و مخلصین را نپذیرفت .

۱۴- ذکر حکایتی که قبلاً هم بر قلم ما آمده است ضروری می نماید : روزی یکی از شیعیان در ماه مبارک رمضان قصد کرد که برای افطار به خانهٔ حسن (ع) برود تا فیض معنوی کسب کند . به محض ورود به

منزل امام حسن شاهد حضور عدّه ای اراذل و اوباش و افرادی غیرمؤمن و روزه خوار شد که با امام مشغول گفتن و خندیدن بودند . این فرد بلافاصله برگشت و در دلش دربارهٔ امام حسن شک کرد و با خود گفت «بیهوده نیست که دربارهٔ علی و آل او اینقدر تهمت بر سر زبانهاست پس اینان قومی ریاکارند . حال بگذار بروم خانهٔ حسین ببینم او مشغول چه کاری است .» وارد خانهٔ حسین که شد چند نفری از مؤمنان روزه دار را دید که همه بهمراه امام مشغول ذکر و عبادات هستند تا افطار فرا رسد . به آرامی در گوشه ای نشست تا امام از عبادت فارغ شد و متوجّه پریشانی و تهمت در نگاه آن تازه وارد شد و قبل از آنکه آن فرد سئوال کند امام حسین (ع) فرمودند : رسالت برادرم حسن بسیار سنگین تر از من است زیرا او مسئول است تا بزهکاران و مردم جاهل و غیرمؤمن را به دین خدا آورد ولی من فقط با مؤمنان سر و کار دارم . با این توضیح آن فرد بیدار شد و توبه کرد .

۱۵- برخی از امامان ما رحمتی هستند و برخی نعمتی اند . و حتّی برخی غضبی هستند که درواقع غیبت امام دوازده را بایستی مظهر غضب خدا بر مردم دانست که از وجود امام بصورت قهر آشکار شده است . هرچند که این قهر و غضب امام برای مخلصانش تماماً نعمت است .

۱۶- امام حسین (ع) یاران و شیعیان خود را بواسطهٔ امتحانات انتخاب می کرد و آدمهای مذبذب و ناخالص را نمی پذیرفت مثل واقعهٔ کربلا که اوج ماجرا بود .

۱۷- امام حسین بدین لحاظ یکی از موفق ترین امامان بود که حدود یکصد تن فدائی و عاشق مخلص داشت چون سختگیر بود ولی امام حسن بدلیل رحمت و تساهلش برای مردم همه به او جفا کردند و هیچکس در کنارشان تا به آخر نماند حتّی ابن عبّاس که پسرعموی علی (ع) و از حافظان قرآن و اصحاب کبار رسول و سرداران دلیر سپاه علی (ع) بود . او براستی و دقیقاً یکه و تنها ماند .

۱۸- امام حسن (ع) سپاهی بمراتب بزرگتر از امام حسین در ماجرای کربلا ، آراسته بود که این سپاه در نیمهٔ راه یکی پس از دیگری رفتند و برخی را معاویه خرید و برخی هم به رحمت امام شک کردند و ایشان را بی لیاقت تلقی کردند . همانطور که در قرآن می خوانیم اکثر مردمان پیامبر اسلام را گول خوری بزرگ می نامیدند . یعنی رحمت و ستاری و عیب پوشی او را بلاهت او می دانستند و حتی او را متهم به بزدلی و ترس از جان نمودند و صلح با معاویه را چنین تفسیر کردند . درحالیکه امام حسن در همهٔ جنگهای پدرش در صف مقدّم جبهه ها بود و زخمها بر بدن داشت .

۱۹- مهربانی و رحمت و ستاری و عطوفت امام حسن (ع) بحدّی بود که حتّی همسران حضرت ظرف آبی بدستش نمی دادند یعنی او از آنها طلب هیچ خدمت و وظیفه ای نمی نمود درست مثل پیامبر اکرم که بجای تنبیه زنهایش خود را تنبیه می نمود و چه بسا شبها که در طویله به صبح می برد و بندرت کسی جز علی (ع) می فهمید .

۲۰- آنچه که همسرش جعده را به چنان حدّی از جسارت رسانید که در خانهٔ امام و خلیفهٔ مسلمانان با دربار معاویه رابطه برقرار کرد تا آنجا که او را خریدند و وسوسه به قتل شوهرش کردند به وعدهٔ ازدواج با یزید و ملکه شدن . و بدینگونه شوهرش را زهر خورانید و خودش دیوانه شد و سر به صحرا نهاد و تا به آخر عمر ملعون خلایق در خرابه ها زیست و مرد .

۲۱- این رحمت ومحبّت عامهٔ او را به مردم بسیاری از دشمنانش و نیز شیعیانش حمل بر بی کفایتی و ترس و عافیت طلبی و حتّی زن ذلیلی و شهوت باره گی نمودند که این اتهامات تا به امروز ادامه دارد . مشابه همان نسبت هائی که تا به امروز به پیامبر اسلام ادامه یافته است . و این بزرگترین امتحان برای مردم است که اکثر مردمان در این امتحان می بازند و روسیاه می شوند .

۲۲- پس از خیانت شیعیان ، وی با معاویه رسماً قرارداد صلح امضاء نمود . این صلح واضح بود که صلح نبود بلکه یک مکر الهی بود که هم معاویه را رسواتر ساخت زیرا معاویه فردای همان روز در ملاء عام صلح نامه را زیر پا انداخت و لگدمال کرد . و امّا شیعیان جفا پیشه نیز رسوا شدند زیرا با معاویهٔ رسوا شده راه مسالمت و همکاری در پیش گرفتند و جانمازهایشان بر باد رفت و نفاقشان آشکار شد و معاویه هم به همهٔ وعده های خود به این جفا پیشه گان پشت پا زد و بسیاری از آنان را به قتل رسانید درحالیکه برای گرفتن ریاست و ثروت به حضورش رسیده بودند .

۲۳- امام حسن (ع) همان کاری را به ثمر رسانید و به همان نتایجی در دین و جامعه دست یافت بدون آنکه جنگیده باشد که امام حسین با جهادش دست یافت . و آن آشکار کردن حقیقت اسلام بود و رسواتر کردن امویان و درس عبرت دادن به شیعیان . و این کاری بود که همهٔ امامان به شیوه های متفاوتی انجام دادند.

۲۴- یعنی صلح حسن و جنگ حسین هر دو به یک نتیجه رسید و عقل حکم می کند که بدون جنگ به هدفی رسیدن برتر و خردمندانه تر است از به همان هدف رسیدن با جنگ ولی شرایط حسین (ع) متفاوت از حسن بود. و قیاس مذکور یک قیاس عام و فوق زمان است . یعنی حسین فقط با جنگ می توانست حقیقت را آشکار سازد و به کلّ زمان خود تعلیم دهد .

۲۵- و بعلاوه جنگ امام حسین (ع) فقط و فقط با صلح امام حسن بود که به تمام و کمال معنا می داد . این جنگ نتیجهٔ تمام عیار آن صلح بود و مکمّل یکدیگر . و بعلاوه امر اوّل در عقل و دین بر رحمت و صلح و تسامح است نه جنگ و خونریزی و قهر و غضب . و این یک امر اساسی در تعلیم و تربیت بشری می باشد . و امامان ، امامان تعلیم و تربیت خلق هستند نه امامان سلطنت و ریاست . اینست مسئله !

۲۶- آنانکه امام حسن (ع) را متهم می کنند نه بوئی از امامت برده اند نه مسلمانی و نه دین و نه انسانیّت.

۲۷- آنچه که شیعیان را جری و رسوا ساخت این بود که امام حسن بدست خودش ، خود را از خلافت عزل نمود زیرا خلافت یعنی حکومت و اقتدار بر سرنوشت جامعه . و احدی برای نبرد با معاویه که در دوران علی (ع) کاملاً به لحاظ نامسلمانی و رذالت و پلیدی رسوا شده بود به میدان نیامد و همه گریختند . یعنی حکومت معاویه را لایق بودند و امام حسن همهٔ مردم را به همان چیزی مبتلا کرد که عملاً لایقش بودند .

۲۸- امام حسن با این صلح و خلع خود از حکومت به شیعیان فهماند که خلافت برای او کمترین ارزشی ندارد و امامت هم ربطی به خلافت ندارد . خلافت آویزه ای است که اگر مردم لایق عدالت باشند با امامت هست وگرنه امامت امر هدایت اخروی است و نه ریاست دنیوی . این همان کاری بود که پدرش علی (ع) بمدّت ربع قرن انجام داده بود و برای کسب خلافت حتی در طی این مدّت از خانه بیرون نرفت و حتّی شمشیرش را به دیوار آویخته بود و بجای جنگ برای خلافت ربع قرن بیل زد و چاه کند و قنات جاری ساخت و وقف مردم نمود تا معنای امامت را به مسلمانان بیاموزد که ربطی به خلافت ندارد . خلافت امری مربوط به مردم است و نه امام . ولی امامت امری ذاتی و از نزد خداست حتّی اگر یک مأموم و شیعه هم بر روی زمین نباشد مثل مهدی موعود.

۲۹- آن دسته از شیعیانی که امامت را جز خلافت و حکومت نمی دانستند از همان صدر اسلام راهشان جدا شد که معروفترین آنها اسماعیلیه بودند که نهایتاً در فاطمیان به سلطنت رسیدند و همتای بنی عبّاس شدند و برای رسیدن به سلطنت از پدرکشی و برادرکشی و فرزندکشی هم دریغ نداشتند و نهایتاً در تاریخ منقرض شده و امروزه امامشان در اروپا همچون راکفلر یک زندگی اشرافی دارد و همچون شاهزادگان اروپائی زندگی می کند . این عاقبت شیعه ای بود که امام حسن را بزدل و نالایق و بلکه زن ذلیل می دانست و لذا از امامت حذفش نمودند . و امروزه امام این شیعیان در اروپا مانکن ها و هنرپیشه های هالیوودی را با میلیونها دلار مهریه صیغه می کند و می گوید من به عمد اینطور راحت زندگی می کنم که پیروانم فکر نکنند که اسلام و تشیّع مکتب رهبانیّت است !!!

۳۰- در روایات شیعی از ائمهٔ اطهار (ع) آمده است که قبل از ظهور جهانی مهدی موعود که مظهر قهر و غضب الهی بر ظالمان و کفار و منافقان است یک «سیّد حسنی» ظهور می کند که مظهر رحمت و عطوفت است که هیچکس او را اطاعت نمی کند و او را آزارها و تهمت می کنند و دست آخر می کشند . این تکرار جهانی و آخرالزّمانی همان رابطهٔ حسن و حسین است . همانطور که ظهور مهدی را رجعت حسینی هم نامیده اند .

۳۱- روزی امام حسن (ع) به همسرش جعده فرمودند که برایم آب و غذائی بیاورید . جعده با پرخاش گفت : «من آمده بودم منزل خلیفهٔ مسلمین تا ملکه شوم نه اینکه کنیز شوم.» زان پس امام خودشان برای جعده آب و غذا می آوردند و سفره شان را پهن و جمع می نمودند . تا آنکه جعده به قصد ملکه شدن با دربار معاویه وارد مذاکره شد به یاری پدرش اشعث که در پس پردهٔ قتل علی (ع) هم قرار داشت و ابن ملجم و

قطامه را به این امر ترغیب می نمود . او هم از شیعیان منافق بود . و امام حسن به ماهیّت این خانواده کاملاً آگاه بود و بسیاری از اطرافیان مکرراً امام را ترغیب به طلاق جعده می نمودند و می دانستند که جعده یک جاسوس در خانهٔ امام است و هر آن می تواند امام را به قتل برساند . ولی امام او را طلاق نداد. پس امام نمی توانست از ترس جانش با معاویه صلح کرده باشد .

۳۲- امام حسن جدای امامت و مقام عصمت هم در مقام خلافت بود و هم پسر علی (ع) و هم به لحاظ جمال بی نظیر بود و همچون جمال جدّش محمّد بود . یعنی بعنوان یک مرد شرایط بیرونی یک مرد زن ذلیل را هم نداشت. و بعلاوه بنابر روایت جعده زنی زشت روی و بسیار بداخلاق و وقیح بود و زنی نبود که حتّی قدرت دلبری داشته باشد . و جز رحمت و ستاری امام هیچ نام دیگری نمی توان به رفتار او با جعده نسبت داد .

۳۳- و امّا دلیل دیگری که منشأ این اتهامات ناحق و فاسقانه به امام قرار گرفته است همانا قطع شدن امامت از نسل خود اوست که بجای فرزندش به برادرش و برادرزاده اش انتقال یافت .

۳۴- اولاً که این انتقال امامت در خاندان علی و فاطمه پیشاپیش معلوم و در صحیفهٔ الهی مکتوب شده بود که پیامبر اسلام و حضرت فاطمه و علی (ع) جملگی از آن خبر داشتند از جمله سائر ائمهٔ اطهار و برخی از مخلصین . ثانیاً امامت برخاسته از زناشوئی زن و مردی است که هر دو به کمال اخلاص در دین رسیده باشند یعنی به امّ وجود خود نائل آمده باشند و فنای در ذات حقّ باشند . یعنی امامت مرد به تنهائی کفایت نمی کند . و می دانیم که درمیان همسران امام حسن (ع) هیچیک چنین مقامی نداشتند و بلکه اکثر منافق و مشرک شده بودند به دلیل رحمت مطلقهٔ امام که این نیز یک رسالت ویژه در بطن امامت از جانب خداوند است و نه امر گزینشی . همانطور که نصّ امامت چنین است .

۳۵- می دانیم که امام حسن عسکری هم چند همسر داشت ولی حضرت مهدی فقط از رحم یک زن عیسوی که بصورت کنیزی فروخته شده بود بدنیا آمد که زنی عارفه و بغایت فاضل و اهل کرامت بود و عرب هم نبود و از سرزمین روم آمده بود که خود بواسطهٔ رؤیائی پیشاپیش بر این ازدواج آگاه شده بود . همانطور که مثلاً امام موسی کاظم هم از بطن مادری غیر قریشی و کنیز بدنیا آمد که زنی مخلص و عارف بود . درحالیکه اسماعیل از بطن یکی از زنان امام صادق بدنیا آمده بود که قریشی و فاطمی بود . پس درک می کنیم که امر امامت ربطی به نژاد ندارد بلکه مربوط به میزان اخلاص و معرفت و مقام توحیدی است . و امام حسن (ع) چنین همسری نداشت و بلکه همسرش قاتل او شد و یکی از پلیدترین زنان عصر خود بود که به سرنوشتی بدتر از قطامه مبتلا شد .

۳۶- همانطور که حضرت فاطمه (ع) یعنی امّ امامت از رابطهٔ محمّد مصطفی و خدیجهٔ کبریٰ بدنیا آمد که مقام خدیجه در سطح یکی از زنان طراز اوّل تاریخ بشر قرار دارد و همتای حضرت مریم (ع) است . زنی که کلّ مقام و ثروت و جانش را برای دین محمّد نثار کرد و از فرط گرسنگی از دنیا رفت .

۳۷- و بس جای تأمّل و عبرت و معرفت و حکمت است که اکثریت امامان ما (و شاید همهٔ آنان) از بطن مادری کنیز و غیرعربی یا غیر قریشی بدنیا آمدند یعنی از مستضعفترین زنان عصر خود بودند و پاکترین و از غیر نژاد امامان . همانطور که نخستین امام در تاریخ بشر یعنی حضرت اسماعیل (ع) هم از مادری بدنیا آمد که یک برده بود . رابطهٔ امامت و برده گی همان است که در قرآن هم آمده است که : خداوند اراده کرده است که از مستضعفترین مؤمنان برای خود جانشینان برگزیند که وارثان زمین خواهند بود .

۳۸- امامت یعنی جمع عصمت و حکمت و رحمت و علم و حلم و سخاوت و شجاعت و همهٔ صفات و اسمای حسنهٔ الهی و جمع این فضائل ناب می بایستی از بطن اشدّ استضعاف توأم با ایمان و شرافت و پاکی پدید آید . که این خود رازی در خور تأمّل و بس مهم در انسان شناسی و خداشناسی و امر هدایت است که محتاج به رساله ای دگر است .

۳۹- و به تجربه درک می کنیم که اشدّ استضعاف پاک و اختیاری حاصل اشدّ رحمت و عطوفت و محبّت است . یعنی آدمی هرچه مهربانتر و پاکتر و سخی تر باشد در جوامع جاهل و ظالم دچار اشدّ شقاوت و ستم و استضعاف می شود همانطور که خداوند فقرای حقیقی (و نه گدایان) را کسانی می نامد که مؤمنان مخلصی هستند که در راه او به محاصرهٔ جامعه درآمده اند تا از راه خدا منع شوند . و خداوند جانشینان و

وارثان زمین را از میان این فقراء برمی گزینند زیرا ظرفیّت و قابلیّت برتری برای پذیرش نور حکمت و معارف الهی دارند و امامت حاصل مثلث فقر و اخلاص و معرفت است .

۴۰- و امّا بازگردیم به مفاد قرارداد صلح امام حسن (ع) با معاویه :

1. خلع خلافت از امام حسن و انتقال آن به معاویه .
2. محفوظ ماندن حقوق مادی مردم و شیعیان و حذف این بودجه از خزانهٔ معاویه .
3. محفوظ ماندن جان و مال و ناموس و اعتقادات شیعیان از شرارتهای دستگاه خلافت.
4. فحاشی نکردن به علی (ع) بر منابر .
5. انتقال خلافت از معاویه به امام حسین (ع) بعد از مرگ معاویه و اینکه معاویه برای خود جانشینی برنگزیند .

اینها مفاد کلّی و اصلی صلح نامه است . و هر انسان عاقل و منصفی درک می کند که در این قرارداد فقط امام حسن است که از همهٔ حقوق دنیوی خود گذشته است تا حقوق مردم محفوظ بماند . مردمی که حاضر نبودند برای بازگردانیدن خلافت به حقش و به کانون عدالت مبارزه کنند . و لذا امام هم به خواستهٔ دنیوی مردم نسبت به خودش تسلیم شد و خلافت را تحویل کسی داد که مردم می خواستند و حقشان بود . و این کمال عدالت و رحمت امام بود که مشابه آن هرگز در هیچ جای جهان تکرار نشده است . و امام درعین حال با تأکید بر ارثی نشدن خلافت در دستگاه اموی ، باز این امکان توبه را برای مردم باقی گذاشت و بدین ترتیب رحمت را در حقّ همان مردم جفاکار تمام کرد درعین حال که به یقین می دانست که معاویه مطلقاً به این قرارداد پای بند نخواهد بود و همانطور هم شد و معاویه شقی تر و فاسق تر و رسواتر از هر زمانی جلوه کرد و ماهیّت مردم هم رسواتر شد و مردم بخود آمدند و دانستند که چه کرده اند و چه ستمی بر خود نموده اند .

۴۱- از تنهائی و بیکسی و غربت امام حسن (ع) همین بس که طرح قتل او را در مدّت طولانی در خانهٔ خودش ریختند و برنامه ریزی کردند و اجرا نمودند درمقابل دیدگانش . و او می نگریست و هیچ نمی گفت.

۴۲- او در منزل خودش آنقدر بیکس و محاصره توسط منافقان بود که حتّی درب کوزهٔ آب خود را لاک و مهر می کرد تا مسمومش نکنند . ولی با هنر خاصی از راه همان لاک و مهر در آبش زهر ریختند .

۴۳- عجبا که همهٔ امامان ما بواسطهٔ زهر شهید شدند . شمشیری که علی (ع) و حسین (ع) با آن زخمی شدند نیز زهرآگین بود و مابقی بواسطهٔ سم در آب و غذا کشته شدند . و این خود معنائی ویژه دارد .

۴۴- حکمتی موسوم به حکمت سلمانیه که از سلمان فارسی است خطاب به مخلصین چنین امر می کند : خاموش باش ، راز پوش باش و زهر نوش باش ! که یک وجه از خاموشی و راز پوشی همان ستاری و عیب پوشی خلق است و به روی آنان نیاوردن . تا آنجا که زهر هم به تو می دهند چون شراب گوارائی بنوش و به رویشان میاور که از زهر مرده ای و بلکه تب کرده ای و از تب می میری . و همچنان به کسی که به تو زهر نوشانیده تا به آخر لبخند بزن و مهربان باش و ممنون که آب یا غذائی به تو تعارف نموده است . و امام حسن اسوهٔ کمال چنین نوعی از رحمت خدا بر خلق است و متهم به اینهمه مفاسد اخلاقی که در حقیقت از آن کسانی است که چنین اتهاماتی را وارد می کنند . آیا احمق تر از کسی که رحمت و محبّت و ستاری را حماقت و بزدلی می فهمد ممکن است . این بزرگترین اتهامی بوده که به پیامبر و امام حسن از آغاز تاکنون منسوب بوده است .

۴۵- پس امام حسن ، گول خور بزرگی در قبال معاویه و جعده نبود . بلکه حکیمی نابغه و بغایت مهربان و عاشق مردم بود .

۴۶- امامان اگر نمی خواستند بمیرند هرگز نمی مردند زیرا به نور جاودانگی رسیده بودند که نور ذات وحدانی در وجودشان بود زیرا به امّ هستی ملحق شده بودند و خود مظهر نور خدا و حیات جاوید برای بشریّت هستند . درست به همین دلیل است که امام دوازدهم که کشته نشد تا به امروز زنده است اینست راز زنده ماندن مسیح و مهدی نه آن فلسفه های کودکانه ای که برخی می بافند تا زنده ماندن مهدی را به کافران ثابت کنند . در این باب رجوع کنید به رسالهٔ اینجانب بنام «معنای وجودی مهدی موعود» . اتهام ترس و بزدلی به امام عین اتهام ترس و بزدلی به خود خداست . دلیل کرامت و خاصیت شفاعت مقبرهٔ امامان و قدّیسین و عارفان واصل به همین دلیل جاودانه بودن خاک آنهاست .

۴۷- علی (ع) می گوید : «آنچه که از خود نیکی هم نیکتر است انسان نیک است.» آنکه از خود مهر هم مهربانتر است انسان مهربان است و امامان مظهر کمال مهر خداوند درمیان بشرند و امام حسن هم درمیان امامان ، شیخ مهر و رحمت و ستّاری است . امام حسن از مهربانی هم مهربانتر است .

۴۸- مهربانی همچون سائر صفات ، فرشته ای است که با مهربانان همزیستی می کند . ولی از آنجا که انسان حامل روح خداست مهربانی این فرشته در وجود انسان مهربان به کمال مطلق می رسد و مهر خداوند می گردد و لذا آن فرشتهٔ مهربانی از اوج مهر انسان به شگفت می آید و لذا انسان را سجده می کند تا بر مهر او هم افزوده شود . انسان کامل به فرشتگان هم تعلیم می دهد و تربیتشان می کند و رشد و تعالی می بخشد . اینست انسان !

۴۹- جهان هستی از وجود و در وجود امام مبین به کمال هستی می رسد و اینست که قرآن می فرماید : کلّ جهان هستی متحصن است در وجود امام آشکار !

۵۰- و حسن (ع) به ملائک تعلیم مهربانی می دهد همچون جدّش محمّد (ص) . و آنکه مهر و رحمت حسن را درک نکند نعمت حسین را درک نخواهد کرد . حسین را بدون حسن نمی توان فهمید . به همین دلیل این دو را سبطین گویند . حسن و حسین دو روی سکهٔ امامت هستند . کسی که حسنی نشده باشد حسینی نمی شود .

5 - حسین ع شناسی (قیامت شناسی)

(شرح جمال)

بسم الله العشق

۱- قبل از هر چیزی باید اعتراف کنیم که ما شیعیان جز امام حسین (ع) ، امامی دگر نمی شناسیم و سائر ائمهٔ اطهار را هم بواسطهٔ حسین می شناسیم (بجز علی ع) و درواقع ما مذهب حسینی هستیم زیرا فقط به حسین است که ارادت و عشق داریم و لذا فقط شیعهٔ حسین هستیم و به مابقی امامان حداکثر اعتقاد داریم و نه ایمان و عشق و ارادت قلبی . زیرا امامت مربوط به ارتباط ارادت قلبی است و نه باور صرفاً اعتقادی و ذهنی . وگرنه اهل سنّت هم علی (ع) را و سائر امامان شیعه را قبول و باور دارند . اکثر امامان اربعهٔ اهل سنّت از شاگردان امام صادق بودند و نه مریدان امام . فرق شیعه و سنّی در همین امر است . شیعه بمعنای پیروی عاشقانه است و نه اطاعت صرفاً عاقلانه .

۲- حال بعنوان شیعهٔ حسین براستی تا چه حدّی دربارهٔ ایشان معرفت داریم و همان واقعهٔ ده روزهٔ کربلا را لااقل درک کرده ایم .

۳- چرا حسین ؟ بدلیل شهادتش ؟ مگر سائر امامان ما شهید نشده اند ؟ اتفاقاً مظلومیت مابقی امامان ما بسیار بیشتر و شدیدتر از امام حسین است . حسین (ع) اشدّ مظلومیتش ده روز است . مظلومیّت امام حسن (ع) تمام عمرش به مانند آن ده روز اوّل محرّم بود . کسی که با قاتلش زندگی می کند . کسی که احدی از مؤمنان در کنارش نماند حتّی کسی مثل ابن عبّاس که مهمترین و معتبرترین حافظ قرآن و حدیث و عموزادهٔ امام و فرماندهٔ سپاهش بود نهایتاً به او پشت کرد و تنهایش گذاشت بواسطهٔ صلح با معاویه . و امام حسین هفتاد تن مرید عاشق داشت .

۴- یا مثلاً مصائب امام رضا و امام موسی کاظم بمراتب شدیدتر و طولانی مدّت تر از مصائب ده روزهٔ امام حسین بود . حتّی مصائب امام حسن عسکری (ع) از همهٔ امامان هولناکتر است . و یا امام سجاد (ع) .

۵- پس چرا امام حسین (ع) . مطلقاً نمی توان گفت که مظلومیت و محنت کشی و رنجی که امام حسین کشید بیشتر از سائر ائمه (ع) بوده است . پس چرا حسین (ع) را امام الائمهٔ خود قرار داده ایم ؟

۶- برخی از مفسران ابله این امر را بدلیل نژاد پرستی ایرانیان می دانند زیرا همسر امام حسین (ع) ، شهربانو شاهزادهٔ ایرانی بوده است که گوئی در ایران هم بطرزی مرموز زیسته و از دنیا رفته است . اگر چنین باشد پس بایستی سلمان فارسی را چون حسین (ع) و بیشتر از حسین بپرستیم زیرا به لحاظ مقام وجودی و کرامت بقول علی (ع) در مقام خود علی (ع) بوده است و اوّلین رئیس حکومت اسلامی ایران از جانب علی (ع) هم بوده که در ایران زیسته و در ایران هم از دنیا رفته است . درحالیکه بدین لحاظ اتفاقاً بسیار هم در نزد ایرانیان مهجور مانده است بدلیل تبلیغات جاهلیّت عربی در طول تاریخ .

۷- پس چرا حسین (ع) ؟ چرا حسینی هستیم و حتّی رضوی نیستیم درحالیکه امام رضا (ع) سالها در ایران زیست و با دهها هزار ایرانی دیدار کرد و در ایران هم مدفون است و قبرش با عظمت ترین مقابر در میان امامان می باشد و سالیانه دهها هزار نفر به زیارت حضرت می روند و کرامتها می یابند .

۸- پس چرا حسین (ع) ؟ چرا حسینی هستیم و چرا مهدوی نیستیم ؟ امام مهدی (ع) برای اکثر شیعیان بیشتر جنبهٔ اعتقادی دارد و با اینکه امام زنده است و انتظار ظهورش را می کشیم ولی با اینحال ارادت اکثر ما به این امام حی در سطحی نازلتر از امام حسین (ع) است . امام حسین (ع) برای اکثر شیعیان ، امام عشق است . چرا ؟

۹- شاهرگ ارتباط شیعیان با اسلام از راه عشق حسینی است و پیامبر و فاطمه و علی را هم از راه حسین دوست می داریم . در یک کلمه اسلام ما ایرانیان اسلام حسینی است . چرا ؟

۱۰- حسین (ع) ، در دین خدا و رسالت محمّدی و ولایت علوی چه نقشی ایفا کرده و چکاره است ؟

۱۱- هر یک از امامان ما و فرزندان علی (ع) و فاطمه (ع) ، مظهر کاملی از یکی از ابعاد ولایت الهی بر روی زمین هستند . درواقع جمع یازده امام ما می شود علی (ع) . این نه به لحاظ مقام امامت که به لحاظ تجلّی ولایت است وگرنه بقول امام صادق (ع) ، همهٔ امامان یکی هستند و همه علیّین می باشند .

۱۲- حسین (ع) چکاره است که همهٔ امامان ما را تحت الشعاع خود قرار داده است در نزد شیعیان . براستی نمی دانیم . این هم یکی از نادانی های کبیر ما شیعیان نسبت به مذهب و مکتب خودمان است و بلکه نادانی اکبر ماست و اکبر غفلت و جهل دینی و هویّتی ماست . عشقی است بی هیچ معرفت و لذا بتدریج بسمت جنون می رود که این بمعنای خطر فروپاشی است . همانطور که امروزه در کشورمان شاهد گروهها و هیئت هائی هستیم که بخصوص در مراسم محرّم از خود رفتارهائی حیرت آور و مالیخولیائی نشان می دهند که حتّی مسئولین را هم آشفته ساخته اند و دم از «حسین اللّهی» می زنند . این یعنی چه ؟

۱۳- اگر این عشق حسینی و حسین پرستی بدلیل مظلومیت او و یارانش در کربلا باشد اولاً که واقعیّت ندارد و سائر امامان از هر حیث مظلومتر زیسته اند و تنهاتر و رنجورتر (امام سجاد ، امام موسی کاظم ، امام عسکری) بوده اند و شکنجه ها شده اند . و ثانیاً بفرض هم اگر این عشق بواسطهٔ قتل عام کربلا باشد پس از کفر ماست و بهرحال اصلاً معنای خوبی ندارد که ملاک برتری را فلاکت و بدبختی بدانیم زیرا در اینصورت این نگرش به شیطان پرستی منجر می شود زیرا شیطان بدبخت ترین مخلوق خداست که در عذاب ابدی و فراق جاوید بسر می برد و ملعون عالم و آدمیان است و مطرود خدا .

۱۴- و بعلاوه مشابه قتل عام کربلا و بمراتب هولناکتر دربارهٔ یاران امام صادق (ع) هم در مسجد مدینه پیش آمد که حدود هفتاد تن از مخلص ترین یاران امام صادق به امر خلیفهٔ عباسی یکجا در مسجد یعنی محلّ عبادت قطعه قطعه شدند و سرشان تا ماهها بر دروازهٔ شهرها آویزان بود . همچنین پسر بزرگ امام صادق یعنی اسماعیل هم که نص امامت داشت مسموم و شهید شد و پسر کوچکش موسی کاظم (ع) هم از سن کودکی در زندان زیست و در زندان زنده زنده پوسید . مصائب امام صادق براستی هولناکتر از امام

حسین (ع) است . پس مسئله چیست ؟ چرا حسین (ع) را می پرستیم ؟ ما براستی حسین (ع) را می پرستیم اینست مسئله . چرا ؟

۱۵- شاید هم حسین پرستی ما به این دلیل است که در میان همهٔ امامان (بجز علی) تنها کسی است که با ظلم نبرد مسلحانه و انقلابی کرده است .

۱۶- البتّه در میان امامان ، علی (ع) و حسین (ع) و مهدی (ع) در رأس علاقه و ارادت شیعیان قرار دارند که صد البتّه یک دلیلش همان تیغ برکشیدن برعلیه طاغوت است جهت کسب قدرت و حکومت ؟! که اگر چنین باشد این هم یک راز دیگر از کفر و امام ناشناسی ماست که امامت را مترادف با حکومت و خلافت می دانیم . و اگر طبق روایات قرار نباشد که مهدی موعود هم تشکیل حکومت جهانی دهد چه بسا مطلقاً ظهورش را انتظار نمی کشیدیم . آیا اینطور نیست ؟

۱۷- با این همه اگر این نگاه انحرافی ما به امامت را هم به حساب عشق حسینی آوریم بازهم توجیه گر اینهمه عشق نمی تواند باشد نمونه اش خود علی (ع) است که مطلقاً برایش نه روضه ای می خوانیم و نه عزاداری قابل توجّهی داریم درحالیکه امام اوّل و اساس امامت است و فقط سالی یکبار آنهم شب ۲۱ رمضان به یاد آن امام هستیم آنهم نه بقوّت عزاداریهای حسینی در همهٔ ایّام سال و بهر بهانه ای . ما شیعیان سالی دوازده ماه و هفت روز هفته با حسین زندگی می کنیم و این یعنی امام . یعنی امام باید این طوری باشد که هست . ولی چرا فقط حسین (ع) !؟

۱۸- تا به اینجا برای روشن کردن صورت مسئله بود حال بپردازیم به پاسخ مسئله که چرا بقول پیامبر اسلام (ص) ، حسین (ع) چراغ هدایت و کشتی نجات است . چرا هر قطره اشک برای حسین (ع) و واقعهٔ کربلا همهٔ گناهان را از نفس بشر می زداید ؟ چرا چنین خواصی دربارهٔ مصائب سائر امامان مطلقاً نقل نشده است ؟ چرا حتّی تظاهر به عزاداری حسینی هم خیر و ثواب است .

۱۹- بازهم می گوئیم که از لحاظ فجیع بودن واقعهٔ کربلا نیست زیرا جنگهای امام علی (ع) در دورهٔ خلافت پنج ساله بسیار فجیع تر بود زیرا جنگ با دوستان و مؤمنان بود که خود علی را به اندوه و گریه انداخت . مصائب علی (ع) در ۲۵ سال سکوت و خانه نشینی اش از کلّ مصائب امامان ما برتر است . فقط یک فقره کشتن همسرش فاطمه (ع) کفایت می کند بهمراه فرزندنش محسن که در شکم مادرش بود . درمیان فرزندان علی (ع) و فاطمه (ع) ، حسین خوشبخت ترین همه بود فقط به این دلیل که هفتاد تن عاشق جان نثار داشت درحالیکه مابقی امامان ما در تنهائی زیستند و اکثراً زندانی بودند . امام حسین به غیر از واقعهٔ کربلا نسبت به سائر امامان بسیار با عزّت زیست . پس اینهمه شیون و درد عاشقانه برای حسین (ع) از چیست ؟ بعلاوه اینکه بعد از ماجرای کربلا بزودی کلّ بنی امیّه نابود شدند و انتقام خون هیچ انسانی در تاریخ اینگونه ستانده نشده است . و این از بخت حسین است و دربارهٔ سائر امامان چنین اتفاقی نیفتاد .

۲۰- عمدهٔ شیعیان جهان خاصه از مردم عامی و امّی ، شیعهٔ حسینی هستند . مثلاً گروهی از شیعیان هم جعفری هستند که عمدتاً بر محور فقه جعفری و حوزه های علمیّه قرار دارند و محور ارادت این گروه امام صادق است . و یا گروه دیگری از شیعیان ایرانی رضوی هستند و سائر امامان از درب وجود امامت امام رضا دخیل می شوند . مثل دراویش نعمت اللّهی و شعبات آن . و یا در شمال آفریقا گروهی از شیعیان موسوی هستند و بر محور امامت امام موسی کاظم قرار دارند . همانطور که گروهی از شیعیان هم خاصه در غرب ایران علوی و علی اللّهی هستند مثل فرقه های اهل حق و خاکسار . ولی اکثریّت شیعیان جهان حسینی هستند . بهرحال این مسئله از لحاظ اعتقادی نادرست هم نیست زیرا آدمی در آن واحد که نمی تواند بیش از یک امام داشته باشد . همانطور که فرقهٔ اسماعیلیه هم بر محور امامت اسماعیل فرزند امام صادق قرار دارند که نص امامت هم داشت ولی در عصر حیات پدرش از دنیا رفت . ولی بهرحال امام حسین (ع) برای سائر شیعیان غیر حسینی هم امام بعدی محسوب می شود به لحاظ قوهٔ ارادت . سخن بر سر عشق است و عشق حسینی همهٔ گروههای شیعه را تحت الشّعاع خود گرفته است خواه ناخواه . و این امر تا حدّی است که اهل سنّت هم تحت تأثیر قرار دارند و در عزاداری حسینی شرکت می کنند درحالیکه دربارهٔ سائر امامان شیعه احساسی ندارند .

۲۱- خواجه عبدالله انصاری مرید شیخ خرقانی در تفسیر کشف الاسرار امام حسین (ع) را مصداق این آیه از قرآن قرار می دهد که «اگر خداوند به مؤمنان امر به خودکشی کند اکثراً اطاعت نمی کنند الاّ اندکی».

درواقع ماجرای کربلا مشابه امتحان ابراهیمی بود در ذبح اسماعیل و نیز ماجرای رها کردن همسر و فرزندش در صحرای برهوت عربستان که عین به کشتن دادن آنها بود . با این تفاوت که آن ماجراها در حدّ امتحانی بود که عملاً واقع نشد . و نیز با این تفاوت که ماجرای کربلا امر به خودکشی بهمراه قتل عام کلّ خاندان و عاشقان خودش بود . و واقع هم گردید . و آنانکه زنده ماندند وضعی بمراتب فجیع تر یافتند . بدین لحاظ باید امام سجّاد را امام مصائب کلّ بشریّت دانست و بر او گریست نه امام حسین (ع) . و نیز زینب (ع) که از امامت هیچ کم نداشت و همهٔ فرزندان علی و فاطمه امام بودند یعنی انسان کامل و فنای در ذات الله . هرچند مابقی یاران حسین هم در طی آن ده روز به مقام فنای ذات حق نائل آمدند و شهید شدند .

۲۲- درک وجودی امام حسین و یارانش در معنای تخصّصی «شهادت» نهفته است که برتر از شهادت سائر امامان است . فهم این مسئله به مثابهٔ فهم کلّ ماجراست .

۲۳- شهادت نیز مثل همهٔ مقامات معنوی دارای درجات است و حسین (ع) در حدّ کمالش قرار دارد و براستی سیّد شهداست .

۲۴- شهید از اسمای الهی در قرآن کریم است . یعنی چه ؟

۲۵- شهادت در یک کلمه یعنی شاهد بر خدا بودن در مخلوقات خدا . بدین لحاظ همهٔ عارفان در سلسله مراتب مقام شهادت قرار دارند و شهادت لزوماً ربطی به قتال و خون ریزی ندارد . طبق قول قرآن همهٔ انبیای الهی در مقام شاهد بوده اند به درجات از جمله پیامبر اسلام : انّا ارسلناک شاهداً ... .

۲۶- در قرآن کریم کشته شدن در راه خدا مترادف با شهید بودن نیست لزوماً . می تواند باشد یا نباشد . این نیز از غلط های مصطلح در مسلمانان است که هر کشتهٔ قلمرو جهاد دینی را شهید گویند .

۲۷- فی المثل پیامبر اسلام می فرماید که : کسی که عاشق شود و عصمت پیشه نماید و عشق خود را انکار نماید (برای معشوق) هرگاه که بمیرد شهید مرده است . چرا ؟ زیرا چنین عاشقی که ناکام است با حفظ عصمت خود ، عشقش جلوهٔ الهی می یابد و خداوند را در خلق ، دیدار می کند . مثل باباطاهر که می فرماید : به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم ... . این مقام شهادت است .

۲۸- طبق روایات قدسی به نقل از امام سجاد می دانیم که امام حسین در واقعهٔ کربلا از جانب خداوند مخیّر شد که بین خودکشی و قتل عام خاندان و یارانش و پیروزی و تشکیل یک حکومت جهانی انتخاب کند . و امام حسین اوّلی را برگزید .

۲۹- می دانیم که به لحاظ ظاهری هم سپاه ایرانیان تحت فرماندهی شهربانو همسر امام حسین در راه بودند تا به امام ملحق شوند ولی با یک سوء تفاهم عجیب آنها دیر رسیدند یا امام حسین زودتر شهید شد . پس می توانست چنین واقعه ای رخ دهد که پیروزی عظیمی پدید می آمد .

۳۰- می دانیم که سر امام حسین بر نیزه و در محفل یزید مستمراً قرآن می خوانده و لذا سر مبارکش را چوب و شلاق می زدند تا نخواند . قرآن نمی خوانده بلکه آیاتی برتر از قرآن می خوانده که در حقیقت بطن هفتم قرآن را می خوانده است و آن این بوده : « هر که جستجو کرد مرا یافت مرا . هر که یافت مرا ، شناخت مرا . هر که شناخت مرا ، عاشق شد بر من . هر که عاشق شود بر من ، البتّه من هم عاشق می شوم بر او . و هر که را من عاشق شوم البتّه او را به قتل می رسانم . و هر که را من به قتل برسانم دیهٔ او بر من واجب است . و دیهٔ هر کسی بر من واجب آید البتّه من خودم دیهٔ او هستم .» - این حدیث معروف به حدیث قدسی هم هست که کلام خداوند در معراج به پیامبرش بوده است .

۳۱- گفتیم که شهادت به معنای لقاء الله است در خلق . و شهادتی برتر اینست که خود شهید محلّ ظهور جمال خدا شود و اینست معنای کامل شهید . به این معنا یعنی انسانی شهید خدا می شود و مشهود خدا می شود بعد از اینکه شاهد خدا در غیر خویش شد . همانطور که علی (ع) می فرمود که : من در هر چه می نگرم جز خدا نمی بینم .

۳۲- و این معنا نیز هست که هر کسی در حیات دنیا به لقاء الله برسد و جمال خداوند را دیدار کند خونش ریخته می شود . و این معنای دیگری از شهادت خونین است .

۳۳- چون اسلام دین آخرالزّمان و آستانهٔ قیامت پنجاه هزار ساله است امکان دیدار با خداوند در حیات دنیا بر عاشقان میسّر است . چون خداوند آشکار است و فقط باید چشم دیدن را یافت .

۳۴- حالا به پاسخ سئوال می رسیم که چرا حسین (ع) . زیرا حسین در میان فرزندان علی و فاطمه تنها امامی است که محلّ ظهور جمال خداوند است و لذا شهادت را به کمال رسانیده و سرور و سیّد و سالار شهیدان است زیرا هم شاهد بر خداست (مثل همهٔ امامان) و هم مشهود خداست یعنی محلّ ظهور جمال خداوند .

۳۵- پس داستان حسین (ع) داستان جمال است و داستان جمال هم داستان عشق الهی است و داستان قیامت کبریٰ در همین دنیاست . و لذا همهٔ خاندان و یاران حسین در واقعهٔ کربلا قیامت کردند زیرا جمال خداوند را دیدار کردند در حسین . و اینست که در ظهر عاشورا آفتاب در آسمان دو تا شد به گزارش بسیاری از اعراب آن روزگار .

۳۶- و نیز پاسخ زینب (ع) را به یزید در شام هم می دانیم که همین واقعه را بر مردمان در مسجد گزارش نمود که : «جز جمال هیچ ندیدم !» حسین را باید شهید کامل و واصل خواند نه سیّد شهدا . زیرا حمزه (ع) هم سید شهدا نام داشت .

۳۷- مفسّران «جمیل» را تعبیر به زیبائی می کنند درصورتیکه هر آدم کم سوادی هم می داند که زیبائی در عربی با لفظ «حُسن» است نه جمال .

۳۸- حال بهتر درک می کنیم که واقعهٔ حج چرا تبدیل به امتحان نهائی یاران و شیعیان حسین شد . و امام حسین (ع) برای چه مراسم حج را نیمه کاره رها نمود و بناگاه چند هزار همراه امام تبدیل به یکصد تن شدند و مابقی هم بین راه کربلا شک کردند و رفتند . و قاضی مکّه هم از موقعیّت استفاده کرد و خون حسین (ع) را مباح اعلان نمود و بدینگونه حسین (ع) عمداً بهانه دست دشمن داد تا او را مرتد و خارجی (خروج از دین) اعلان کنند .

۳۹- این ماجرای نیمه تمام رها کردن مراسم حج و بدتر از آن شمشیر بستن در کنار خانهٔ خدا و بدتر از آن شمشیر را از نیام کشیدن و عریان کردن در مراسم حج و خروج از مراسم ، مثل امتحان خضر از موسی است .

۴۰- داستان خانهٔ سنگی خدا که همهٔ مشرکان و منافقان بر دور آن می چرخیدند . و خانهٔ جاندار و گوشتی و خونی خدا که فقط مخلصین بر دور آن چرخیدند و خون خود را برای او بر زمین ریختند و خود خانه هم خون خود را برای صاحب خانه (خداوند) بر زمین ریخت و لذا این خون خدا بود که بر زمین ریخت و حسین هم ثار الله شد : خون خدا ! و اینگونه بود که خداوند دیهٔ حسین (ع) شد و هذا حسین پرستی ! بنابراین حسین (ع) به مثابهٔ قیامت امامت است و یا قامت خدا در قامت بشر است .

همانطور که پدرش علی (ع) قبلاً آغاز قیامت را اعلان کرده بود حسین این اعلان را محقق و اثبات نمود : «براستی که رشته های بقای دنیا بریده شد ... » .

همانطور که پیامبر اسلام (ص) هم علی (ع) را پرچمدار قیامت نامیده بود حسین (ع) هم برپا کنندهٔ آن بود. پس حسین (ع) ، قامت و جمال دین محمّد (ص) بود و حجّت دین آخر الزّمان . و نیز به روایت از پیامبر و علی (ع) می دانیم که ظهور مهدی موعود همان رجعت حسینی است .

حال یکبار دگر این رساله را از اوّل بخوانید تا بهتر جمال این واقعه را دریابید . زیرا واقعهٔ کربلا یک واقعهٔ جمالی است . کربلا براستی درب قیامت کبریٰ بود و حسین این پرده را کنار زد : اگر نجات دین محمّد جز در ریخته شدن خون من نیست پس ای شمشیرها مرا در آغوش بگیرید .

دعای قیامت است . و امّا معلوم شد که ما بر که می گرییم . نه بر حسین که بر خدای حسین . با او چه کردند مسلمانان ! وای بر ما . فویلٌ للمسلمین !

۴۱- حال بهتر درمی یابیم که چرا امام سجّاد که تنها مرد باقی مانده از قیامت کربلاست مابقی عمرش جز سجده و عبادت کاری نکرد . و سجّاد کامل شد و پرستنده ترین پرستندگان شد . زیرا فرق کسی که خدا را نادیده می پرستد و کسی که خدای دیده را می پرستد در چیست ؟ و او خدا را در عاشورا دیدار کرده بود و لذا جز پرستش از امامت او کار دیگری باقی نمانده بود آنهم سجده و نه قیام و رکوع و قنوت فقط سجده . در حضور خدا ایستادن گناه کبیره است .
در قیامت کربلا همه کامل و واصل شدند و لذا همهٔ شخصیّت های رفته و مانده هر یک اسطوره اند . از زینب تا رقیّه .

۴۲- و لذا در این قیامت و خمخانهٔ هاهوتی هر کسی همان است که باید باشد . در اینجا هستی عین بایستی شده است . و همه چیز کامل است و مطلق است . برادر کامل ، خواهر کامل ، عموی کامل ، عمهٔ کامل ، پدر کامل ، برادر زادهٔ کامل ، فرزند کامل ، زن کامل ، مرد کامل ، کودک شیر خواره کامل ، عروس کامل ، داماد کامل ، دوست کامل ، مرید کامل ، مراد کامل . و دشمنان هم همه کاملند در شقاوت و کفر و پلیدی . وگرنه در کجای جهان آنهم تحت عنوان دین و شریعت و اسلام ، کودک شیر خواره را آب نمی دهند و می کشند . آنچه که در کربلا قطعه قطعه شد بارگاه هاهوتی بود . این خود خدا بود که شهید شد و نامش (در قرآن) در کربلا بود که شأن نزول یافت و محقق و تأویل و تعیّن گردید .

۴۳- کربلا ترمینال خلقت هستی و معاد الهی در عشقش به انسان است . کربلا دروازهٔ قیامت و لقاء الله است . کربلا شأن نزول کامل «وای بر نماز گزاران» بود ، وای بر مسلمین ، وای بر حاجی و از همه بدتر وای بر شیعیان کوفی مسلک .

۴۴- و نیز اینست معنای آن سخن معروف امام سجاد که : «خداوندا اگر آن رازی را که در ما نهاده ای بر ملا کنیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار می کنند . » . و چه کسانی سنگسار می کنند ؟ آن سنگ پرستانی که خدا را می کشند تا خانه اش را تصاحب کنند . آن امام کشانی که قبرش را چون بتخانه به زر و سیم آذین می کنند و می پرستند . آن کسانی که آسمان را به جای خدا می پرستند . همانهائی که در روز قیامت و در حضور خداوند از فرط کفر و بخل و عداوت خودشان را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند (قرآن) تا جمالش را نبینند . کسانی که خدا را در صورتی می پرستند که اصلاً وجود نداشته باشد و اگر هم باشد از پشت بام آسمان پائین تر نیاید و مزاحم زندگیشان نشود . عدم پرستانی که نام مستعار خود را خدا نهاده اند .

آنانکه سر حسین بریدند کفّار و شرابخوار نبودند
رفتند به نماز بعد ذبحش وانگه بدن ورا دریدند

و امّا بعد .... مراسم عزاداری حسینی برپا کردند (اهل کوفه) .

۴۵- و این نیز واضح است صد البتّه که حسین ، خدا نبود بلکه برعکس . یعنی این خدا بود که در حسین رخ نمود. خدائی که در یک درخت حاضر می شود و با موسی سخن می گوید و یا از صخره ای رخ می نماید چرا که در انسان رخ ننماید آنهم انسانی چون حسین . حال نام این را می توانید حسین اللّهی بگذارید یا الله حسینی . کربلا تلاشی موفق برای کشف نقاب از خداوند بود بواسطهٔ حسین . پس این نیز واضح شد که حسین برای حکومت قیام نکرد بلکه برای قیامت قیام کرد . همانطور که مهدی (ع) هم چنین است و خواهد بود و طبق روایات ، او را هم خواهند کشت و بدینگونه پروندهٔ بشریت بر روی زمین بسته خواهد شد و ژنتیک و بیونیک و نانوتکنولوژی و بمب نوترونی هم کاری از پیش نخواهد برد .

۴۶- حال بهتر درک باید کرد که چرا حسین (ع) سفینهٔ نجات است . آیا واقعاً مفهوم شد ؟! حسین باوری ، این سفینه است . و اینست که فریاد می کشیم که کسی که قیامت زمینی را فهم و باور نکند اسلام محمّدی و امامت و علی و حسین و مهدی و شیعه را هم فهم نکرده و هنوز در دورهٔ جاهلیّت بسر می برد یعنی نه

تنها از دین خارج است بلکه از دنیا و واقعیّت وجودی جهان امروز هم خارج است یعنی که اصلاً نیست . کربلا کاملترین صحنهٔ تاریخ و کائنات است . به زبان خودمانی اینجا حجله گاه خدا و انسان است . پس حسین (ع) ظهور عشق و وصال با محبوب است . کربلا عروسی خداست و چه ساق دوشهائی ! حسین ، نخستین انسان یگانه است . علی ماه جمال بود و حسین هم خورشید جمال . «حسین» در لغت از «حُسن» بمعنای زیبائی است . حسن (برادر حسین) بمعنای زیبا است ولی حسین بمعنای «زیبا شده» است . و اینگونه انسانی می تواند به کمال زیبائی و جمال برسد . به این سفینه وارد شوید تا زیبا شوید . و اینکه حسین ، زیباترین انسان است . نه ! زیبا شده ترین انسان !

۴۷- عشق ، صحنه ای زیباتر و عاشقی عاشقتر از این ندیده بود و لذا زان پس هر عشقی کمتر از این حرام شد و فسق گردید و همهٔ عشاق ناکام شدند .

۴۸- و انسانیّت هم به مرتبه ای رسید که قبلاً نرسیده بود . و لذا انسان بودن فقط حسینی بودن است . حسین رکورد انسانیّت را شکست . از این منظر شاید ناله و فغان و سینه زنی و قمه زنی معنائی بهتر داشته باشد . یعنی بر خود گریستن نه بر حسین و خدای حسین گریستن . بر کوفی بودن خود گریستن . کوفی بودن یعنی با حسین بودن ولی نبودن .

۴۹- خروج حسینی ما را به یاد سخن پدرش علی (ع) می اندازد که گفت : «ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است . پس با رعایت حقوق اسلام به غایتش برسید و آنگاه برای خدا از اسلام خروج کنید .» . این همان قیامت است .

۵۰- و امّا بیهوده نیست که دعای عرفهٔ ما را کسی جز حسین (ع) نمی بایست عرضه می کرد چرا که نادیده و نابوده خدای را چگونه توان معرّفی کرد .

۵۱- اینکه چرا نماز شیعه باید معراج او باشد و سجده اش بر تربت کربلا و قیامت حسینی . و نیز چرا بی امام را نماز نیست . چرا که بقول علی (ع) خدای نادیده را پیروانش هم نباید بپرستند و سجده کنند . پس نماز هم حسینی است زیرا خدا جز در حسین دیده نشده است . پس بدون چنین حسینی را نه نماز است و نه دین و نه خدای حقیقی که هوای نفس نباشد که سجده می شود .

۵۲- حال شاید باور کنیم که چرا : هر روز عاشورا است و هر زمینی کربلاست . چرا که در قیامت بسر می بریم ، قیامتی که در کربلا افتتاح شد . و این بدان معناست که هر روز قیامت و هر جائی قیامت سراست و لقاء الله . و این بسیار فراتر از ظلم ستیزی سیاسی است زیرا مگر فقط حسین با ظلم ستیز کرده است . ظلم ستیزی حسین ، ستیزه با پرستش خدای نادیده و نابوده است . و ستیزه با کسانی که مخالف ظهور جمال خداوند هستند یعنی دشمن قیامت و لقاء الله هستند و می خواهند تا ابد خانهٔ خدا را پرستش کنند و از پرستش خود خدا بگریزند . ستیزه با کسانی که خدا را قربانی خانه اش می کنند و خانه ای می خواهند بی خدا .

۵۳- و امّا چگونه یک مسلمان شیعه نمی تواند درک کند و با تمام وجودش احساس کند که حسین ، نیک بخت ترین انسان روی زمین از ازل تا ابد است همانطور که زیبا شده ترین ولی خدا . چرا که بیش از هفتاد تن از عشاق از خاندان و یاران داشت و برتر از آن اینکه همهٔ آنها حاضر شدند که در جشن وصال محبوبشان با پروردگارشان بجای نقل و نبات ، خون خود را بر حجله گاه او بپاشند و بازهم برتر از آن اینکه پیشاپیش بعنوان ساق دوشهای یار پیش پایش ذبح شوند و او را در لحظهٔ وصال با پروردگارش تنها بگذارند و مزاحم نباشند .

۵۴- چنین بخت کبیری نصیب کدام نبی و ولی در تاریخ هستی شده است جز حسین .

۵۵- و امّا در نقطهٔ مقابل حسین ، فرزندش مهدی که از فرط بیکسی و تنهائی و بی یاری یا در غیبت صغری بود و یا در غیبت کبرائی که اینک حدود دوازده قرن از آن می گذرد و هیچکس در انتظار ظهورش نیست الاّ اینکه جام زهری دگر به او بنوشانند .

۵۶- حال برای خدا بنگرید که بر کدامیک باید گریست و بر سر و سینه کوفت و بر خود تیغ کشید : حسین یا مهدی ؟ این هستی اندوه و غربت کائنات و این اندوه و غربت هستی در کائنات ، تک و تنها . حتّی بی هیچ آئینه ای که در آن بنگری تا ببینی که هنوز هم هستی .

۵۷- و امّا آنکسی هم که شهادت می دهد بر این واقعه ، شهید است . یعنی ملحق می شود بر این سفینۀ نجات و حجلۀ وصال .

۵۸- و اینگونه بود که سجده بر آسمان تبدیل شد به سجدۀ بر خاک آنهم تربت کربلا .

۵۹- اگر شیعۀ حسین بداند که چه می گوید و چه می کند وارد بر سفینۀ نجات حسین است .

۶۰- چرا دعای عرفۀ ذبح اسماعیل را می بایست حسین ادا می نمود ؟ زیرا راهی عرفات کربلا بود .
اگر شیعۀ حسین فقط دعای عرفۀ حسین (ع) را می فهمید اهل سفینۀ نجات حسین می بود .
سفینۀ نجات حسین (ع) ، عرفۀ حسینی است . عرفات حسین و عرفان حسین .

۶۱- و اینست که ظهور مهدی هم رجعت حسینی است .

۶۲- شیعه باید در اذان و اقامۀ نمازش این شهادت را هم بیفزاید که : اشهد انَّ حسیناً جمیل الله .

۶۳- همانطور که دربارۀ فاطمه (ع) گفته بودیم که بدون شهادت بر مقام فطرت اللّهی فاطمه ، مسلمان اذن و اجازه و امکان اقامۀ صلوٰة نمی یابد : اشهد انَّ فاطمة فطرت الله .

۶۴- و امّا زینب (ع) که مظهر فاطمۀ زهرا در صحرای کربلاست نه تنها شاهد شهید است که خود شهید در شهادت حسین است . و این شهادت مضاعف و برتر است همچون شهادت امام سجّاد در این واقعه.

۶۵- این دو تن (زینب و امام سجاد) را کسی در این صحرای عرفات حسینی نشناخت ، مگر حسین را شناخت .

۶۶- زینب خود شهید همۀ شهدای کربلاست . همانطور که حسین (ع) به مصداق کلام خدا ، نور علیٰ نور است زینب هم شهید در شهید است : شهید شهید !

۶۷- این زینب است که حسین (ع) را جمیل الله معرّفی کرده است . چه بسا امام سجاد بدلیل بیماری حیرت آور و تب جانسوزش در آن واقعه بکلّی بیهوش بوده است ولذا زینب تنها شاهد شهید است او چشم شهادت است یعنی آن نگاهی که جمیل الله را دید و لقاء الله نمود . لذا زینب وارث واقعه است یعنی وارث جمیل الله است . آیا چنین چشمانی هرگز در تاریخ بوده است . آیا چشم زینب را چه کسی به ارث برده است. زینب چشم خدا در قیامت کبرای کربلاست .

۶۸- کدام عقل و دین و شریعت می گوید که کلّ خاندانت را بهمراه کودکان و زنان و بیماران به میدان جنگی ببر که کشته شدنشان حتمی است آنهم نه به احتمال ریاضی بلکه با برنامۀ قبلی و به عمد و آگاهی کامل . زیرا حسین به همۀ همراهیانش بارها و بارها اتمام حجّت کرده بود که هر که می خواهد حتماً کشته شود بیاید .

۶۹- از همین رو واقعۀ کربلا را باید به یقین شأن نزول آن کلام خدا در قرآن دانست آنگاه که خداوند مؤمنانی را امر به خودکشی می کند . دقیقاً همچون ذبح اسماعیل بدست ابراهیم . و اینکه حسین قبل از حرکت بسوی کربلا در صحرای عرفات دعای عرفه می خواند که دعائی خاص اوست و سابقه ندارد که مربوط به عرفۀ ابراهیم در ذبح اسماعیل است .

۷۰- و امّا خودکشی به امر خدا بدعتی در دین است و عین خروج از اسلام است برای خدا بقول علی (ع) .

۷۱- وگرنه آن کودک چند ماهه در این قیامت چکاره است ؟ و رقیّه که می بایست حتماً سر پدرش را می دید و از دنیا می رفت .
این پسر شش ماهه و آن دختر شش ساله در این واقعه چه می گویند ؟

۷۲- قاسم که قصد عروسی داشت برای چه به کربلا آمده بود با عروسش .

۷۳- همهٔ اینها امر به خودکشی شده بودند و این امر را لبیک گفته بودند .

۷۴- اینجا واقعاً یک جشن تمام عیار و عروسی کامل ابرار بود .
« به مقام ابرار (آزاده گی) نمی رسید الاّ اینکه از محبوبترین چیزهای خود برای خدا انفاق کنید » قرآن .

۷۵- شأن نزول کامل این آیه نیز کربلاست . و در حقیقت کربلا شأن نزول آیات قیامت در قرآن است و اگر اسلام دین آخرالزّمان است پس واقعهٔ کربلا شأن نزول جان اسلام است و شأن نزول جان دین است زیرا مقصود خداوند از خلقت همانا معرّفی خداست . پس کربلا میعادگاه کائنات است .

۷۶- بارها نشان داده ایم که کلّ دین خدا و راه انبیاء و اولیای الهی در یک کلام چیزی جز براندازی نژاد از نفس خویش نیست . این جریان که همان ریشه کنی شجرهٔ ممنوعه است از آدم تا خاتم درجاتی را طی نمود و در واقعهٔ کربلا کامل شد که براندازی کلّ خاندان بود .
تو ای بابا در آن دوران چه لرزیدی ز ذبح پور   ولی پورت به عاشورا چه ذبح خاندانی کرد

۷۷- در این ذبح خاندانی حتّی رعایت استمرار امامت هم نشد و امام سجاد که در تب می سوخت هم در لای زیلوی پیچیده شده به قیامت سرای کربلا آورده شد . و بارها هم قصد جان ایشان شد ولی خدا نخواست و ایشان زنده ماند .

۷۸- آیا کسی می تواند هیچ تصوّر و تأمّلی از امامت امام چهارم داشته باشد و اینکه بعد از این قیامت بر او چه گذشت ؟

۷۹- همین قدر می دانیم که زان بعد هر کسی که امام سجّاد را دیدار کرده ایشان را در حال سجده دیده است و اینست که نام سجاد بر ایشان مانده است .

۸۰- و امّا آنانکه در مقابل حسین در کربلا صف آرائی کرده بودند چه کسانی بودند که تعداد از ده هزار تا چهل هزار نفر گزارش شده اند در مقابل هفتاد نفر .

۸۱- اینان که در مقابل حسین بودند اکثر قریب به اتفاق نماز خوان بودند و بخش قابل توجّهی از آنان هم تا ده روز قبل با حسین بیعت کرده بودند و قسم یاد نموده بودند که با حسین در مقابل لشکریان یزید جهاد کنند . و صدها نامه و طومار و دعوت نامه و بیعت نامه و پیشنهاد قیام برای حسین فرستاده بودند که : تو برخیز مابقی با ما !؟

۸۲- ولی حسین این بیعت کنندگان را می شناخت و یادش نرفته بود که با برادرش حسن (ع) و پدرش علی (ع) چه کرده بودند .

۸۳- ولی هرگز چنان قسم ها و نامه های من فدایت شوم که برای حسین نوشته شده بود برای حسن (ع) و علی (ع) نوشته نشده بود .

۸۴- ولی در مکّه و بین راه این قیامت وقایعی رخ داده بود که مصداق کامل خروج حسین از دین را به ثبوت می رساند .

۸۵- عمده لشکریان ابن زیاد که در کربلا در مقابل حسین ایستاده بودند تا چند روز قبلش در جناح حسین قرار داشتند . فقط انگشت شماری به وعدهٔ حکومت بصره و ری و فارس برعلیه حسین شوریده بودند مثل عمر سعد و شمر . ولی مابقی حسین را بناگاه مرتد و خارجی یافته بودند و حاکم شرع هم که مردی مورد

اعتماد مردم بود حکم ارتداد حسین را امضاء کرده بود . واقعیّت این بود که حسین حج را زیر پا نهاده بود و این عمل در مقابل دیدگان مردم انجام شده بود . آیا این یک خودکشی سیاسی - عقیدتی نبود که حسین مرتکب شد ؟

۸۶- مشابه حکم ارتداد حسین دربارهٔ علی و یارانش هم بواسطهٔ شیوخ بزرگی مثل ابوموسی اشعری صادر شده بود .

۸۷- واقعهٔ نهروان یک بار دیگر در کربلا تکرار شده بود و همه شیعیان بودند که در مقابل حسین قرار داشتند .

۸۸- اصلاً خود ابن زیاد هم روزی حاکم فارس به نمایندگی از علی (ع) بود و شیعه ای مخلص و مریدی جان نثار محسوب می شد و چون علی ، عبایش و کفشهایش وصله دار بود . و از آنجا که بی پدر بود (نامشروع) ، علی (ع) او را برادر خواندهٔ خود نموده بود و بدین گونه دارای هویّتی خارق العاده شده بود. درست مثل ابن ملجم که عمری مرید علی (ع) و پسر خواندهٔ علی خوانده می شد چون او هم فرزندی نامشروع بود و خاندانی نداشت . بعلاوه خود شمر و عمر سعد هم بزرگ شدهٔ خانهٔ علی و همبازی حسن و حسین بودند . و می دانیم که ابن ملجم و شمر هر دو قاری و حافظ قرآن بودند و پینه بر پیشانی داشتند .

۸۹- این حقیقت تاریخی را هم باید دانست که حکم به قتل رساندن حسین به امضاء یزید در شام به هنگام نیمه شب و سیاه مستی یزید صادر شده بود که به روایتی یزید فردای آن روز به خود آمد و گروهی را فرستاد تا جلوی این حکم را بگیرد ولی دیر شده بود . زیرا یزید از پدرش معاویه به وصیت داشت که : مبادا که خون آل علی بریزی که بساط حکومت تو برکنده می شود . که همینطور هم شد .

۹۰- پس در مقابل حسین ، جز شیعیانش قرار نداشتند . و اینست مسئله !

۹۱- دعوای بین شمر و عمر سعد را در ظهر عاشورا هم می دانیم که شمر اصرار داشت که حسین را زودتر بکشند مبادا که نماز ظهر قضاء شود . و لذا بعد از کشتن حسین (ع) بلافاصله نماز جماعت برپا نمودند و به شکرانهٔ از بین بردن یک مرتد و خارج از دین ، عبادت کردند .

۹۲- ولی در عوض می دانیم که نخستین شهید کربلا یعنی حرّ ابن ریاحی هرگز با حسین بیعتی نکرده بود و مورد اعتماد یزید و فرماندهٔ قوای ابن زیاد و برادر خواندهٔ ابن زیاد محسوب می شد و مشاور ویژهٔ او و محرم اسرار دستگاه ابن زیاد بود .

۹۳- براستی در جناح مقابل حسین (ع) چه خبر است ؟ مشابه جنگ کتاب (قرآن) با علی (ع) در نبرد صفین است و حالا جنگ خانهٔ خداست برعیله خلیفهٔ خدا و مظهر جمال خدا .

۹۴- این جنگ بین اسلام و ایمان است . جنگ بین نماز سهوی و ذکر قلبی است . جنگ بین ایمان و نفاق است . جنگ بین عرفان و جانماز .

۹۵- این یک نبرد سیاسی بر سر قدرت دنیوی نیست هرچند که از این نبرد به نفع قدرت بهره گرفتند که البتّه بهره ای بس حقیر و کوتاه مدّت بود و این نبرد بنی امیّه را از روی زمین پاک کرد .

۹۶- این نبرد بین ظاهر و باطن دین است . این نبرد بین شریعت و طریقت است .

۹۷- این نبرد بین شکیّات نماز و دعای عرفه است .

۹۸- این نبرد بین خدا و خانهٔ خداست .

۹۹- و بیهوده نیست که نخستین مراسم عزاداری حسینی در همان مسجد شام در حضور یزید و ساعتی بعد از سخنرانی زینب آغاز شد .

۱۰۰- آیا قیامت کربلا فهمیده شده است ؟

۱۰۱- قیامت کربلا نبردی بین دستگاه خلافت اموی و خلافت الهی بود بر حسب ظاهر . ولی باطناً و عملاً آنانکه قتل عام کربلا را انجام دادند امویان نبودند . آری کفر با دست اسلام گردن ایمان را زد . اینست مسئله !

۱۰۲- اگر مسئله امویان بودند پس چرا با نابودی بنی امیّه بدست شیعیان و ایرانیان علوی ، حکومت اسلامی بدست بنی عباس افتاد که بمراتب رذلتر و شقی تر و آدمخوارتر بودند . و چرا امام صادق زمام حکومت اسلامی را از ابومسلم خراسانی نپذیرفت و ابومسلم به نزد بنی عباس رفت تا لااقل حکومت را بدست مسلمانان بسپارد . هرچند که خود ابومسلم بدست خلیفهٔ اوّل عباسی و در کاخ خلیفه ، بعنوان سردار میهمان ، به قتل رسید .

۱۰۳- بنی امیّه ، کافرانی علنی و دشمنان آشکار و قسم خوردهٔ اسلام و مسلمانان بودند . ولی بنی عباس به نام دفاع از علی و آل علی و انتقام از خون حسین بر سر کار آمدند که یکی از مهمترین نمایش این نفاق واقعهٔ ولیعهد خواندن امام رضا در دستگاه مأمون عبّاسی است .

۱۰۴- بنی امیّه هرگز امامی را نکشتند . همهٔ امامان ما بدست مسلمانان نماز خوان و اکثراً شیعه کشته شدند که در نبرد با بنی امیّه هم بودند مثل ابن ملجم و شمر . منتهیٰ در نبرد با امامان و مؤمنان مخلص برای مدّتی همکار بنی امیّه شدند . بنی امیّه و بنی عباس بدون وجود مسلمانان منافق و شیعیان مشرک امکان ادامهٔ حیات نداشتند .

۱۰۵- دین اسلام در جریان اطاعت و ارادت در رابطه با امامان و اولیای الهی در وجود آدمی تبدیل به ایمان می شود در غیر اینصورت در جریان شرک به نفاق منتهی می گردد . یعنی اسلام منهای اطاعت از امام برابر است با نفاق که کفر دوطبقه و مافیائی است .

۱۰۶- پس واقعهٔ کربلا رویاروئی اسلام مؤمنانه با اسلام منافقانه است : ایمان و نفاق !

۱۰۷- انسان منافق در آئینهٔ وجود امام است که نفاق خود را می بیند و رسوا می گردد و اینست که منافق دشمنی بزرگتر از وجود امامان و مؤمنان مخلص برای خود سراغ ندارد .

۱۰۸- امام تجسّم ایمان است و منافق دشمن قسم خوردهٔ مؤمن است . کافران اگر در منافع دنیوی خود مؤمنان را مانع نیابند با آنان عداوتی ندارند ولی عداوت منافق با مؤمن یک واقعهٔ قلبی است .

۱۰۹- مسئلهٔ آخر الزّمان و گشایش قیامت ، در صدر و محور دین اسلام محمّدی قرار دارد و کسی که این امر را درک نکند و حقّش را ادا ننماید مسلمان محمّدی نیست . بخش عظیمی از حکمتهای علی (ع) مربوط به همین حقیقت عظیم است از جمله آن سخن که ذکرش رفت که دعوت مؤمنان است برای رسیدن به غایت دین و سپس خروج از آن برای خدا . این همان خروج از زمان است و آستانهٔ آخرالزّمان و قیامت.

۱۱۰- از این حقیقت مذکور آخرالزّمانی ، بنی امیّه غایت سوء استفاده را نمودند و مذهب مرجئه را بنا کردند که عین مکتب کفر تقدیس شده است . منطق معاویه و عمرعاص و خالدبن ولید و مروان حکم که بانیان این مکتب ابلیسی بودند این بود که : بواسطهٔ آخرالزّمان ، شریعت منسوخ است و بنابراین فقط نماز بخوانید و ارتباط با خدا را حفظ کنید و مابقی آزاد هستید که هر کاری که دلتان می خواهد بکنید : نماز می خوان و هر چه خواهی کن .

۱۱۱- ماجرای شرابخواریهای معاویه و یزید و خالدبن ولید بر سر نماز مشهور است . ولی حقیقت امر آخرالزّمان در مکتب علی و امامان اینست که دین و همهٔ احکام شریعت بایستی باطنی و قلبی شود . این امر در قرآن هم مذکور است که : مگوئید که مؤمنانیم بلکه فقط اسلام را ادّعا کرده اید و هنوز در قلوب شما راه نیافته است .

۱۱۲- آخرالزّمان عرصهٔ اخلاص در دین است : یا کفر خالص و آشکار و یا ایمان خالص . و نفاق تنها دشمن قسم خوردهٔ اخلاص و صدق است و لذا هم با کفر در جنگ است و هم با ایمان . و علت وجود عصر آخر الزّمان همان امر امامت است و امام خود آن مرز بین کفر و ایمان است ، میزان است . آنانکه نمی خواهند بین کفر و ایمان انتخاب کنند منافقانند که دشمن انتخاب هستند .

۱۱۳- احکام الهی را کسانی می توانند صادقانه به اجرا آورند و در زندگی خود جاری سازند و حیات حقیقتاً دینی و معنوی داشته باشند که تحت ولایت و ارادت و اطاعت امام زنده ای باشند که منشأ ایمان و ضامن اجرائی دین در وجودشان است در غیر اینصورت دچار ریا و نفاق و عذاب و رسوائی می شوند و این عذاب را به سمت امام فرافکنی می کنند و از مؤمنان انتقام می ستانند . انسان بی امام اگر هم بخواهد دینی زندگی کند نمی تواند و لذا ریاکار می شود . این یک قانون ذاتی است . امام خلیفهٔ خدا و مظهر ارادهٔ حق بر روی زمین است ولذا بدون تصدیق و تأئید امام ، دین و خداپرستی امری دروغین و محال است . با امام ، دین همان صراط المستقیم و راحت ترین راه سعادت است و بی امام ، زندگی دوزخ است .

۱۱۴- علی (ع) می فرماید : «من تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخم و مرز بین حق و باطل» . بنابراین منافقان می بینند که عذاب حاصل از انکار امام نیز از جانب امام است زیرا امام مظهر ارادهٔ پروردگار است و لذا از او انتقام می ستانند زیرا او را علت عذاب خود می یابند . امام رحمت است برای مؤمنان و عذاب است برای منکران و منافقان .

۱۱۵- به لحاظی باید گفت که امام ، سپر بلای خدا در قبال خلق است . امام شهید خدائی در خلق است . پس امامت ، همان واقعهٔ عشق بین خالق و مخلوق است و منکران خصم این عشق و دوستی بین انسان و خدا هستند .

۱۱۶- آخرالزّمان یعنی پایان جدائی و فراق بین خالق و مخلوق و آغاز حضور و ظهور خداوند بر روی زمین . و این همان واقعهٔ امامت است . «حق آمد و باطل رفت» - این همان معنای ختم نبوّت نیز می باشد و پایان عمر کسانی که نان دلاّلی بین خدا و خلق را می خورند . و این دلاّلان در رأس دشمنان امام قرار دارند و قاتلان امامان و عارفان هستند زیرا عارفان خلفای امام در عرصهٔ غیبت می باشند . در نقطهٔ مقابل امام ، این دلاّلان و فریب خوردگان دکان واسطه گی خدا و خلق قرار دارند و ریزه خواران این دکان .

۱۱۷- و این نبرد با حضور و ظهور خداوند در میان خلق است . کربلا صحنهٔ آشکار این نبرد است . و لذا شهادت حسین همان شهادت خداوند است . و این امری واحد است .

۱۱۸- «یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را» - این کلام خدا عین واقعهٔ کربلای حسینی است . یاری متقابل حسین و خدای حسین . این همان شهادت متقابل نیز هست . حسین یاری داد خداوند را و خداوند هم یاری داد حسین را و از وجودش آشکار شد . این آیه عشق بین خالق و مخلوق است : یاری در ظهور !

۱۱۹- و لذا معرفت بر این ظهور و تصدیق این ظهور و معرّفی این ظهور همانا الحاق به این ظهور است و این همان الحاق به سفینهٔ نجات است .

۱۲۰- خداوند به حسین گفت : خود و نژادت را از خودت برانداز تا نور نزاد و آفتاب جاودانهٔ ذات را از تو آشکار کنم . از میان برخیز تا خدا رخ بنماید .

۱۲۱- پس بیهوده نیست که به لحاظ احساس و عقل دینی ظهور مهدی بطرزی شدید با امام حسین ارتباط دارد . این نه به لحاظ مسئلهٔ قیام و تشکیل حکومت بلکه از لحاظ ظهور الوهیت است و جمال .

۱۲۲- حسین (ع) ، جمال عریان دین در حدّ کمال است . و جمال کامل «لا اکراه فی الدّین» نیز هست .

۱۲۳- حسین (ع) نشان داد که دین خالص همان عشق است . کربلا ظهور کمال عشق عرفانی است . حسین (ع) اکمل عارفان نیز هست .

6 - امام زین العابدین ع

بزرگترین روح بیننده

بسم اللّه الشاهد

1- علی ابن حسین یا علی اوسط ، پسر دوّم امام حسین و امام چهارم شیعیان است که حدود بیست و چهار سالگی در واقعهٔ کربلا حضور داشت که در آن ایّام به بیماری مرموز و تب شدیدی مبتلا شده بود که در حالتی نیمه بیهوش بسر می برد و چند بار به خیمهٔ او ریختند تا او را سر ببرند ولی نیروئی آنها را از این کار منع کرد و بدینگونه از آن واقعه زنده ماند و تنها مردی بود که از واقعهٔ کربلا بعنوان تنها شاهد باقی مانده بود . او وارث کربلا بود که بهمراه اسرای کربلا به شام برده شد . او را بواسطهٔ بیماریش بر شتری لخت نشانیده بودند که تا شام تمام پاهایش زخمی و عفونی شده بود. و او با همان حال در مسجد شام به اصرار مردم سخنرانی کرد و رو به یزید چنین گفت : « ... منم فرزند کسی که در معراج از مسجد الحرام به مسجد الاقصیٰ برده شد و از آنجا به سدرة المنتهیٰ رسید و در سیر ملکوتی آنقدر به خداوند نزدیک شد که بین او و خداوند کمتر از دو کمان بود . منم فرزند کسی که با ملائک نماز گزارد ... منم فرزند علی مرتضی کسی که آنقدر با کافران جنگید تا زبان به لا الـه الاّ الله گشودند ... منم فرزند کسی که صالح ترین مؤمنان ، بهترین انسان ، وارث پیامبران ، نابود کنندهٔ کافران ، امیر مؤمنان ، نور مجاهدان ، زبور عابدان و فخر خاشعان و شکیباترین صابران و بزرگترین قیام کنندگان است . و فرزند زبان حکمت عابدان و یاری گر دین خدا و ولی امر او و بوستان معرفت الهی و کانون علم او. منم فرزند فاطمهٔ زهرا سرور زنان جهان ... ».

2- ولوله و غوغا و شیون در مردم به پا خاست که یزید دستور داد که مؤذن اذان بگوید و اقامهٔ صلوٰة کنند و بدینگونه سخن امام را خاموش کرد . و بعد از پایان نماز باز امام ادامه داد و گفت : ای یزید پس چرا بنام محمّد نماز می گزاری . تو فرزند او را کشتی و خاندانش را چون اسیران رومی به اسارت و برده گی گرفتی و اینک روی به قبله می ایستی و می گوئی محمّد رسول خداست . وای بر تو در روز قیامت .

3- یزید رسوا شد و از امام و اسراء طلب معذرت نمود و از آنها دلجوئی کرد و همهٔ جنایات کربلا را به گردن ابن زیاد انداخت که پدرش زمانی از مریدان علی (ع) و والی او در فارس بود . و بدینگونه کلّ تقصیر را به خود خاندان امامت بازگرداند تا خودش را در نزد مردم روسفید کند .

4- یزید صله ها و پول بسیاری به امام داد و دستور داد تا از آنان پذیرائی شود و با عزّت هرکجا که می خواهند زندگی کنند . ولی امام هیچ نپذیرفت و بهمراه زینب و سائر اسراء به مدینه بازگشت و حدود سی و سه سال تا سنّ پنجاه و هفت سالگی امامت نمود تا بالاخره بدست خلفای بعدی مسموم شد و در بقیع مخفیانه بخاک سپرده شد .

۵- در روز عاشورای حسینی بهنگام شهادت حسین (ع) ، امام سجّاد جمال پروردگار را در طلوع آفتاب دگر و برتری در ظهر عاشورا به عینه دیدار کرده بود ، همان جمالی که زینب هم دیده بود که به یزید در مسجد شام گفت : « خدا را سپاس که نعمت را بر ما به کمال رسانید و ما جز جمال در روز عاشورا ، چیزی ندیدیم ... »

۶- امام سجاد یک خدا دیده بود و لذا تا به آخر عمرش جز سجده بر آنچه که دیده بود رسالتی دگر نداشت و کلّ شیعیان را به این سجده دعوت کرد . و لذا امام چهارم را سجّاد نامیدند . ساجد بر جمال پروردگار !

۷- بعد از خیانت شیعیان و بخصوص کوفیان ، فقط در دوران امامت امام سجاد ، شش تن از امویان به خلافت رسیدند و بیداری و توبه و ندامت شیعیان را بمراتب شقی تر از یزید ، به خاک و خون کشیدند ولی با امام کاری نداشتند زیرا از وحشت ، هیچکس در رابطه با امام قرار نداشت و جمع یاران پنهان امام در کلّ دوران امامت سی و سه ساله شان از سه تا پنج نفر بیش نبودند که آنها هم کاملاً زندگی مخفی داشتند .

۸- طولانی ترین مدّت خلافت را در این دوران عبدالملک بن مروان داشت که فرزند مروان حکم بود که تقریباً همهٔ خیانت پیشه گان واقعهٔ کربلا را قتل عام کرد و در شهرهای کوفه و مدینه تل های اجساد آنان را در معرض دید مردم قرار داد و روزی بر بساط دوهزار تن از آنان که بسیاری هنوز درحال جان دادن بودند و تکان می خوردند سفره ای از غذا گسترانید و مردم را دعوت به سورچرانی کرد و خود نیز بر آن سفره غذا خورد و گفت : در تمام عمرم غذائی به این لذیذی نخورده بودم .

۹- حاکم مدینه و سپس عراق که از جانب عبدالملک بن مروان گزیده شده بود فردی بنام حجّاج ابن یوسف در شکنجه و قتل عام مردم و غارت اموال و ناموسشان صحنه ای برپا کرد که در تاریخ بشر سابقه نداشته است . او فقط یکصد و پنجاه هزار نفر را بدست خودش کشت جدای آنانکه در جنگها کشته بود . و در زندان مخوف او حدود پنجاه هزار مرد و سی هزار زن برهنه از شیعیان حضور داشتند که اکثرشان از گرما و سرما و گرسنگی و فلاکت مردند . و این بود سرنوشت آنانکه با امام حسین بیعت کردند و سپس او را فروختند به مشتی خرما . آنهم بدست خود امویان . و این جدای کشتاری بود که نهضت مختار براه انداخت که از امویان و شیعیان خائن هر دو کوههائی از اجساد پدید آورد . و منهای قتل عامی که ابومسلم خراسانی بهمراه بنی عباس از امویان و شیعیان خائن بعمل آوردند و نسل بنی امیّه از روی زمین برافتاد .

۱۰- قتل عامها و قصاص های بعد از واقعهٔ کربلا در طی حدود نیم قرن تا براندازی کامل امویان و شیعیان خائن ، در تاریخ بشر نظیر ندارد و یکی از بزرگترین عبرتهای تاریخ و انتقام الهی بر روی زمین است که بندرت مورد مطالعه و توجّه محققین واقع شده است .

۱۱- خداوند امویان و شیعیان خائن را بدست همدیگر و بدست ایرانیان و عوامل دیگر از روی زمین پاک کرد .

۱۲- امام سجاد در دورانی امامت می کرد که شیعیان و دوستدارانش جرأت نداشتند در کوچه و مسجد به او سلام کنند و او هم آنها را از این کار منع می کرد . و لذا امام در بیکسی کامل زیست و غرق در عبادت بود . و با اینحال نیمه شب ها کوله بار غذا بر دوش می کشید و برای صدها تن از فقرای

مدینه امرار معیشت می کرد تا آن حدّ که شانه هایش پینه بسته بود و نیز زانوانش از فرط رکوع و سجود همواره زخمی و ورم کرده بود .

۱۳- او وارث کربلا و قیامت حسینی و ظهور جمال خدا و شاهد قطعه قطعه شدن حدود سی تن از خاندانش بود و هفتاد تن از مخلصان . او شاهد بود که چگونه حقیقت تکه پاره شده و در زیر سمهای اسبان له می شد و سرش بر نیزه ها می گفت : هر که مرا جستجو کرد یافت و هر که مرا یافت شناخت و هرکه مرا شناخت عاشق شد بر من . و هرکه عاشق شد بر من عاشق می شوم بر او . و هرکه را عاشق شوم به قتل می رسانم و خودم دیهٔ او هستم .

۱۴- امام سجاد شاهد بود که چگونه خون خدا بر زمین ریخت تا جمالش بر عاشقانش آشکار شود . او شاهد بود که چگونه خداوند دیهٔ عاشق خود می گردد و از سر بریدهٔ عاشقش سخن می گوید . او قیامت را بر زمین دیده بود . او وارث قیامت بود . و قیامتی دگر برای خائنان و اشقیای اموی و شیعی بعد از واقعهٔ کربلا در طی سی و سه سال امامتش در سراسر بلاد اسلامی . او شاهد و وارث و گزارشگر بزرگترین قیامت بر روی زمین بود : قیامت عشق و همچنین قیامت فسق ! و اینگونه بود که سجّاد شد .

۱۵- صحیفهٔ سجادیه که معروف به «انجیل اهل بیت» و «زبور آل محمّد» است در ادبیات عشق و عبودیّت و حکمت و خداشناسی به مثابهٔ بطنی از بطون قرآن است و یک معدن عرفانی ناب است که تاکنون استخراج نشده است و بعد از قرآن و نهج البلاغه ، سوّمین کتاب درجه اوّل در معارف اسلامی و توحیدی است . در هیچ اثری چون صحیفهٔ سجّادیه ، انسان به خداوند نزدیک نشده است و از زبان خدا با خدا سخن می گوید و عین عرفان وحدت وجود است .

۱۶- از امام سجّاد کتاب معتبر دیگری نیز تحت عنوان «حقوق» بر جای مانده که حدود پنجاه فصل دارد و از همهٔ حقوق بین انسان و خدا و انسان با انسان و انسان با خویشتن سخن گفته است و براستی بایستی آنرا مبانی شریعت عرفانی دانست که متأسفانه این کتاب هم مهجورتر از صحیفه است و گنجی پنهان که درمیان شیعیان مدفون و دست نخورده است : حقّ خدا ، حقّ نفس ، حقّ زبان ، حقّ گوش ... حقّ عورت ، حقّ نماز، حقّ معلم، حقّ شاگرد، حقّ مادر، حقّ شریک، حقّ خصم، حقّ دوست، حقّ برده، حقّ سلطان وو ... فصولی از این کتاب هستند که بنده از این اثر در مجموعه آثارم بهره ای شگرف و معجزه آسا داشته ام .

۱۷- از جمله توطئه های امویان در این دورهٔ خفقان بزرگ تولید دریائی از احادیث جعلی و دخل و تصرّف در احادیث نبوی بوده است که عمدهٔ آنها بدست یکی از دانشمندان و فقها و قضات بزرگ و نابغه ای در دربار عبد الملک بن مروان بنام «زهری» پدید آمده است و چنان هنرمندانه در لابلای کتب حدیث اسلامی جای گرفته که تشخیص براستی کار هر محدّث و دانشمندی هم نیست .

۱۸- و جالب اینکه این جناب زهری مدّتها از شاگردان و مریدان امام سجّاد بوده است و امام ایشان را از هلاکت بزرگی نیز رهانیده بود ولی علم و ایمان خود را به قیمت یک زندگی اشرافی به امویان فروخت که امام نیز نامهٔ مفصّلی به ایشان نوشت و او را از این کار نهی و دعوت به توبه نمود ولی دیگر دیر شده بود و او از ملازمان و محرمان کاخ امویان شده بود .

۱۹- یکی دیگر از کارهای امام سجاد در تنهائی و بیکسی محض و در اوج خفقان این بود که بردگان و کنیزکان را از بازار می خرید و مدّتی در نزد خود نگه می داشت و تعلیم و تربیت می نمود و سپس آزادشان می کرد . و در مدینه لشکری از این آزادگان و تربیت شدگان بیت امام زندگی می کردند و ایشان از این طریق توانستند ولایت و حکمت و نور هدایت خود را آنهم در مستضعفترین مردمان که اکثراً غیر عرب بودند توسعه دهد و جهانی سازد که اکثر این بردگان و کنیزکان ایرانی و آفریقائی و هندو بودند و به سرزمین خود بازمی گشتند و دین و حکمت الهی را در سراسر جهان می گسترانیدند. بدینگونه همهٔ بردگان شهر در آرزو بودند که بواسطهٔ امام سجّاد خریده و آزاد شوند .

۲۰- در زمان امامت ایشان چند نهضت مسلّحانه برعلیه امویان شکل گرفت که اصولاً ناخالص و ناپخته و برخی فقط اقتدار طلبانه بود و لذا امام از این نهضت ها حمایت نکرد و در آن دخالت ننمود .

یکی از این نهضت ها به رهبری عبد الله زبیر فرزند زبیر معروف بود که قصد کسب خلافت را داشت که نهضت او قتل عام شد و بکلّی نابود گردید و بسیاری بیهوده و بی هیچ موفقیتی از بین رفتند . دیگری نهضت زید پسر خود امام بود که آنهم بکلّی ناکام شد و زید هم شهید گشت و هیچ حاصل نگردید الاّ اینکه مردم مأیوس تر و خود فروخته تر و کافرتر شدند که البتّه این واقعه بعد از رحلت امام رخ نمود .

۲۱- در دوران امامت ایشان وضع مسلمانی و فرهنگ مسلمانان در شهری مثل مدینه که مقرّ امامت ایشان و قبر رسول و مدینة النّبی بود چنان شده بود که در اکثر خانه ها بساط فسق و فجور و آوازه خوانی و روسپی گری و شرابخواری برپا شده بود و آوازه خوانان و مطربان و روسپیان در سراسر شهر علناً فعالیّت می کردند . وضع در سائر بلاد اسلامی از این هم فجیع تر بود . یکی از مورّخین دربارهٔ این دوران می نویسد که تنها چیزی که از اسلام هنوز از یاد نرفته بود قبله بود . و اکثر مردم حتّی نماز خواندن بلد نبودند . و با احادیث جعلی که تولید می شد و دعوت به فسق و فجور می نمود مردم بسرعت بسوی زنا و خمر و هرزه گی می رفتند . و جاسوسان خلیفه لحظه به لحظه زندگی مردم را بخصوص در مدینه مقرّ امام ، تحت نظر داشتند و حتّی بر امور روزمرّهٔ امام نیز نظارت داشتند و بالاخره با ریختن سم در غذای خانگی آن حضرت را شهید ساختند .

۲۲- مفاسد بقدری افتخار آمیز شده بود که زن روسپی و آوازه خوانی بنام جمیله بر اطراف خانهٔ کعبه کنسرت می داد و مردم شرابخواری می کردند و همهٔ اهالی مکّه او را بدرقه می نمودند چنانکه حتّی از خود خلیفه هم چنان استقبالی بعمل نمی آمد .

۲۳- خود امام سجاد در این باره می فرماید : ما در شرایطی بسر می بریم که بنی اسرائیل در عهد فراعنه بسر می بردند که مردانشان را می کشتند و زنانشان را به کنیزی می بردند .

۲۴- اینهمه مفاسد و فسق و فجور و بزهکاری در بلاد اسلامی آن دوران درحالی بود که بندرت خانواده ای داغدار از دست دادن عزیزی در این قتل عامها ، نبود . و مأموران اموی مردمان را به زور و تشویق بسوی فساد و دوری از احکام شرع می کشانیدند و فواحش و آوازه خوانان و مطربان را در میادین شهر وادار به نمایش می نمودند و به مردم غذای رایگان می دادند تا در این بزمهای فاسقانه شرکت کنند .

۲۵- براستی دوره ای بغایت هولناک و عبرت انگیز در تاریخ اسلام و بلکه جهان است که نظیر ندارد. هرچند که با شخص امام کاری نداشتند و آزارش نمی دادند و حریم خانه اش را به امر خلیفه رعایت می کردند زیرا خلفای بعد از یزید دیده بودند که چگونه نسل معاویه برافتاد و عمرابن عبدالعزیز می گفت هر که با آل علی درافتد برافتد . ولی مراقب مردم بودند که به امام نزدیک نشوند .

۲۶- بعد از نابودی کامل نهضت شیعیان و از میان بردن اسلام از حیات مردمان و اشاعهٔ مفاسد در میان آنان از طرفی دیگر برخی از خلفای اموی مثل عمر ابن عبدالعزیز که مردی بسیار زیرک و دانشمند هم بود در شهرها مبادرت به ساختن مدارس و بیمارستان و یتیم خانه ها نمود و به امور عمرانی فراوانی پرداخت تا مردم بکلّی اسلام و پیامبر و امامت را فراموش کنند . آنان فقط آموخته بودند که با آل علی نباید درافتاد و همین . و با اینحال طولی نکشید که نهضت ایرانیان بنیاد امویان را برانداخت و به روایات مورّخین حتّی یک اموی بر روی زمین باقی نماند و بنی عبّاس حتّی کودکان اموی را هم به قتل رسانیدند و براستی قصد براندازی نسل آنها را داشتند و چنین هم کردند .

۲۷- امام سجاد در چنین عصری می زیست و براستی یکی از بزرگترین شاهدان الهی بر اینهمه قیامت ها و فجایع و قصاص الهی بود از کافران و منافقان . و لذا بجای کلّ مسلمانان شبانه روز به درگاه خدا مشغول توبه و طلب مغفرت و شفاعت برای خلق بود چرا که امام ، خلیفهٔ مردم نیز هست .

۲۸- در حقیقت باید دوران امامت علی ابن الحسین را سیاهترین دوران حیات مسلمانان در تاریخ سه قرن اوّل هجری دانست که اسلام را در ظاهر و باطن برانداختند و فقط انگشت شماری از مؤمنان آنهم در تقیهٔ کامل دین خود را حفظ کرده بودند . و لذا اصلاً زنده ماندن امام سجاد آنهم تا سنّ پنجاه و هفت خود یک معجزهٔ الهی بود و فقط از ترس نابود نشدن خلافت و نسل خودشان بود که امام را نکشتند .

۲۹- شاید دربارهٔ هیچیک از امامان صدر اسلام نتوان معنای ناب و خالص امامت را و امامت محض را درک نمود که وجودش بخودی خود نور و بقای دین خدا بود و از موجودیّت محض او بود که دین خدا استمرار یافت یعنی بواسطهٔ دعاهای بلاوقفهٔ ایشان . و لذا از امام سجاد تنوّع حیرت آوری از انواع ادعیه در صحیفه برجای مانده است که گوئی ایشان بجای همهٔ آحاد بشری و مسلمانان بدرگاه خدا دعا و استغاثه می کردند . امامت ایشان بسیار شبیه امامت مهدی موعود در دوران ماست . ایشان در حقیقت غایب بودند و از وجود ایشان فقط سه یا پنج نفر باخبر بودند درست مثل نوّاب اربعهٔ امام زمان در غیبت صغریٰ . یعنی امامت در همان دوران هم بسرعت بسوی غیبت می رفته است تا امام دوازدهم که کامل شد . و از امامت امام برای خلق جز دعا و شفاعت در نزد خدا ، کاری باقی نماند . و تنها کار هدایت و ارشاد و تعلیم و تربیت همان خرید برده ها و تربیت آنها و سپس آزادیشان بود . گوئی که همواره فقط مستضعفترین انسانها استحقاق و ظرفیّت پذیرش هدایت الهی و معرفت توحیدی و دین خالص را دارا هستند که خود امام نیز در رأس این مستضعفین قرار داشت و خود نیز یک برده زاده بود و مادرش شهربانو بعنوان یک کنیز و اسیر جنگی بواسطهٔ امام حسین خریده و آزاد شد و به همسری برگزیده شد . و همهٔ امامان ما با این نوع زنان ازدواج کردند و امامت فرزند چنین ازدواجهائی بوده است .

۳۰- بقول دکتر شریعتی آنگاه که امام نباشد و امامتی در کار نباشد خانهٔ کعبه ، خانهٔ بت است و بلکه خانهٔ فسق و فجور است همانطور که در زمان امامت علی بن الحسین چنین شده بود .
بنابراین کسانی که در سکوت ، امام سجاد را در جرگهٔ امامان تشخیص نمی دهند و در دل می گویند که مگر ایشان جز دعا برای مسلمانان و امّت خود چه کرده است و دعا را هم که هر پیرزنی غریزتاً انجام می دهد بوئی از امامت نبرده و حتّی دربارهٔ امامت علی (ع) و حسین (ع) هم بسیار مسئله دارند.
امامت در بیان فلسفی اش مترادف با هستی فی الذاته یا وجود مطلق در عالم ارض است و لذا قطب عالم امکان است و نه تنها بشریّت که کلّ کائنات باقی به بقای اوست و مؤمنان هم در هر کجای زمین و زمان از نور وجودشان هدایت و شفاعت می شوند . و اتفاقاً وجه عبودیّت و دعای امام در محور حق و معنا و ارزش امامت قرار دارد . و لذا امام سجاد بمعنای ظهور عریان این حقّ است یعنی عبودیّت و دعا ! امام کسی است که هست . و هستی اش ، هستی جهان را دلالت و کفایت و استمرار می بخشد .

7 - سیرهٔ امام محمّد باقر (ع)

(بانی علم تأویل و هرمنوتیک)

بسم الله الباقر

۱- امام محمّد باقر ، امام پنجم و فرزند امام سجّاد است که مادرش دختر امام حسن (ع) است و بدین طریق گوئی امامت منقطع شدهٔ امام حسن در تاریخ در وجود امام باقر استمرار یافت و او نخستین امامی است که پدر و مادرش هر دو فاطمی محسوب می شوند .

۲- امام باقر نیز کمابیش بلحاظ سیاسی در شرایط خفقان بار عصر پدرش زیست و این خفقان و فقدان فعالیت اجتماعی و رابطه با مؤمنان ، خود مبدّل به برکتی چه بسا برتر شد و آن مجالی برای ببار نشستن یک علم لدنّی بود که از ارکان حکمت و عرفان اسلامی است و آن علم تأویل قرآن است که امروزه هرمنوتیک نامیده می شود که در محور همهٔ علوم انسانی و دینی قرار دارد و به مثابهٔ مغز معرفت و حکمت است و امام باقر بانی این علم در جهان است .

۳- در فرهنگ شیعی فقط همین قدر شایع است که امام باقر ، باقرالعلوم یعنی شکافندهٔ علم است ولی مطلقاً کسی نمی داند که چه چیزی شکافته شده و از این شکاف چه حاصل آمده است . و فقط در دوره ای از عصر امام باقر تا قرون پنج و شش هجری شعبه ای از اسماعیلیه به تعلیم و تدوین این علم پرداختند و آنرا از نابودی کامل نجات دادند و آثاری در این باره برجای نهادند که البته همانها هم امروزه مفقود و فراموش شده است . و بدین لحاظ جهان اسلام و تشیّع مدیون متفکّران قرون اولیهٔ اسلامی در مذهب اسماعیلیه می باشد زیرا اکثر شاگردان و مریدان امام باقر در عصر امام صادق به پیروی از اسماعیل پرداخته و اساس اسماعیلیه را بنا نهادند .

۴- تنها کتاب اصیل و بکر و بغایت پرارزش و منحصر بفردی که از امام باقر و علم تأویل به کوشش یکی از مریدانش بنام ابوالخطاب بدست ما رسیده است کتاب کوچک و بسیار گرانقدر «امّ الکتاب» است که بصورت نسخه های خطی موجود است .

۵- امام باقر را به این دلیل شکافندهٔ علم می نامند که شکافندهٔ ذات کلمات و بلکه الفاظ و حروف الفباء است زیرا کلمات به مثابهٔ اتمهای علم و معرفت بشرند و امام باقر به شیوه ای اعجاز انگیز که علمی براستی الهی بود مبادرت به شکافتن ذات حروف و کلمات نمودند که امروزه این علم را از جمله علوم غریبه و جفر و اسرار نامند چرا که این علم در تاریخ ادامه نیافت و حداکثر تا قرن ششم بواسطهٔ برخی از فلاسفه و عرفای اسماعیلیه پیگیری شد و در انظار عامه و به یاری علمای دربارها متهم به جادوگری و زندیقی گری و بدعت و الحاد شد و این خود از دلایل متروک ماندن و نسیان یکی از باارزش ترین میراث امامان شیعه گردید و مسلمانان را از گنج عظیم الهی محروم ساخت ولی ترجمه های کتاب امّ الکتاب به زبانهای اروپائی موجب شد که این علم و البتّه بصورت سکولار و تحریف شده اش در علمای اروپا پیگیری شد و فلسفه و حکمت ویژه ای را پدید آورد که آنرا هرمنوتیک نامیدند که در عصر جدید دوباره در غرب احیاء شده است منتهی یک علم اروپائی و نه اسلامی و شیعی . و اسفا !؟

۶- در رساله ای از اینجانب تحت عنوان « علم ، فلسفه ، عرفان و هرمنوتیک » به علم تأویل پرداخته ایم که علاقه مندان را به آن رجوع می دهیم .

۷- امام باقر برای استخراج حقایق موجود در هر واژه ای ، آنرا به حروف تشکیل دهنده اش تجزیه نموده و آنگاه آن حروف را هم به الفاظ و اصوات تجزیه می کردند و بدین طریق به تأویل آن می پرداختند و از هر کلمه ای دریائی از معارف حیرت آور استخراج می نمودند .

۸- امام باقر برای هریک از حروف الفباء هویّتی و حقیقتی جمالی برمبنای وجود انبیاء و اولیاء و معصومین قائل بودند و این بمعنای رسیدن به ذات جمالی الفاظ و کلمات است و اهل علم و معرفت و عرفان می دانند که عظمت این علم به گونه ای است که همهٔ علوم دینی و دنیوی بشری درقبالش چه حقیر و کودکانه است . اسفا که ما شیعیان هنوز هم از این معدن غیب الهی غافلیم و علمای ما اسیر بازی با صورت فقهی و کلامیِ حکمت می باشند . اسفا !

۹- هریک از امامان شیعه تجلّی یکی از فضائل پدرشان علی (ع) هستند و امام باقر تجلّی ذات علم علی است که علی هم وارث تمامیّت علم شهر محمّدی است .

۱۰- بطور مثال امام باقر معتقد بود که حرف «آ» خداوند است و الف که متشکل از سه حرف دیگر یعنی «ا» و «ل» و «ف» است این سه حرف نشان محمّد و علی و فاطمه است و تنوین حرف «ف» هم حسن و حسین هستند . بدین ترتیب بایستی امام باقر را بانی علم وجود الفاظ و حروف دانست و نیز بانی اومانیزم (انسان سالاری) علم و کلمات خدا دانست که ادامه و تکمیل و تشریح این علم به صدها علم دیگر می رسد و جهانی دگر و برتر از علم و اندیشه و معرفت را پیش روی انسان می گشاید که براستی حیرت آور است و کلّ علم و علمای جهان را مات و مبهوت می سازد .
سه تن از چهار امام اربعهٔ اهل تسنّن نیز از شاگردان امام باقر بودند یعنی کلّ فقه در مبانی آن در اهل سنّت و شیعه از امام باقر و صادق است .

۱۱- علمی که در نزد امام باقر است براستی علمی ملکوتی و لاهوتی است که اوّل و آخر هستی جهان را بهم می رساند و سرّ الفاظ و اسامی را در جمال کائنات تصویر می کند و این مطلقاً علمی بشری نیست .

۱۲- امام باقر در اوج خفقان بطور قاچاق چند نفر شاگرد و مرید پرورش داد که آنها بنیاد حکمت و عرفان و علم کلام اسلامی را نهادند و متأسفانه در قرون اخیر بکلّی تحت تأثیر علوم اروپائی به بوتهٔ نسیان سپره شده است و فلاسفهٔ اسلامی هم بجای پرداختن به علوم ائمهٔ اطهار مشغول علوم و فلاسفهٔ اروپائی شده و به دام افتاده اند و لذا این علم را علم غریبه و از اسرار نامیده اند .

۱۳- همان چند تن از مریدان امام که استحقاق فراگیری این علم را از امام داشتند سالها مشغول مراقبه و تزکیهٔ نفس و کسب معرفت توأم با جهاد اکبر و همچنین جهاد اصغر و نبرد با اشقیاء بودند و اکثر آنها شهید شدند .

۱۴- خود ابوالخطاب و یارانش چون ابن میمون که از وارثان اصلی این علم از امام باقر هستند و در مکتب امام صادق هم حضور داشتند دارای یک سازمان چریکی در نبرد برعلیه خلیفهٔ عباسی بودند که

شناسائی شده و در عصر امام صادق جملگی که تعدادشان هفتاد نفر بود در مسجد مدینه سر بریده شدند . و گوئی این علم هم سر بریده شد و جز کتاب «امّ الکتاب» از آنهمه دریای اسرار باقی نماند که همان هم در کتابخانه های خطی درحال پوسیدن است .

۱۵- آنچه که در مکتب امام صادق شکوفا شد و دانشگاه اسلامی او را پدید آورد و هزاران دانشمند و حکیم را از سراسر جهان تعلیم نمود بقایای علومی بود که از امام باقر مانده بود و بواسطهٔ شاگردانش در دانشگاه امام صادق تحت رهبری اسماعیل پسر امام صادق تبدیل به یک ایدئولوژی جامع شیعی شد ولی در قتل عام این نخبه ترین شاگردان امام ، آن نهضت عظیم علمی – اجتهادی – عرفانی – انقلابی به خاک و خون کشیده شد . ولی بقایایش در ترجمه های اروپائی در عصر فاطمیان ، سرنوشت و تاریخ اروپا را دگرگون ساخت و اساس رنسانس را پدید آورد منتهی با نگرش و کاربردی سکولار و لائیک (غیردینی) .

۱۶- درحقیقت باید گفت که تمدّن مدرن غرب تماماً محصول سکولار شده (مذهب زدائی شده) علم امام باقر و دانشگاه امام صادق و مریدان این دو می باشد . و در اینجا آن کلام پیامبر اسلام را به یاد می آوریم که : «وای بحال مسلمانان آنگاه که غیر مسلمانان در دریافت علوم اسلامی پیشی گیرند .» و آن روز همین امروز است .

۱۷- امامان ما خزائن علوم الهی بودند یعنی دارای علم حضوری بودند یعنی هرگاه که هرچه می خواستند و هر که سئوالی می کرد می دانستند . و اگر از اکثر امامان ما چیزی از علم و حکمت به میراث نمانده است بدلیل خفقان حاکم بر دوران آنها و بی لیاقتی مسلمانان و فقدان طلبه های علم بوده است . و از چند نفری که بدور امام باقر آنهم بطور چریکی جمع شده بودند و کلاسهای زیرزمینی برقرار کرده بودند اینقدر بدست ما رسیده است . و ما امروزه از آن دوران جاهلیت هم در غفلت شدیدتری بسر می بریم زیرا همان میراث برجای مانده را هم دفن کرده ایم و علمی منقرض شده می پنداریم و محو علوم بغی اروپائی شده ایم که جز فساد و فتنه و ظلمت و تباهی محصولی ندارد که خیرش حقیر و شرّش کثیر و بی پایان است .

۱۸- امام باقر در راستای علم تأویل ، علم دیگری را هم بنیان نهاد که موسوم به علم «فرشته شناسی» است که در جهان اسلام منسوخ شده ولی اروپائیان عصر جدید همچون کوربن آنرا پیگیری می کنند . امام باقر هر صوت و حرفی را یک فرشته می دانست که حامل روحی از حکمت و معرفت برای مؤمنان عالم است که به نوبهٔ خود تبدیل می شوند به هویّت های انسانی در عالم ارواح طیّبه و قدّیسین . امام باقر حتّی معراج پیامبر را بصورت علمی به مریدانش تعلیم می داد که گزارشی از این تعالیم در متون فلسفی برخی از علمای اسماعیلیه در قرون اولیهٔ اسلامی وجود دارد . در آن دوران تحصیل علوم حقیقی قاچاق و جرم محسوب می شد ولی امروزه بمراتب قاچاق تر است بواسطهٔ ظلمت جهل مرکّبی که بر انسان مدرن و مسلمانان حاکم شده است و آن پرستش علوم اروپائی است .

۱۹- امام باقر نیز همچون پدرش حدود پنجاه و هفت سال عمر نمود و همچون پدرش بدست یکی از شاگردان مزدور و جاسوس بواسطهٔ غذایش مسموم شد و از دنیا رفت و مخفیانه در قبرستان بقیع دفن شد بهمراه علمش . و همچون علمش ، قبری هم به ارث نگذاشت و این قهر امام است از شیعیانش .

8 - نظری به شخصیّت امام جعفر صادق (ع)

(مذهب جعفری)

بسم اللّه الصّادق

۱- امامان شیعه فقط بعنوان آدمهای معمولی مثل همهٔ انسانها حیرت آورترین انسانها در کلّ تاریخ بشر بر روی زمین بوده اند . و لذا سخن گفتن دربارهٔ آنها بر تن و جان آدمی رعشه می اندازد و کاری بس خطرناک است به لحاظ معنوی . ولی آنگاه که آدمی بعنوان آدمیزاده شاهد اینهمه جهل و جعل و تحریف و خرافهٔ پیروانشان و نیز معصومیت و مظلومیت دوجانبهٔ آنها از سوی دوست و دشمن می شود نمی تواند لب به سخن نگشاید هرچند که چیزی در خور نگوید .

۲- اینان براستی و بدور از هر اغراق اساطیری به معنای واقعی کلمه ، جانشینان خدا بر روی زمین بودند. درک و باور همین معنا برای شناخت هویّت آنها ما را کفایت می کند . اینها اگر خود خدا می بودند از عظمت آنها کاسته می شد همانطور که شیعیان عملاً آنها را خدا کرده اند تا دست خود را از آنها کوتاه کرده باشند و هیچ مسئولیتی در قبال آنها نداشته باشند . و با بکارگیری واژهٔ «عصمت» خود را از هر مسئولیتی نسبت به آنها مبرّا کرده اند و از آنها فقط طلب شفاعت و پرداخت بدهیهای خود را دارند . گوئی که داروخانه و صندوقدار خداوند هستند و بس .

۳- اینان فقط حاملان عصمت الهی بر روی زمین نبودند بلکه برتر از آن و مهمتر از آن حاملان اسرار الهی و علم لدنّی و عرفان انسان در جهان بودند . زیرا مقام عصمت را ملائک هم دارند ولی ملائک بخاطر عصمت نبود که آدم را سجده کردند بلکه بدلیل عرفان آدم و راز شناسی و علم باطن او بود که سجده اش نمودند و عشقش به پروردگار . و امّا همین عشق و عرفان امامان است که از نظر شیعیان بکلّی مجهول و فاقد هر معنائی است . به همین دلیل وقتی گفته می شود که بایزید بسطامی مرید کامل و واصل امام صادق بود همه به حیرت و سکوت می روند و گاه انکار می کنند . اینها ، وارثان آدم ابوالبشر بر روی زمین بوده اند و لذا مسجود ملائک . اصرار بیش از حدّ شیعیان بر عصمت امامان و انکار فضائل اساسی تر و برترشان برای آن است که از پیروی آنها معذور باشند . حال آنکه مقام عصمت آنها از جنس ملائک نبود بلکه حاصل جهادشان بود بر علیه خودشان . و هر آن خود را در خطر سقوط می یافتند همانطور که

از دعاهایشان آشکار است . هرچند که بقول امام خمینی بسیاری از آخوندهای شکم گنده ما این دعاها را مختص شیعیان می دانند که گوئی فقط برای مردم عادی نوشته اند . درحالیکه علناً وصف حال خودشان با خداست . پس این نوع عصمتی که اکثر شیعیان برای امامان قائل هستند یک تهمت ابلیسی و از کفر ماست و ناشیعه گری ما و ناشی گری ما .

۴- امام صادق (ع) یکی از طولانی ترین دوران امامت را داشتند که سی و اندی سال بود و نیز بدلیل دوران انتقال بنی امیّه به بنی عبّاس بیش از هر امام دیگری امکان سخن گفتن داشت بخاطر خلاء حاکمیت جور . به همین دلیل نام دیگر مذهب شیعه همان مذهب جعفری است زیرا عمده معارف شیعی به زبان این امام تبیین گردید . و لذا ایشان را شیخ الائمه هم نامیده اند و نیز شیخ فرقه های اسلامی و شیعی . زیرا از مدرسهٔ ایشان دهها مکتب فلسفی و عرفانی و فقهی سر بر آورد و حدود چهار هزار شاگرد نخبه فارغ التّحصیل شد . و عجب که همهٔ امامان اربعه اهل سنّت هم از این مدرسه و از محضر امام صادق تعلیم یافتند . درواقع این چهار فرقهٔ اهل سنّت را هم باید از فرقه ها و مکاتب صادره از مدرسهٔ امام صادق دانست . به روایات تاریخی حدود یکصد فرقهٔ اسلامی از این مدرسه پدید آمد و در تاریخ جریان یافت که فرقهٔ اسماعیلیه از مشهورترین فرقه های شیعی است که به رهبری اسماعیل پسر ارشد امام که نص امامت هم داشت سازماندهی گردید .

۵- به این ترتیب باید گفت که اگر همهٔ امامان ما مثل امام صادق آزادی بیان می داشتند و جوانمرگ شهید نمی شدند اینک هزاران فرقهٔ اسلامی داشتیم که از برکات وجودشان محسوب می شد و نه مضرّات . همانطور که پیامبر اسلام ، فرقه های اسلامی را رحمت دین خود خوانده است برخلاف ادّعای برخی از مسلمانان مسلمانتر از پیامبر . فرقه های هر مذهبی نشانهٔ انشراح و انبساط و وسعت و عمق و خلاقیّت آن مذهب است .

۶- امام صادق بزرگترین و واضح ترین حجّت بر این حقیقت است که امامت ربطی به خلافت و حکومت ندارد زیرا در عصر ایشان بنی امیّه برافتاد و جهان اسلام و مخصوصاً ایران و حجاز بدست ابومسلم خراسانی و سپاهیانش که شیعیان بودند جهت حکومت و پذیرش خلافت تسلیم امام صادق شد زیرا خود ابومسلم و سپاهیانش آخرین بقایای بنی امیّه را نابود ساختند . ولی امام صادق از پذیرش خلافت سر باز زد که ابومسلم با حالی پریشان و شاکی به نزد بنی عبّاس رفت و حکومت را تسلیم آنها نمود و بدین ترتیب نخستین خلیفهٔ بنی عباس به دست ابومسلم به حکومت رسید . و یکسال بعد ابومسلم را در قصر خود به قتل رسانید . بااینحال متأسفانه اکثر شیعیان هنوز هم در انتظار ظهور و حکومت جهانی مهدی موعود هستند و جز این برای ایشان معنا و مقصودی قائل نیستند . و این بزرگترین خطا و انحراف معرفتی شیعه در تاریخ است که امامت را حکومت پنداشتند .

۷- بنی عباس با بقدرت رسیدن ، اسماعیل فرزند امام را که نص امامت داشت مسموم کردند و کشتند و امام صادق را حبس نمودند و هفتاد تن از مریدان مخلص امام را هم در مسجد مدینه یکجا سر بریدند و سرهایشان را بر دروازهٔ شهر آویختند . و از این واقعه نهضت انقلابی اسماعیلیه بر مبنای عرفان امام صادق پا گرفت و اساس عرفان انقلابی در شیعه گردید که بعدها حکومت عرفانی قرامطه و فاطمیان و نهضت حسن صباح را پدید آورد که زمینهٔ شیعهٔ ایرانی می باشد .

۸- امام صادق (ع) بهمراه پدرش امام باقر (ع) بانی علوم اسلامی ، فقه و عرفان اسلامی و حکمت است . و آنچه که امروزه بعنوان شیعهٔ رسمی در کشور ما حکم می راند فقط وارث فقه امام صادق است و مابقی تعلیمات ایشان از یاد رفته و انکار شده است .

۹- یکی از زمینه های تفرقه در تشیّع این بوده که هر گروهی از امامیّه فقط به تعلیمات یکی از ائمه بسنده نموده و مابقی امامان را علناً نادیده انگاشته است و یا حتّی فقط جنبه ای از تعلیمات هر امامی مورد قبول واقع شده و مابقی امور از مکتب همان امام انکار شده است . مثلاً شیعهٔ اثنی عشری اساساً بر محور فقه امام صادق گرد آمده است و شیعهٔ اسماعیلیه هم فقط جنبهٔ علم تأویل و حکمت را درک نموده است . شیعهٔ زیدیه فقط بر انقلابیگری و ظلم ستیزی تأکید کرده است . و به همین دلیل هر یک از این فرقه ها دچار افراط و تفریط و گمراهی شده است . و لذا اثنی عشریه دچار قشری گری و جمود فکری شده و اسماعیلیه هم به علم زده گی و فلسفه زده گی و انحطاط اخلاقی دچار شده است .

۱۰- امام صادق تنها امامی بعد از علی (ع) است که این شرایط را یافت تا اسلام و امامیه را بعنوان یک مکتب کامل در مدرسهٔ خودش تعلیم دهد ولی متأسفانه تعلیمات ایشان توسط پیروانشان تکه پاره شد .

۱۱- علم تفسیر و تأویل قرآن مهمترین علمی بود که در مکتب امام باقر و امام صادق برای نخستین بار تعلیم داده شد و این علم بنیاد یافت که فقط گروهی از شیعهٔ اسماعیلیه تا چند قرن اولیّه این علم را تعقیب و تعلیم دادند و سپس به فراموشی رفت . زیرا بدون این علم ، قرآن مطلقاً در عصر جدید قابل استفاده و راهگشائی نیست . این علم تا قرن هفتم هجری بواسطهٔ برخی عرفای اسلامی استمرار یافت و از دوره ای که تشیّع اثنی عشری تبدیل به حاکمیت رسمی شد این علم هم تحریم گردید و در عصر صفویان بنیادش برانداخته شد و از تشیع جز فقه امام صادق باقی نماند آنهم نه علم فقه که خود جنبه ای از علم تأویل قرآن است بلکه احادیث فقهی تبدیل به کلّ شیعه شد و حوزه های علمیهٔ ما که درواقع نمادی از مدرسهٔ امام صادق (ع) است جز احادیث فقهی امام صادق غذائی برای شاگردانش ندارد .

۱۲- مدرسهٔ امام صادق که همان محلّ مدرسهٔ صفه در زمان پیامبر بود که به رهبری علی (ع) و سلمان (ع) اداره می شد یک دانشگاه بین المللی و کاملاً رایگان بهمراه کمک هزینهٔ تحصیلی برای همهٔ دانشجویان اسلامی و غیر اسلامی از سراسر جهان بود و بخش عمده ای از زکات که به امام تعلّق می گرفت صرف زندگی این دانشجویان می شد . و درواقع دانشجویان در این مدرسه بصورت بورسیه و پانسیون رایگان زندگی می کردند . و این افتخاری برای شیعیان است که امروزه بکلّی در حال انقراض می باشد .

۱۳- یکی از بزرگترین مصائب زندگی امام صادق مرگ ناگهانی پسرش اسماعیل بود که وصی رسمی و امام بعدی بودند که در حدود چهل سالگی از دنیا رفتند . و درست بهمین دلیل فرقهٔ اسماعیلیه پدید آمد که نخستین انشعاب اصلی از شیعه بود . اسماعیلیه امام هفتم را اسماعیل می داند و لذا به هفت امامی معروف است و لذا پس از اسماعیل فرزندش را امام می دانند و امامت امام موسی کاظم را نمی پذیرند . امامت در این فرقهٔ شیعه دچار غیبت نشد و تا به امروز دارای امامان حاضر هستند که البتّه امامان دوران جدید آنها کمترین شباهتی به امام ندارند و اساساً نوعی شاهان بی تاج و تخت محسوب می شوند که زندگی اشرافی را در اروپا سپری می کنند و هیچ احساس و رابطهٔ معنوی هم با پیروان خود ندارند که آخرین امامان این فرقه آقا خان محلاّتی و نوادگان او هستند که همچون اوناسیس زندگی می گذرانند .

۱۴- اوج فعالیت دینی فرقهٔ اسماعیلیه در نهضت حسن صباح بود وزان پس این فرقه هویّت دینی خود را بتدریج باخت و گوئی از صحنهٔ تاریخ محو گردید و امروزه از این فرقه که خود چند انشعاب درونی بر اساس تعارض بین امامان خود هستند جز نامی باقی نیست و یکی از علل این امر آن است که رهبران آن از عصر آقاخان محلاّتی شریعت را بکلّی باطل ساختند و پیروی از علوم و فنون تنها راه زندگی دینی آنها محسوب می شود . و این عاقبت تراژیک یکی از خلاّقترین فرقه های شیعه در تاریخ است که به رشد علم و فلسفه و عرفان و احیای عدالت و نجات شیعیان کمکی سرنوشت ساز نمودند و بخش قابل توجّهی از علما و عارفان بزرگ شیعی از این فرقه برخاسته اند . فرقهٔ اسماعیلیه یکی از اسرار آمیزترین فرقه های مذهبی در تاریخ محسوب می شود که تا به امروز مورد توجه محققین بزرگ غرب بوده است . بهرحال این فرقه فرزند خلف مدرسهٔ امام صادق تحت رهبری پسرش اسماعیل است که نبوغ علمی و انقلابی حیرت آور اسماعیل نیز در تاریخ به ثبت رسیده است که افسانه های عجیبی در اطراف ایشان و مریدانشان را خاطر نشان می کند . گوئی علوم غریبه و جفر و علم تأویل از جمله تعلیمات اسماعیل به پیروانش بوده است . خود اسماعیل عجیب ترین امام و امام زادهٔ تاریخ شیعه می باشد .

۱۵- مدرسهٔ امام صادق را باید شگفت انگیزترین مدرسه در تاریخ دانست که همهٔ فارغ التّحصیلانش نوابغی عجیب بودند و بانی یک علم یا مکتب عرفانی و فقهی و فرقه ای تازه در سراسر جهان شدند . جابربن حیّان ، بایزید بسطامی ، بهلول حکیم ، امام ابوحنیفه و احمد حنبل و شافعی که سه تا از بانیان فرقه های اهل سنّت هستند از جمله فارغ التحصیلان این مدرسه اند . درواقع باید فرقه های اصیل و معتقد و مؤمن سنّی مذهب را هم اصولاً از فرقه های بوجود آمده از مدرسهٔ امام صادق دانست که دارای هویّت شیعی هستند . و این خود از اسرار جهان اهل سنّت و رابطهٔ باطنی اش با تشیّع است .

۱۶- از جمله شاگردان نخبهٔ امام صادق که شاگردی امام باقر (ع) را هم نموده بودند بنام ابوالخطاب و میمون القداح هستند که آنان را ایرانی الاصل هم دانسته اند . این دو تن را صاحب کراماتی حیرت آور

دانسته اند که بانی فلسفهٔ حکومتی بر مبنای عدالت کمونیستی بودند که این مکتب حدود دو قرن بعد موفق به تشکیل حکومتهای خود مختار محلّی در سراسر جهان اسلام از آفریقا تا ایران شد که به بیان امروزین حکومتهائی براستی سوسیال دموکرات بودند . در واقع این حکومتها که معروف به «قرامطه» بودند نخستین حکومتهای مردمی و سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه بودند و چند قرن با حکومتهای ظالم و بنی عباس جنگیدند . ادامهٔ تکاملی این حکومتها و این فلسفهٔ سیاسی در نهضت حسن صباح در ایران به اوج رسید که تبدیل به یک حکومت چریکی در قلعه ها شد و حدود دویست سال با سلاجقه و بنی عباس نبرد چریکی نمود و صدها تن از شاهان و خلفا و امرای ظالم را به قتل رسانید . این مکتب و فرقه را بایستی بانی اسلام ایرانی نیز دانست زیرا عمده پیروان و رهبرانش ایرانی بودند . خود ابوالخطاب و میمون القداح بهمراه هفتاد تن از مریدان مخلص امام صادق (ع) به امر خلیفهٔ عباسی در مسجد مدینه تکه تکه شدند .

۱۷- درواقع بایستی اندیشهٔ دموکراسی و سوسیالیزم را نیز از تعلیمات امام صادق (ع) و اسماعیل (ع) دانست . در این مدرسه مبانی مدرن علوم پایه مثل فیزیک ، شیمی ، نجوم ، ریاضیات ، روانشناسی ، علوم سیاسی ، حکمت و عرفان عملی و طب و غیره پایه گذاری شد و اساس تمدّن اسلامی گردید . یعنی آنچه که موسوم به تمدّن اسلامی است محصول مدرسهٔ امام صادق است .

۱۸- تعدادی از جوکیان هندی نیز که آوازهٔ امام صادق را شنیده بودند به شاگردی ایشان آمده و نهایتاً ایمان آوردند و به کشورشان بازگشتند و بانی و مروّج مذهب شیعه در هندوستان شدند .

۱۹- اگر همهٔ امامان ما مثل امام صادق امکان تعلیم و تربیت مردم را می یافتند بدون تردید امروزه با جهانی بسیار متفاوت روبرو بودیم و بشریّت سرنوشت دیگری می داشت . هرچند که ایشان نیز با بقدرت رسیدن بنی عباس سالهای آخر عمرشان را در حبس بودند و در آنجا مسموم و شهید شدند . همچون پسرش اسماعیل که کشته شد و امام موسی کاظم فرزند کوچکشان که از نوجوانی در زندان بسر برد و در زندان پوسید و از دنیا رفت .

۲۰- امامان شیعه جملگی خدایانی در زندان خلق بودند و خورشیدهای علم و عرفان که اجازهٔ رابطه با مردم را نداشتند . و این وضع تا امام دوازدهم منجر به غیبت از همان دوران کودکی آن حضرت شد که چندان فرقی هم نمی کرد زیرا بهرحال در زندان بسر می بردند و از چشم مردم دور بودند .

۲۱- مسئلهٔ غیبت عملاً از همان زمان علی (ع) آغاز شد و علی ۲۵ سال از عمرش را بعد از رحلت رسول ، در حبس خانگی بسر برد و هیچکس اجازهٔ دیدارشان را نداشت الاّ اینکه می بایست از جان خود دست می کشید .

۲۲- علم و عرفان بزرگترین گوهرهٔ وجودی امامان ما بوده است یعنی همان چیزی که در اندیشه و باور شیعیان امروز ، بسیار بندرت معنائی دارد و درک می شود . ما امامان را همچون اکثر ملاّیان فقط آدمهائی خشکه مقدّس و ورد گوی و جانماز آبکش و حداکثر فقیه می دانیم و نه بیشتر . این بدان معناست که امامان ما فقط به لحاظ وجودی غایب نیستند بلکه به لحاظ معنوی هم از عقل و دین و شعور و ایمان ما غایب و بیگانه اند و هرگاه هم که ظهور کنند و آشکار شوند باز هم در حبس و مسموم و شهیدند . پس همان بهتر که غایب باشند زیرا چه فرقی دارد که در حبس بسر برند یا در چاه . چاه امن تر است . وقتی بیاد می آوریم که چگونه مادر امام زمان ما تحت نظر سربازان خلیفه می زیست و مرتباً شکمش را معاینه می کردند تا اگر حامله شد بچه اش را سقط کنند دعا می کنیم که تا ابد غایب بمانند تا بشریّت زیر یوغ ستمگران برده گی کند تا حق آدمیّت را بداند زیرا امامان کسانی جز وارثان آدم نیستند .

۲۳- یکی از مهمترین تعلیمات مدرسهٔ امام صادق (ع) امام شناسی بود و کسانی چون ابوالخطاب در رأس این کرسی قرار داشتند و این علم در شیعهٔ اسماعیلیه تا قرن ششم هجری در رأس علوم دینی و حکمت و عرفان قرار داشت و دهها اثر بدیع در این علم بواسطهٔ علما و عرفای اسماعیلیه تألیف شد که بخشی از آن در آثار خواجه نصیر الدّین طوسی هنوز هم موجود است و متأسفانه این علم که برای شیعیان و مسلمانان از جمله حیاتی ترین و واجب ترین علوم است به بوتهٔ نسیان سپرده شده است . درحالیکه این علم از ضروریّات و مقدّمات واجب آماده گی مسلمانان برای درک ظهور امام زمان می باشد .

۲۴- یکی از فارغ التّحصیلان درجه یک و کامل مدرسهٔ امام صادق (ع) ، بایزید بسطامی است که پس از اتمام تحصیلاتش بهمراه یکی از پسران امام صادق به ایران بازگشت و بانی یکی از نابترین مکاتب عرفانی در ایران شد . آنچه که علی (ع) دربارهٔ سلمان فارسی فرموده بود که «سلمان در مقام من است» امام صادق هم دربارهٔ بایزید فرموده بود و لذا پسر خود را تحویل او داد تا تربیت کند .

۲۵- بسیار جای تأسف است که «شیعهٔ جعفری» چیزی بیشتر از مجموعه احادیث کهنهٔ فقهی و از اعتبار ساقط شده نیست و از آن خورشید علم و عرفان امروزه فقط همین قدر در حوزه های علمیهٔ ما باقی مانده است . و این راز فلاکت ما شیعیان است و مسلمانان .

۲۶- یکی دیگر از علومی که در مدرسهٔ امام صادق بنا نهاده شد علم اجتهاد بود که علمی بسیار اساسی تر از خود اجتهاد و مجتهد شدن است . علم اجتهاد درواقع شعبه ای از علم امام شناسی بوده است و امروزه به افسانه پیوسته است و حتّی درباره اش تحقیق هم نمی شود الاّ بواسطهٔ اسلام شناسان غربی .

۲۷- پیامبر اسلام فرمود : «وای بر شما مسلمانان از روزی که سائر اقوام و مذاهب در مسلمانی از شما پیشی گیرند .» امروزه شاهدیم که محققین غربی و روسی و ژاپنی هستند که دربارهٔ امامان ما و علومشان تحقیق می کنند و در جریان تحقیق خود ، بسیاری هم ایمان می آورند و تبدیل به شیعیانی می شوند که ما انگشت حسرت به دهان می گزیم مثل هانری کوربن و ریتر و ماسینیون . و همانطور که امروزه بایستی مردم سالاری و سوسیالیزم را از غربی ها بیاموزیم آنهم تحت فشار حقوق بشر !

۲۸- اینکه روایت شده که حدود یکصد فرقه از مدرسهٔ امام صادق بتدریج رخ نمود بدان معناست که یکصد مکتب علمی - فلسفی و عرفانی - فقهی در این مدرسه بنا نهاده شد که هر گروهی بدنبال یکی از آن رفتند و از آن فرقه ساختند . و این امر عظمت خارق العادهٔ این مدرسه را آشکار می سازد .

۲۹- به اعتراف محققین غربی ، امام صادق فقط به لحاظ علمی ، نابغه ای است که مشابه اش در کلّ تاریخ گزارش نشده است .

۳۰- کتاب معروف به «امّ الکتاب» که رساله ای کوچک مشتمل بر نقل قولهائی از امام باقر و امام صادق از جانب ابوالخطاب است به تنهائی ژرفنای علم کلام و هرمنوتیک را تا سرحدّ جادو و معجزه به نمایش می نهد که متأسفانه علمای ما به دلیل عدم درکشان از این اثر آنرا انکار می کنند و لذا این کتاب هنوز هم قاچاق و ممنوع است و اثری ضالّه بحساب می آید . این تنها هنر ما شیعیان در قبال مدرسهٔ امام صادق و پسرش اسماعیل و پدرش امام باقر (ع) است . به یاد سخن علی (ع) می افتیم که : مردم عداوت می کنند با آنچه که نمی فهمند .

۳۱- مدرسهٔ امام صادق ، اقیانوس جوشانی از علم لدّنی بود که متأسفانه مهمترین میراث و گنجینهٔ تولید شده از این مدرسه بدست اسماعیلیه افتاد و در تاریخ گم و گور و دفن شد همانطور که خود اسماعیلیه دفن گردید . ولی با همان آثاری که باقی مانده می توان آنرا از نو کشف و استخراج نمود همان کاری که اروپائیان می کنند .

۳۲- بخش عمده ای از نخبگان مراکز علمی غرب شبانه روز بر روی متون کهن اساطیر یونانی خود کار میکنند و از آن دریائی از تئوریهای فلسفی و روان شناختی استخراج می کنند ولی ما مسلمانان چشم به غرب دوخته ایم تا آنها مسلمانی ما را کشف و تولید کنند و به ما صادر نمایند .

۳۳- همان بخش از احادیث منسوب به امام صادق هنوز گنجی کشف نشده و مدفون است که مقادیری از آن در اصول کافی مندرج است و بایستی محققین دلسوختهٔ ما جداً بر روی آن کار کنند . تمدّن اسلامی فقط از این طریق احیاء شدنی است . و برای چنین کاری ایمان عاشقانه می خواهد که متأسفانه در ما بسیار نادر است زیرا حتّی علمای دینی ما هم باطناً مفتون علوم اروپائی هستند و تمام هنرشان این است تا ثابت کنند که اسلام هم علمی است یعنی غربی است و جدیداً ثابت می کنند که اروپا هر چه که دارد از اسلام است که این خود شرمساری ما را صد چندان می کند زیرا در اینصورت بایستی دست از غرب ستیزی برداریم و تمدّن غرب را ملاک مسلمانی قرار دهیم . گیرم پدر تو بود فاضل ... این مسلمانی نیست بلکه غیرت جاهلی است و عین کفر .

از امام صادق (ع) سئوال می شود که آیا شما عالمترید یا جدّ شما علی (ع) . می فرماید : همهٔ ما یکی هستیم ، همه علی (ع) هستیم .

9 - سیره امام موسی کاظم (ع)

بسم الله الصبّار

۱- در دوره ای که کل شالوده و بنیادهای یک نظام اجتماعی و حکومتی پوسیده و فاسد شده است انتقاد کردن بـه مسائلی از آن خـود سندی بـر تصدیق و تأئید آن است و در چنین وضعی ، سکوت رساترین بلندگوی افشای حقیقت است برای انسانهائی که اهل حق و معرفت و رسالت هستند کـه هر انسان مؤمن و خردمندی دارای رسالتی ذاتی در جامعه است و در قلمرو امامت جامعه قرار دارد . و امامان شیعه جملگی اساساً پیشوایان مکتب سکوت هستند بدلیلی کـه ذکرش رفت . و لذا از نظر مورّخین و منتقدین اجتماعی همواره این سئوال وجود داشته که چرا امامان شیعه کـه عموماً و اکثراً در سکوت زیسته اند همه شان مقتول گشته اند و دستگاه خلافت ، سکوت آنها را تحمّل نکرده است .

۲- کل زندگی علی (ع) امام اوّل بعد از رحلت رسول (ص) در سکوت گذشت بجز آن پنج سال آخر کـه بـه اصرار قبول حکومت نمود . امام حسین (ع) هم جز چند ماه آخر عمرشان را در سکوت زیستند و عجبا کـه حاکمیت وقت حتی سکوت آنها را هم نتوانست تحمل کند . نه سکوتشان و نه انفعال آنها را توانست تحمّل نماید . و این بدان معناست کـه خود این سکوت و انفعال کامل چون خورشیدی می درخشید و پرده از ماهیت حکومتها و خلفای ظلم ، بر می داشت و حقیقت را به همه قلوب می رساند و لذا همـه شان بواسطه انواع دسیسه ها مسموم و شهید شدند تا این خورشید خاموش گردد و نور افشانی نکند .

۳- معنا و حقیقت محوری غیبت امام دوازدهم هم نیز به بیانی همین سرّ سکوت است و لذا امام غایب در حقیقت امام صامت است و لذا در هر عصری و جامعه ای یک امام ناطق وجود دارد کـه زبان گویای امام صامت محسوب می شود و عموماً فدائی اوست .

۴- در میان امامان شیعه در صدر اسلام امام موسی کاظم ع اسوه ای ویژه از این سرّ است کـه بخش عمده ای از سالهای آخر عمرشان را رسماً در زندان بسر بردند که سکوت زندان بمراتب سکوتی گویاتر است که هارون الرشید حتی سکوت و زندانش را هم نتوانست تحمّل کند زیرا آنگاه که به زندان رفت تابان تر شد و ناطق تر و رساتر .

۵- امام موسی کاظم ویژه گی دیگری هم در میان ائمـه دارد و آن اینکـه بواسطهٔ امامت ایشان یک شعبه اصلی از شیعه رخ نمود که شیعه اسماعیلیه است که برادر بزرگتر ایشان را امام خود قرار دادند کـه نامش اسماعیل بود .

۶- اسماعیل که به تصدیق همهٔ شیعیان دارای نص امامت بود و همه ویژگی های امامت از ایشان بارز شده بود (علم لدنّی ، تقوی و کرامت و جاذبه روحانی) در سن چهل سالگی بناگاه از دنیا رفت که به اعتراف بسیاری از مورّخین مسموم شده بود . و پدرشان امام صادق ع بر پیکر ایشان بطرز حیرت آور و بی سابقه ای شیون و بیقراری می نمودند . و لذا امامت اسماعیل در هاله ای از ابهام و راز واری فرو رفت . در آن هنگام برادرش امام موسی ع خردسال بود و لذا پیروان اسماعیل که شیعیانی بسیار نخبه و عارف و انقلابی و دلیر بودند و عشق و ارادتی خاص به او داشتند فرزندش محمّد را جانشین او دانستند . و از اینجا شعبه خاصی از شیعه آغاز شد که ماهیت و عملکرد و حکمتی منحصر بفرد پدید آورد که به دو لحاظ ویژه است : فلسفه و تأویل قرآن و دوّم انقلابیگری به معنای امروزین که در صدد جامعه ای عدالت محور و مردمی باشد که نهضت قرامطه در یمن و بحرین و شمال آفریقا و شامات و نهضت حسن صباح در ایران دو نمونهٔ تاریخی و برجسته از استمرار و تکامل شیعه اسماعیلیه در قرون اولیهٔ اسلامی است .

۷- با مسموم ساختن اسماعیل همهٔ مریدان نخبه او که گروهی چریکی و انقلابی و همچنین دانشمند بودند در اندک مدتی به امر خلیفه قتل عام شدند و دانشگاه امام صادق هم تعطیل شد و امام صادق هم در زندان خانگی اش مسموم و شهید شد که امام موسی ع حدود بیست سال داشت و به امامت رسمی رسید .

۸- امام موسی کاظم که حدود سی و پنج سال مدّت امامتش بطول انجامید در سالهای نخست امامتش مدرسه پدرش را در وسعت کوچکتری ادامه داد و به تربیت علمای شیعی پرداخت که بتدریج خفقان شدیدتر شد و در عصر هارون الرشید علناً به زندان افکنده شد و در زندان بتدریج در غذای ایشان سم وارد ساختند و ایشان را به مرگ و زجر تدریجی کشتند و در واقع زنده به گورش نمودند و در پنجاه و پنج سالگی از جهان رفتند .

۹- در عصر امامت امام موسی ع چهار خلیفه عباسی بر مسند خلافت ستم نشستند که آخرین و طویل ترین مدت خلافت از آن هارون الرّشید بود .

۱۰- هارون الرشید عجیب ترین خلیفه عباسی و بلکه یکی از عجیب ترین و موذی ترین شاهان تاریخ بشر است به لحاظ شخصیت و هویت بشری و اعمال متناقضی که بر مسند خلافت از خود آشکار می نمود. او دائم الخمر و عیاش و فاسق حرفه ای بود که دوهزار زن در حرمسرای خود داشت و حتی از زن پدر خود هم دریغ نمی کرد و در کاخش همواره بساط بزمهای افسانه ای و آواز خوانی و مطربان بین المللی و رقاصه ها از سراسر جهان جمع بودند و بخش عظیمی از بودجه بیت المال صرف آنان می شد و از طرفی دیگر نماز شبش ترک نمی شد و روزه های مستحبی نیز می گرفت و در عبادات سعی فراوان داشت و شریعت را به افراط اجرا می نمود . از طرفی دربارش مملو از دانشمندان و فقها و هنرمندان و مترجمین و فلاسفه از شرق و غرب جهان بود و از طرفی چشم دیدن مدرسه امام موسی کاظم را نداشت و آنرا بست و امام را حبس نمود و کشت . از طرفی از تماشای ذبح گوسفند غش می کرد از فرط لطافت طبع و با دیدن فقیر و بیماری در کوچه و خیابان زار زار می گریست و به پای آنان پولها می افشاند و صله های گرانبها به مردم می بخشید و از طرفی دیگر علویان را در زندانهای مخوف به بدترین شکنجه ها می کشت . از طرفی در موعظه های امام موسی از فرط تأثر و گریه و فغان بیهوش می شد و دست و پای امام را سجده می کرد و از طرفی سالها امام را در زندان با انواع شکنجه ها زجر کش می کرد و.... .

۱۱-هارون الرشید اسوهٔ تمام و کمال مکر و مردم فریبی خلافت بنی عباس بود و براستی هیچ خلیفه ای چون او نتوانسته بود حتی بخش عمده ای از علویان را فریب دهد و جذب خلافت خود سازد . او یک هنرپیشهٔ نابغه در مردم فریبی بود . و لذا بسیاری از وزرا و کارگزاران مهم دستگاه او از شیعیان بودند . و به یاد داشته باشیم که اصلاً فلسفه وجودی بنی عباس به اسم دفاع از حق علی و حسین و احیای دین محمّد ص ، خودنمائی می کرد و بر همین اساس پدید آمده بود ولی کینه و عداوت آنها با شیعیان بسیار شدیدتر از امویان بود . جنگ امویان با شیعیان تن به تن و آشکار بود ولی بنی عباس اسوهٔ نفاق در تاریخ اسلام هستند و لذا سنت شومی را بصورت یک فلسفه و فرهنگ از خود به ارث نهادند که زیر بنای فکری و اعتقادی و عملی عمده شیعیان در تاریخ گردید و تا به امروز ادامه یافته است .

۱۲-از آنجا که یکی از بزرگترین ویژگی بیرونی امامان شیعه همان حکمت و علم آنها بود لذا خلفای بنی عباسی هم آموختند که اهل علم و فقه و دانش و فلسفه شوند و دربار خود را با دانشمندان آرایش دهند تا

قدرت مقابله و انکار امامان و علویان را داشته باشند تا بدینگونه عظمت امامان را در چشم مردم خدشه دار کنند . و علاوه بر این عباسیان و مخصوصاً هارون الرشید در آبادی و عمرانی و در تأسیس مدارس و توسعه علوم و فنون و مخصوصاً ترجمه آثار یونانی شدیداً همت گماردند تا مردم امامان خود را فراموش کنند و انگیزه ای به امامان نداشته باشند . و لذا دوران خلافت هارون را پر شکوهترین دوره اعتلای تمدّن اسلامی دانسته اند . حتی تا به امروز هم بسیاری از مورّخین شیعی از این دوران با شکوه و عزت و تمجید یاد می کنند . گوئی بنی عباس براستی در فریب تاریخ هم موفق بوده اند حتی در شیعیان .

۱۳- پسر هارون یعنی مأمون هم سیاست نفاق پدرش را کاملتر کرد تا آنجا که امام رضا (ع) را به ولایتعهدی گزید آنهم به تهدید مرگ . یعنی بنی عباس ذاتاً فقط بواسطه تعلق خود به علی و آل علی و امامان بود که به خلافت رسیدند و چند قرن حکومت کردند . اینان حتی گاه بر منبر می گریستند که خداوند آنها را از این خلافت غصبی نجات دهد و از امامان عصر خود شکوه می کردند که چرا نمی آیند و خلافت را از آنها تحویل نمی گیرند تا حق به اهلش برسد . در این مکر مأمون به حدّ کمال رسید و امام رضا را دعوت به پذیرش خلافت خود کرد که امام رد نمودند . آنها به مردم نشان می دادند چون امامان حاضر به پذیرش حکومت نیستند آنها جبراً پذیرفته اند و لذا هم به مردم و هم امامان منت داشتند که بار امامان را لاجرم به دوش می کشند . در این بازی هارون و مأمون نابغه بودند .

۱۴- روزی خلیفه بسراغ امام موسی فرستاد و به ایشان پیشنهاد نمود که روستای فدک را تحویل بگیرد که میراث پدری حضرت فاطمه بود که در عصر خلافت ابوبکر غصب شده بود . امام فرمودند که در صورتی این زمین را تحویل می گیرم که به تمام و کمال تحویل داده شود . خلیفه گفت بدون شک چنین خواهد بود و حتی بر وسعت آن اضافه هم خواهد کرد تا جبران گذشته شده باشد . امام فرمود آیا می دانی حدود فدک چیست ؟ خلیفه گفت : شما بفرمائید . امام فرمودند : یک حدّش عدن است حد دومش سمرقند و حد سومش آفریقا و حد چهارمش ارمنستان . رنگ صورت هارون پرید و با پوزخندی ماجرا را فیصله داد.

۱۵- وجود امامان آیه عذاب روح خلفای بنی عباسی بود . نه بدون وجود آنها می توانستند به خلافت خود مشروعیت بخشند و نه با وجودشان می توانستند عزّت و شرافتی داشته باشند . و این بود که همه امامان را در خفا و بطرزی موذیانه و غیر مستقیم مسموم کردند و بر جنازه شان بر سر و روی می زدند و غش می کردند و روزها عزاداری می نمودند . بخش عمده ای از سنت های عزاداری حسینی در دوران خلافت بنی عباس و به دستور آنان پایه گزاری شد و بتدریج بسیاری از حقایق کربلا تحریف شد و امام حسین تبدیل به موجودی حقیر و مفلوک شد که برای کسب خلافت بدشانسی آورد و ناکام شد . این را باید نوعی تشیع عباسی نامید که موذی ترین و رایج ترین تشیع بوده و تا به امروز آمده است .

۱۶- در دوران خلفای بنی عباسی تنها شعبه از شیعیان که فریب و بازی نمایش های آنان را باور نکرد و تا به آخر جنگید و پنج قرن اوّل تاریخ اسلام را با خون خود آبیاری نمود شیعیان اسماعیلی بودند زیرا حامل آرمان مدینه فاضله بودند یعنی صاحب ایدئولوژی عملی برای برقراری عدل علی بودند و در برخی از کشورهای اسلامی هم برای مدّتی توانستند چنین نظامهائی را پدید آورند . اقتدار گرائی اندیشه اسماعیلیان نیز علت دیگر این امر بود . این اقتدارگرائی انقلابی ، اسماعیلیان را چندین قرن به لحاظ هویت و حیثیت اعتقادی سرافراز و مستقل ببار آورد هر چند که قتل عامهای فراوانی از آنان در هر عصری رخ نمود . ولی این هویت انقلابی - اقتداری در بلند مدت پایه های اعتقادی آنان را سست نمود و در طول تاریخ به پوچی و انحطاط کشانید . ولی در عوض شیعه اثنی عشریه با استفاده از تقیه عمر تاریخی بیشتری نمود و باقی ماند . امروزه این تفاوت را بهتر درک می کنیم .

۱۷- علّت دیگری که پیروان اسماعیل به امامت موسی ع بعد از رحلت اسماعیل اقتدا نکردند این بود که اسماعیل از مادری قریشی و فاطمی بود ولی مادر امام موسی ع یک کنیزک غیر نژادی بود هر چند که این کنیز به لحاظ تقوی و فضیلت کاملاً ممتاز و برجسته بود و نامش «حمیده» بود . این نژاد پرستی که در تضاد با حق امامت و عدالت بود از علل دیگر تباهی تاریخی اسماعیلیان به لحاظ اعتقادی محسوب می گردد . بهر حال این انشعاب مخصوصاً در آن دوران سرنوشت ساز از بزرگترین خساراتی بود که بر پیکر اسلام و شیعه فرود آمد زیرا بخش عمده ای از پیروان و مریدان امام صادق و اسماعیل که از نخبه ترین شیعیان قرون اولیهٔ اسلامی بودند از کالبد امت جدا شده و اکثراً قتل عام شدند که اسماعیلیه بودند و اکثراً وارث علم لدنی امام محمّد باقر نیز بودند که به لحاظ علمی ، شیعیانی نخبه تر از این جماعت که تحت تعالیم ویژه امام باقر و صادق و اسماعیل قرار گرفته بودند در کل تاریخ صدر اسلام پدید نیامد . اینان

نخستین فارغ التحصیلان علم تأویل و عرفان قرآنی و عملی بودند که در تنها دانشگاهی که بدست امامان ما تأسیس شده بود تحصیل کرده بودند یعنی امام باقر و صادق و اسماعیل .

۱۸- پس از این نهضت عظیم علمی امامان بود که هارون و پسرش مأمون شروع به وارد کردن علما و فلاسفهٔ رومی و یونانی کردند و به ترجمه آثار فرنگی همت گماشتند و برای این ترجمه ها پولهای هنگفتی می پرداختند تا بدینگونه به جنگ با امامان و حکمت امامیه آمده باشند و موفقیت های بزرگی نیز نصیبشان شد و توانستند حکمت اسلامی را دچار التقاط عظیمی سازند و از محتوی تهی کنند تا آنجا که حکمت اسلامی بایستی با فلسفه یونانی مطابقت می کرد تا قابل قبول باشد . در دستگاه این دو خلیفه پدر و پسر این نهضت فلسفی ضدّ حکمت آغاز گردید و قرنها ادامه یافت و آنچه که تمدن اسلامی نام گرفت حاصل این معارضه و نفاق بنی عباس در قبال امامان بود و امامیه .

۱۹- زندگی امامان شیعه هر یک شاقه تر از امام قبل از خودش بود زیرا دستگاه خلافت مستمراً موذی تر و پیچیده تر می شد و فریب شیعیان ابعاد و اعماق بیشتری می یافت و شکنجه و خفقان دربارهٔ امامان و شیعیان هم لطیف تر و هولناکتر می گشت . و امام موسی ع از مظاهر اشدّ مظلومیت و زجر و صبر و مقاومت و نیز مبارزه علمی و ایمانی در تاریخ امامان شیعه است .

۲۰- از زندگانی و سیره و حالات امام موسی اخبار بس اندکی وجود دارد و این خود دلیلی آشکار بر خفقان آن عصر درباره امام است و اینکه نیمی از عمر امامت ایشان در حبسی مخوف سپری شد که احدی از ایشان خبر نداشت و ممنوع ملاقات بود و همواره یکی از اراذل و مجانین را هم بند ایشان می کردند تا بر زجر ایشان افزوده شود که حتی امکان عبادت هم نداشته باشند هر چند که برخی از این زندانبانها و هم بندهای امام ایمان آوردند و کشته شدند .

۲۱- امام موسی ع ، امام همه زندانیان حقیقت در تاریخ بشر است . و بانی این حقیقت که در زندان هم می توان امام حقیقت بود و با زجر و صبر و سکوت هم می توان پیام حقیقت را به تاریخ آینده رسانید و اینکه حقیقت خودش رسانه خویش است از وجود اهل حق بخودی خود . و صبر است راز این رسانائی .

۲۲- «کاظم» که از القاب امام است به معنای بلعیدن صدای خود است و واضح ترین بیان و سرّ سکوت و خفقان است . حقیقت چه بر زبان برون افکنی شود و چه در سینه حبس بماند بهر حال می رسد به هر کسی که لایق و تشنه حقیقت باشد در هر زمانی و عصری . حقیقت خودش رسانای خویش است از وجود اهل حق چه بر منبر و چه در زندان انفرادی . این یکی از درسهای بنیادی و واجبی است که امامان ما به پیروان خود داده اند و امام موسی در رأس این درس قرار دارد و معلم طراز اول آن است .

۲۳- هر یک از امامان نه تنها امام زمانهٔ خود که امام تاریخ و زمان کلی بشر بر روی زمین هستند و اتصال قلبی با آنان می تواند نجات و رستگاری بهمراه آورد . همانطور که امروزه گروهی از شیعیان در شمال آفریقا وجود دارند که فرقه ای از متصوفه محسوب می شوند و امام موسی کاظم را همان امام موعود و ناجی آخر الزمان می دانند . و گوئی بالاخره از زندان هارون الرشید خروج خواهد کرد . این فرقه به لحاظ ایمان و ارادت و عشق عرفانی بی نظیرند . این بدان معناست که یک انسان شیعه و امامیه یا امامی دارد و یا ندارد . و دعوا بر سر تعداد امامان ، تجارت بی امامان است . چه بسا یک شیعه هفت امامی و دوازده امامی و پنجاه امامی اصولاً بی امام است باطناً و روحاً و لذا گمشده و بی نور است . ارادت به یکی از امامان اصولاً برای نجات و هدایت کفایت می کند . در غیر اینصورت صدتا امام هم با همدیگر جمعاً نصف یک امام هم به حساب نمی آیند . لذا دعواهای چند امامی در شیعیان از ناحق ترین دعواهاست و دال بر فقدان نور امامت در این نوع شیعیان است .

۲۴- در عصر امام موسی کاظم یکی از نوادگان امام حسن مجتبی بنام «حسین صاحب فخ» یک نهضت انقلابی مسلحانه بر علیه خلیفه برپا نمود و خروج کرد و بهمراه صدها تن شیعیان به قتل رسید و پس از واقعه کربلا خونین ترین نهضت شیعه تلقی می شود . از آنجا که در سرزمین «فخّ» این نهضت قتل عام شد این سردار دلیر به این نام معروف شد . ایشان در نزد امام به مشورت آمد و امام به او گفت : من تو را به این قیام امر نمی کنم بدان که همهٔ شماها شهید خواهید شد و پیروزی ظاهری نخواهی داشت . مشابه همین نهضت با همین برخورد از جانب امام در عصر امام صادق هم به رهبری زیدبن علی فرزند امام سجاد رخ نمود که تماماً قتل عام شدند . درک این نوع نهضت ها و برخورد ویژه امامان با آن بس جای

تأمّل است و عبرت که البته هر کسی از فهم حق آن بر نمی آید . همچون نهضت ابوالخطاب از مریدان امام صادق و اسماعیل که آنهم چون واقعهٔ کربلا قتل عام شد . از این نهضت ها در عصر امامان نیز فرقه های شیعی پدید آمدند به مانند زیدیه ، اسماعیلیه و غیره که بتدریج از کالبد اسلام جدا شدند و به گمراهی رفتند. این بدان معناست که هر نهضت هرچند بر حقی بدون امام می تواند موجب گمراهی کلی از دین شود.

۲۵- صبر و انتظار فقط فلسفه وجودی شیعیان در تاریخ نیست بلکه فلسفه وجودی امامان شیعه نیز هست. بر مقعد صدق و حق نشستن و صبور و منتظر ظهور حق ماندن : اینست تمام سرّ امام و امامت و امامیه . خود امامان شیعه هزاران بار شدید تر در انتظار امر ظهور به فرمان خدا بوده اند . جز علی ع آنهم در موارد بس اندک و جزئی و آنهم کاملاً خصوصی ، مابقی امامان در عصر خود در پرده غیبت کامل بوده اند بدلیل وجود خفقان و حبس بلکه در همان حریم سخن و ظهور و بروز برای شیعیان هم در پرده غیبت بودند زیرا کسی خالصانه در عطش حق نبود تا بر او ظهور کنند و لذا جز بر چند تن از مریدان خاص خود آشکار نمی شدند و امر و اذن به ظهور عمومی نداشتند . الان هم همان است و فرق چندانی نمی کند . انتظار اصلی در نزد امام است و هر گاه انتظار شیعیان به حد انتظار او رسید آنک ظهور !

۲۶- در حقیقت اصلاً فرقی نمی کرد که امام موسی در زندان باشد یا منبر . زیرا مشکل اصلی شیعیان و مردم بودند نه خلفا . ابومسلم خراسانی که امویان را بر انداخت به نزد امام صادق آمد و خلافت را به ایشان تقدیم کرد و امام نپذیرفت و لذا به عباسیان تقدیم کرد و بدست اولین خلیفه عباسی خودش به قتل رسید . اینست مسئله ! مگر حکومت علی را چه کسانی ساقط کردند ؟ شیعیان ! آیا امروزه شیعیان در چه وضعی بسر می برند ؟ حضور غیبت پاسخگوی این سئوال است . زیرا طبق روایات شیعی چون سیصد و اندی شیعه خالص پدید آیند امام ظهور می کند .

10 - سيره امام رضا ع

بسم اللّه الراضی

۱- علی ابن موسی امام هشتم ملقب به رضا پس از شهادت پدرش امام موسی ع در زندان بغداد در سن سی و پنج سالگی عهده دار مقام امامت شد . مدت امامت ایشان حدود بیست سال بود که ده سال اوّلش معاصر هارون الرشید و پنج سال بعد معاصر «امین» پنج سال آخرش معاصر مأمون برادر امین ، بود . از سیره و سرگذشت امام رضا فقط در پنج سال آخر عمرش که در ایران بودند اخبار و اطلاعاتی قابل توجّه بر جای مانده است . ایشان تا آغاز خلافت مأمون در شهر مدینه اقامت داشتند و سپس به امر مأمون و تهدید او به خراسان آمدند و در سن پنجاه و پنج سالگی در طوس مسموم شدند و همانجا دفن گردیدند .

۲- هارون و پسرش مأمون را فاضل ترین و زیرکترین خلفای بنی عباس دانسته اند که در رعایت ظاهر شرع کمال سعی را در منظر عامه ، مبذول می داشتند تا همسان امامان جلوه کنند . در این دوره اساس مبارزه با حقایق توحیدی و معارف امامیه به شیوه های به اصطلاح علمی و فلسفی و فقهی و کلامی پایه ریزی شد و لذا رگ و ریشه های التقاط عظیمی در معارف شیعی از این دوران شروع به رشد نمود و فلسفه یونانی با حکمت امامیه آمیخته شد و در دربار این دو خلیفه همواره ستادی علمی – فلسفی بر علیه حکمت توحیدی و معارف شیعی فعالیت می کرد و برای ترجمهٔ متون یونانی حقوق و صله ها و طلای فراوانی صرف می شد . زیرا اساس کار امامان این دوره در امر دین همانا علم و حکمت و عرفان بود که با امام محمّد باقر آغاز و در امام رضا به اوج رسید و زان پس امامان ما بطور کامل در غیبت و حبس قرار داشتند . و لذا حتی احادیثی در خور توجّه هم از امامان بعدی پدید نیامد که اکثر آنان بواسطه علمای درباری تولید و اشاعه می یافتند . تولید احادیث جعلی و دخل و تصرف در احادیث نبوی و اشاعه فلسفه یونانی محور نبرد خلفای عباسی در این دوره بر علیه اسلام و امامت است زیرا امامان در خفقان کامل قرار گرفتند و علویان هم بلاوقفه قتل عام می شدند و بارها مواجه با براندازی نسل گشتند . بنابراین تنها خطر موجود بر علیه خلافت عباسی همان معارف و علومی بود که از امامان در نزد مریدانشان بر جای مانده بود . و لذا تا حد امکان تلاش شد که این مریدان خریده شوند و در غیر اینصورت سر به نیست می شدند . با خود امام رضا هم چنین معامله ای شد . چون نتوانستند او را بخرند و یا بسرعت نابود کنند لذا او را با تهدید و سیاست های بغایت پیچیده وارد دربار کردند و خلافت را به او هدیه نمودند . اگر او خلافت را می پذیرفت امامت را نزد شیعیان زیر پا نهاده بود و نابود کرده بود و لذا به آسانی بعد از هدیه کردن خلافت به او ، از میانش می بردند و همه شیعیان را با خود همراه می کردند . اگر نمی پذیرفت آنگاه می گفتند که : ما خلافت را به امام وانهادیم و چون او نپذیرفت پس مجبوریم این بار گران را حمل کنیم . و در این صورت تازه بر امام و شیعیان منت هم می نهادند . این فکری بود که در ذهن مأمون می گذشت .

۳- ولی امام رضا روشی را برگزید که براستی فقط از منظر سیاست ، یک نبوغ ورا زمانی و معجزه آساست . او هم پذیرفت و هم نپذیرفت . مأمون بالاخره با تهدید ولایتعهدی خود را به امام رضا تحمیل کرد

و امام رضا با این شرط که برای همهٔ مردم اعلان گردید ولایتعهدی را پذیرفت که کمترین دخل و تصرفی در کار حکومت نکند ، هیچ عزل و نسبی انجام ندهد ، هیچ فتوائی ندهد و فقط کلاس درس خود را در مسجد کاخ داشته باشد و مردم بتوانند به آسانی با او ارتباط داشته باشند .

۴- به این طریق امام رضا ، توطئه و مکر مأمون را بر همه مردمان آشکار کرد و مأمون رسوا شد و سپس از فرط غیض و غضب امام را کشت البته بدست یکی از مریدانش که مسئول خدمت به امام بود . و آنگاه چند شبانه روز به عزا نشست و در عزاداری از همگان سبقت جست و به اعتصاب غذا و روزه داری پرداخت و گوئی که می خواهد از فرط غم و اندوه پسر عمویش (امام) خود را بکشد . مأمون در مکر از پدرش هارون هم پیشی گرفت .

۵- امین و مأمون دو پسر هارون ولی از دو مادر جداگانه بودند . امین از مادری عربی بود ولی مأمون از مادری ایرانی بود و از خاندان برامکه . پس از هارون امین به خلافت رسید و مردی عیاش و شقی و رسوا و طبعی جنون آمیز داشت ولی مأمون که تحت تربیت فضل بن سهل ببار آمده بود جوانی فاضل و دانشمند و بغایت زیرک بود . و خود برمکیان بودند که امین را به امر مأمون ، کشتند و مأمون را در ایران به خلافت رسانیدند و برای اوّلین بار ایران مرکز خلافت اسلامی شد . ولی مأمون پس از بقدرت رسیدن و کشتن امام رضا و مریدان و علویان مخلص به قتل وزیر و پدر خوانده اش فضل بن سهل و کل برمکیان روی نمود و دوباره به بغداد بازگشت . او غایت استفادهٔ خود را از ایرانیان نمود و همه حامیان خود را هم به قتل رسانید .

۶- حضور ایرانیان نخبه و دانشمندان و سیاستمداران بزرگ در دربار عباسیان امری جاری و ذاتی بود زیرا عباسیان به یاری ایرانیان بقدرت رسیدند و ابومسلم خراسانی بود که خلافت بنی عباس را پایه ریزی کرد . ولی در دربار هارون و مأمون فقط ایرانیان حکم می راندند و همگی بدست این پدر و پسر قتل عام شدند .

۷- اتحاد سرداران و دانشمندان ایرانی با خلفای عباسی اساس پیدایش نفاق شیعی و التقاط در حکمت توحیدی و امامیه است . و تنها شعبه ای از تشیع که در این دوران با این نفاق عباسی – شیعی جنگیدند و زیر بار آن نرفتند و خریده نشدند و فریب هم نخوردند اسماعیلیان بودند که اوج این احیاگری شیعی بدست حسن صباح انجام شد . او را بایستی پس از امامان صدر اسلام بزرگترین نجات بخش حکمت توحیدی و شرافت و عزت علوی – ایرانی دانست که خود هم سرداری بزرگ و افسانه ای بود که در هفتاد سالگی تازه بر قلعه الموت وارد شد و تا صد سالگی یک نبرد چریکی را در کل جهان اسلام بر علیه عباسیان و مزدورانشان براه انداخت و سه تن از خلفا و دهها تن از وزراء و هزاران تن از ملایان و والیان عباسی را در کل جهان اسلام به قتل رسانید و به شیعیان امکان حیات و بقا بخشید . و نیز فیلسوف و حکیم و متفکّری صاحب علمی خدادادی بود که توانست التقاطهای یونانی – مجوسی – هندی – سریانی را از حکمت امامیه تفکیک و تشخیص دهد و ایرانیان را از اسارت نژاد پرستی عربی برهاند . حسن صباح بزرگترین متفکر و سردار مؤمن علوی و ایرانی بود که همه مزدوران و خائنان و خود فروختگان به دربار عباسی را تنبیه کرد و خون امامان را از عباسیان و مزدورانشان قصاص نمود . بدون وجود حسن صباح چه بسا نسل شیعیان و علویان از روی زمین بر می افتاد . او تنها سردار و فیلسوف علوی بود که با همه پیشنهادات بزرگی که از جانب خلفا و شاهان مزدور به او داده شد خود را نفروخت و گوشهٔ انزوا و عافیت طلبی هم بر نگزید . حسن صباح شیعه اثنی عشری بود ولی بدلیل بازیچه شدن ایرانیان اثنی عشریه در دستگاه خلافت ، اسماعیلیان را تکیه گاه خود ساخت .

۸- قرار بود که امام حسین به ایران بیاید و در آغوش شیعیان خود امامت کند ولی نگذاشتند و او را در بین راه محاصره کرده و کشتند . ولی امام رضا آنهم با مکر مأمون به ایران آمد و امام هم از این دسیسه شیطانی کمال بهره را گرفت و خود را به آغوش یارانش رسانید هر چند که مأمون تمام سعی خود را مبذول داشت تا امام در مسیر راه خود از بصره تا مرو از مناطق غیر شیعی عبور کند تا با شیعیان خود ارتباط نیابد . ولی امام کار خودش را کرد و مأمون را کیش و مات نمود .

۹- حضور کوتاه و پنج سالهٔ امام در طوس و مرو ، عرفان علوی و حکمت شیعی و علم لدنّی و تأویل قرآنی را در خاک ایران بذر افشانی نمود که تا به امروز تحت عنوان عرفان خراسان استمرار دارد و قلب تشیع عرفانی و حکمت امامیه است و دهها سلسله عرفانی را پدید آورده است و کسانی چون مولوی و

عطار و شمس تبریزی و حسن صباح و ابن سینا و شیخ خرقانی و غیره را به بار آورد و در سراسر جهان اشاعه داد . عرفان خراسان ، در یک کلمه یعنی عرفان امام رضا . عرفان توحیدی و عرفان انقلابی دو شعبه از عرفان رضوی است که بذرش را امام رضا در اقامت پنج ساله اش در خاک خراسان افشاند و به بار نشست و میوه های گرانقدری در طول تاریخ پدید آورد .

۱۰- مادر امام رضا نیز همچون اکثر امامان ما ، کنیزکی پاکدامن و صاحب فضیلت و معرفت بود که بواسطه امام موسی خریده شده و آزاد گردیده و به همسری امام موسی در آمده بود و نامش «تکتم» بود و بهرحال از نژاد عرب نبود و لااقل قریشی نبود و به روایتی ایرانی بود .

۱۱- بنی امیه را ایرانیان به انتقام از خون حسین ، برانداختند تا حکومت را به امامان باز گردانند ولی امامان ما در چند مرحله پذیرایش نشدند و لاجرم این حکومت بی صاحب بدست عباسیان افتاد که خود را از نسل پیامبر می دانستند زیرا از شجره عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر محسوب می شدند . و لذا آنان از این نزدیکی نژادی تماماً بهره گرفته و نقاب دفاع از حق علی را بر صورت زدند و خلافت را ربودند . این واقعهٔ عجیب و اسرار آمیز که گاه مضحک می آید منجر به پیدایش نفاق در تاریخ اسلام شد . نفاقی که به لحاظ سیاسی پایه گزارانش ایرانیان بودند و به لحاظ تئوریک و فلسفی و علمی هم دانشمندان ایرانی نقشی درجه اوّل داشتند . گوئی ایرانیان با رسوخ در دستگاه خلافت قصد داشتند تا این حکومت سراسر مکر و پلیدی را از درون دچار استحاله ساخته و شیعه و امامیه سازند . ولی حاصل کار نفاق بود که شقی ترین دشمن اسلام و امامت بوده است .

۱۲- مأمون را دانشمند ترین و فقیه ترین و فاضل ترین خلیفهٔ اسلامی دانسته اند و اگر دست اندر کار قتل امام نمی شد و خداوند رسوایش نمی کرد تبدیل به یک امام بر حق می شد و ناجی شیعیان محسوب می گردید . تاریخ ایران اسلامی پادشاهی موجّه تر از او به خود ندیده است و این دال بر پیروزی او در نفاق بس لطیف و عمیق است . او مستمراً با فلاسفه و علما می نشست و مباحثه می کرد و لحظه ای از مطالعه و تفکّر غافل نبود و دربارش همچون یک دانشگاه بود که با وجود امام رضا ممکن شده بود و او تلاش داشت خودش را بر جای امام بنشاند و ظاهراً موفق هم شد . او در همهٔ دسیسه هایش پیروز بود و فقط وجود امام رضا او را رسوای تاریخ ساخت .

۱۳- مأمون با زیرکی فلسفی خارق العاده اش بحث معروف به قدیم یا حادث بودن قرآن را به میدان مباحثات کشید و خود در رأس آن قرار داشت و بالاخره موفق شد که به همه علما بقبولاند که قرآن حادث است نه قدیم . و همه فقها و علمای جهان اسلام را نیز وا داشت تا به این حکم تن در دهند و آنرا رسماً تأئید و امضاء کنند و هر که چنین نکرد یا از کار معزول شد و یا سر به نیست گردید . آیا این معضلهٔ فلسفی بغایت پیچیده چه اهمیتی برای مأمون داشت ؟

۱۴- حادث بودن قرآن به معنای باز شدن درب تحریف و بدعت و اجتهادهای مصلحتی در امور سیاست بود . از این طریق او این امکان را به خود و خلفای بعد داد که الفبای حکمت و محکمات قرآنی را بر حسب مصالح سیاسی خود تغییر دهند و دادند . و لذا نفاق دستگاه بنی عباس ، تبدیل به یک نظام فلسفی - فقهی – کلامی گردید . اگر قرآن حادث باشد بمعنای قابل تجدید نظر شدن است و لذا حکمت قرآنی و تأویل آیات که در نزد امامان است نیز از اعتبار قدسی خارج می شود . و این همان بنیاد فلسفی نفاق است که امروزه هم یکبار دگر در حال خودنمائی می باشد . حادث بودن قرآن بزرگترین توجیه فلسفی برای تقدیس حکومتهای غیر الهی است که در آن فقط فلاسفه و فقها هستند که در جایگاه وحی قرار دارند و خود قرآن هم بواسطهٔ آنهاست که معنا می یابد . پس دستگاه حکومت می تواند خود را جانشین امام بداند زیرا فقط امام دارای چنین مقام و قدرتی است .

۱۵- حادث بودن قرآن بدین معناست که قرآن کلام خدا و مظهر عقل کل و اراده لدنی نیست . این همان معنائی است که امروزه نیز فلاسفه ای ادعایش را می کنند که قرآن کلام محمّد است نه کلام خدا ؟! و این یعنی حلال و حرام بودن احکام قرآن اموری نسبی و تاریخی هستند . و اینگونه بود که هارون و مأمون هم نماز می خواندند و هم شراب می خوردند . هم امامان را سجده می کردند و هم می کشتند . یعنی امامت هم یک امر حادثه ای است که می تواند بناگاه نباشد و مثلاً مأمون می تواند امام شود . زیرا امامت یکی از محکمات قرآن است و حادث بودن قرآن ، امامت را هم تبدیل می کرد .

۱۶- فرقه معتزله که یکی از شعبات فلسفی شیعه است در عصر هارون و مأمون و به اراده و تلاش آنها پایه گزاری شد که همان اسلام و شیعه فلسفی است که البته بنیادش یونانی است . ورود فلسفهٔ یونانی به جهان اسلام در دربار این دو خلیفه و پیدایش معتزله بزرگترین تیشه بر ریشه حکمت توحیدی و امامت بوده است که تا به امروز ادامه دارد و شاهدش می باشیم که در میان فرقه های شیعی ، اسماعیلیه مشهورترین سخنگویان و مجریان این اعتقادند که نهایتاً از اسلام و تشیّع فقط نامش را با خود حمل می کنند . این اندیشه در شیعیان اثنی عشری هم در دهه های اخیر در قلمرو حکومت اسلامی شدیداً در حال رشد و تبدیل به مکتب است که دکتر سروش و پیروانش از مشهورترین سخنگویان این مکتب می باشند . این همان استمرار تشیع عباسی به رهبری هارون و مأمون است .

۱۷- امام رضا ، امام بخش عمده ای از سلاسل صوفیه در ایران محسوب می شود که سلسلهٔ نعمت اللّهی و شعباتش از جمله آنهاست همچون صفی علیشاهی ، نوربخشی و دیگران .

۱۸- امام رضا ، پایه گزار حکمت تطبیقی نیز محسوب می شود . ایشان برای نخستین بار با علما و رهبران مذاهب و مکاتب دیگر ، با منطق و اصول و باورهای خودشان به مباحثه می پرداخت و بدین طریق آنان را به اصول و معارف اسلامی و علوی رهنمون می گردید . یعنی با هر فرد و مذهب و فلسفه ای بواسطهٔ خودشان و نه از طریق اسلام ، وارد بحث می شد و این یک نگرش بکر و حیرت آوری است که متأسفانه در طول تاریخ شیعه از یاد رفته است . در عصر ما که دوران غوغای هزاران مذهب و مکتب است جز از این طریق امکان ابلاغ و اشاعه حکمت اسلامی و امامیه نیست . در عصر ما کسی چون دکتر شریعتی که خود از شاگردان عرفان خراسان رضوی بود موفق به احیای دگربارهٔ این مکتب امام رضا شد و موفقیت ایشان در ابلاغ دین و احیای معنویت اسلامی و شیعی فقط بواسطه این حکمت رضوی بود . اینجانب نیز با تکیه به این منطق و حکمت است که به یاری خداوند موفق به احیای بسیاری از معارف توحیدی و اسلامی در قالب سائر مکاتب و مذاهب بوده ام و این از برکات وجودی امام رضا در ایران بوده است که عرفای ما به همین طریق موفق به احیای حکمت علوی در قالب سائر مذاهب و فلسفه ها بوده اند.

۱۹- احادیث بجا مانده از امام رضا ع که یکی از بکرترین و سالمترین احادیث امامیه است و بسیار هم وسیع است متأسفانه تا به امروز هنوز دست نخورده باقی مانده است یعنی علمای ما نیز جز بهنگام موعظه های اخلاقی از این احادیث رضوی بهره ای نمی برند . احادیث رضوی حامل عناصر بکری از حکمت توحیدی و عرفان قرآنی و علم تأویل هستند که می توانند در برپائی یک نظام معظم فلسفی – عرفانی – اسلامی – قرآنی بکار آیند و مبدّل به یک ایدئولوژی واحد و جامع شوند .

۲۰- در فرقه های صوفیهٔ ما که منسوب به امام رضا هستند نیز هیچ نشانی از عرفان و علوم رضوی نیست . شاید دانشگاه علوم رضوی در این باب کاری کند امیدواریم .

۲۱- با اندک نظری بر فرهنگ و ایمان و معرفت شیعی جامعهٔ ایرانی درک می کنیم که امامت پنج ساله امام رضا در ایران چه خدمت شگرفی به مردم ایران نموده است . امروزه زلال ترین و عمیق ترین ایمانهای عرفانی در کشور ما آشکارا برخاسته از مکتب رضوی است . بطور مثال شاهدیم که چگونه عمده ترین پایگاه بیداری دینی و عرفانی در جامعه ما که منجر به بیداری ملت ایران و پیدایش انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شد تماماً از مکتب امام رضا و شاگردان این مکتب در خراسان بوده است . انقلاب ما آشکارا یک انقلاب خراسانی بوده است یعنی رضوی . و با اینحال می بینیم که تا چه حدی هنوز امام رضا در آگاهی ملت ما مهجور و مظلوم است . از خیر و برکات عظیم وجود و معارف ایشان تا چه حدی غافلیم در حالیکه از آن برخورداریم .

۲۲- اگر عرفان را بمعنای بخود – آئی و بیداری وجدان و احیای عدالت و فطرت و عزت نفس بدانیم بخوبی در می یابیم که تا چه حدی انقلاب ۵۷ ایران از قلب عرفان رضوی در خراسان جوشیده است . مکتب خاشع و بی سر و صدای محمّد تقی شریعتی در مشهد و استمرارش در پسرش در حسینیه ارشاد به تنهائی یک پای انقلاب ما بوده است . در این مکتب علاوه بر هزاران جوان که زنده شدند علما و متفکرانی رخ نمودند که مظاهر بیداری وجدان ایرانی بوده اند همچون آل احمد ، اخوان ثالث ، آقای خامنه ای ، مطهری و حتی رهبران و ایدئولوگهای سازمانهای کمونیستی مثل احمدزاده و پویان نیز از مهد این وجدان بیدار رضوی برخاسته اند و ملت ایران را بیدار ساخته و منقلب کردند . درواقع معلم و رهبر عرفانی و عقلانی انقلاب ما کسی جز امام رضا نبوده است و ما این حقیقت آشکار را نمی دانیم و نمی

بینیم. و این نسیان علت همه بدبختیهای بعدی ما بوده است که ادامه دارد زیرا امام خود را نمی شناسیم در حالیکه از نفس مسیحائی او برخورداریم .

۲۳- اینک بهتر درک می کنیم که چرا امام رضا تن به تهدید و مکر و دسیسه مأمون داد و به ایران آمد . سیاست امام رضا بسیار برتر از مأمون بود و مأمون چون بخود آمد دیگر دیر شده بود و جز کشتن امام رضا کار دیگری از دستش بر نیامد . وگرنه هیچ خلیفه ای نتوانسته بر خلاف ارادهٔ قلبی امامی او را وادار به کاری کند . ما هرچه از برکات وجودی امام رضا بدست آورده ایم تماماً حاصل پذیرش مقام ولایتعهدی کذائی مأمون بواسطه امام بوده است . در اینجا با یاد این کلام خداست که به راز این واقعه از جانب امام پی می بریم : مکر مکنید که مکر خدا برتر است . مکر امام که همان مکر خدا بود بر مکر مأمون فائق آمد . و امام نور عرفانش را در ایران منتشر ساخت که تا امروز استمرار یافته و در حال اعتلاء و توسعه است . مأمون با استفاده از ایرانیان به خلافت رسید و ایرانیان به امامت رسیدند .

۲۴- ما ایرانیان از مسلمانی و شیعه گری هر چه که داریم بواسطه حضور سلمان فارسی در کردستان است و سپس امام رضا در خراسان . و این دو مهد عرفان علوی و عشق الهی و نور رستگاری در ملت ایران است .

۲۵- با اینکه مأمون به امام رضا بصورت تهدید محترمانه امر کرده بود که کل اهل بیت خود را از مدینه به خراسان آورد ولی امام خودش به تنهائی آمد پس معلوم می شود که قصدش پذیرش خلافت نبود بلکه امر دیگری بود و می دانست که برای انجام این رسالت شهید خواهد شد و لذا به هنگام خروج از مدینه از همهٔ شیعیان و اهل بیت بقصد رفتن به مسلخ و قتلگاهش خداحافظی کرد . او برای اشاعه عرفان و نور امامت و شهادت به ایران آمده بود . به هنگام خروجش از مدینه همه او را شهید می دانستند و به مرگش گریستند .

۲۶- مأمون با همهٔ نبوغ و علم و زیرکی اش بهمراه یک گردان علما و سیاستمداران برمکی نهایتاً دید که بازیچهٔ ارادهٔ امام شده و همه چیز وارونه عمل کرده است و لذا دیوانه شد و بیدرنگ امام را کشت و به بغداد بازگشت و در آنجا ستادی از فلاسفه و علما و فقهای منافق را بخدمت گرفت تا آنچه را که امام گسترانیده وارونه سازد و تحت رهبری فلسفه یونان در آورد . مأمون پیامبر نفاق در بطن تشیّع محسوب می شود و بانی شیعهٔ عباسی است .

11 - سیره امام جواد ؏

امام نهم

بسم الله الجود

۱- امام نهم که نامش محمّد و لقب او تقی و جواد است در شهر مدینه بدنیا آمد . مادر او «سبیکه» از خاندان ماریه همسر پیامبر اسلام است که در تاریخ طبری بعنوان برترین زن عصر خودش به لحاظ فضیلت نامبرده شده است . روزی که امام رضا پدر امام جواد در طوس مسموم شد او هشت سال داشت که بناگاه بصورت طی الارض از مدینه به طوس رسید و پدرش را کفن و دفن نمود . امام جواد در بیست و پنج سالگی به امر معتصم خلیفهٔ عباسی در زندان خانگی در بغداد مسموم گردید و شهید شد .

۲- مسئله «طی الارض» در امامان شیعه از جمله کرامات و معجزاتی است که حتی در میان شیعیان هم بندرت درک یا حتی باور شده است . این وضع دربارهٔ مرگ و تدفین سلمان فارسی در ایران هم رخ نمود که علی ع در حین نبرد صفین بود که سلمان از دنیا رفت ولی به گواه بسیاری در ایران علی ع بود که او را غسل نمود ، نماز خواند و دفنش کرد بدون آنکه از صحنهٔ نبرد صفین غایب شده باشد .

۳- تقریباً همهٔ انواع معجزات و کرامات و شفاعتهائی که درباره همه انبیای الهی ذکر شده است درباره امامان ما هم گزارش شده است از طی الارض تا زنده کردن اموات و شفای امراض لاعلاج و غیره . اگر اصل امامت را درک کرده باشیم درک و باور این امور سخت نمی آید . پیامبر اکرم ص دربارهٔ علی ع می فرماید که : علی نور باطن من است . علی در باطن همهٔ انبیای سابق بوده است و زهی افتخار بر من که او را به چشم می بینم . پس امامت همان ظهور گوهرهٔ نبوّت است پس عجب نیست که همه قدرتهای روحانی انبیای گذشته در امامان هم باشد. منتهی امامان چون دارای رسالت اجتماعی همچون پیامبران نبودند لذا نیازی به ظهور این کرامات نداشتند الاّ در مواقع ویژه ای آنهم عمدتاً در رابطه با مؤمنان خود و به قصد آشکار کردن و اثبات عینی یک حکمت و حقیقتی . امامان ما امامان علم و معرفت و محبّت و اخلاص و ارزشهای الهی هستند که فقط طالبان هدایت را می پذیرند و رسالت آنها بازاری نیست یعنی فقط طالبان علم و معرفت و حقیقت را می پذیرند .

۴- در روایات اسلامی آمده که اولیای الهی را اولیای الهی کفن و دفن می کنند و بر آنان نماز می گزارند . همانطور که در قرآن آمده که مؤمنان با مؤمنان و کافران با کافران ازدواج می کنند دربارهٔ مراسم تدفین هم که با بدن میّت سرو کار دارند این قانون مصداق دارد . و اگر هم یک مؤمن مخلصی در تدفین یکی از مخلصان نباشد فرشتگان الهی به این کار گمارده می شوند . و یا برخی ارواح طیبه از جانب خداوند به چنین اموری گمارده می شوند . و این بمعنای حقّ عظیمی است که بدن آدمی داراست و حرمت بدن اساس همهٔ حرمتها در دین و حدود الهی می باشد که امر ازدواج و تدفین دو تا از اموری است که مستقیماً بدن آدمی مخاطب قرار می گیرد .

۵- امام جواد به لحاظ سن کوچکترین امامان ماست زیرا هنگامی که به امامت رسید از شش تا هشت سال بیشتر نداشت . پدرشان امام رضا درباره ایشان می فرمود که : « این مولودی است که برای شیعیان ما با برکت تر از او زاده نشده است .» و به روایتی دیگر می فرماید :« در اسلام با برکت تر از او زاده نشده است .» این عظمت به چه دلیلی است .

۶- دربارهٔ هیچیک از امامان ما ، شیعیان تا این حد دچار تردید و تزلزل نشده بودند زیرا نمی توانستند به امامت یک کودک تن در دهند و لذا در همان آغاز رحلت امام رضا ، چند فرقه از شیعه از همین بابت انشعاب نمود که فرقه «واقفیه» از جمله آنهاست که به امامت امام جواد تن در ندادند .

۷- امام رضا ع تا سن چهل و هفت سالگی بچه ای نداشتند . و فقط دو سال قبل از هجرت از مدینه به خراسان بود که امام جواد بدنیا آمد و موجب حیرت همگان شد و بسیاری او را فرزند امام رضا نمی دانستند و تهمت های ناروائی به ایشان نسبت می دادند . و لذا خداوند امام جواد را از کودکی صاحب علم و حکمت و بلاغتی حیرت آور ساخت . مأمون هم از این موقعیت سود جست و چندین جلسه مباحثهٔ علمی و فلسفی و فقهی با حضور بزرگترین دانشمندان و فقها ترتیب داد تا از امام جواد سئوال کنند آنهم سخت ترین مسائل و معمّاها را به میان می آوردند تا ایشان را رسوا و انکار کنند . ولی با کمال حیرت این پسر هشت ساله با نهایت دقت و بلاغت به معمّاهای علمی و فقهی و فلسفی همگان در حضور مأمون پاسخ داد و مأمون را رسوا کرد . این معمّاها بسیاری معروفند و در تاریخ مذکورند که پاسخ به آنها نیز براستی حیرت آور است .

۸- مأمون که با شهادت امام رضا در طوس علیرغم آنهمه سوگواری و شیون و زاری که براه انداخت باز هم رسوا شد و کسی او را باور نکرد . با توجّه به اینکه حتی وزیر و پدر خوانده و استاد خود یعنی فضل ابن سهل برمکی را هم به قتل رسانیده بود دیگر در ایران احساس امنیت نمی کرد و به بغداد آمده بود . لذا امام جواد را هم چون پدرش به کاخ خود برد تا تحت نظر داشته باشد . و برای فریب شیعیان و به فراموشی سپردن جنایت خود در اذهان مسلمانان باز همان مکر و دسیسه را تکرار کرد و امام جواد را در همان کودکی داماد خود نمود تا هم در کاخ خود محبوسش سازد و هم شیعیان را فریب دهد و با یک تیر به دو هدف برسد .

۹- مأمون می گفت که دخترم را به امام جواد داده ام تا نوهٔ من از آل محمّد و علی باشد و من پدر بزرگ او باشم . تا بدین طریق خلافت خود و فرزندان خود را تضمین و تقدیس کند . ولی دخترش عقیم از آب در آمد و هرگز بچه دار نشد .

۱۰- هدف دیگر مأمون آن بود که یک جاسوس خانگی در کنار امام شبانه روز اخبار او را به مأمون برساند . و نهایتاً هم از طریق دختر عقیم خودش که شدیداً کینه داشت امام جواد را مسموم ساخت و شهید کرد . منتهی شهادت امام چند سال بعد از مرگ مأمون و در دوره خلافت معتصم برادر مأمون بود .

۱۱- در حقیقت امام می دانست که با چه کسی ازدواج کرده است . البته این سئوال ذهن هر کسی را مسئول می سازد که چرا امام به چنین ازدواجی تن در داده است و سرنوشتی مشابه امام حسن مجتبی را پیشاپیش برای خود رقم زده است . و نیز این مسئلهٔ کلیدی در قرآن که خداوند از نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد و نباید مؤمن مخلصی با یک مشرک و کافر و منافق ازدواج کند .

۱۲- البته امام جواد همسر دیگری بر گرفت که از او امام هادی بدنیا آمد که او هم چون پدرش در کودکی به امامت رسید زیرا پدرش در بیست و پنج سالگی شهید شد .

۱۳- تفکّر در این موارد در زندگی و سیره و خلق و خوی امامان در رأس امام شناسی و معرفت امامیه قرار دارد و بر هر شیعه ای واجب است وگرنه هرگز ایمانش خالص و راسخ نمی شود و چون بید می لرزد و چه بسا به آسانی از دست برود .

۱۴- «هر که خود را شناخت ربّش را شناخت و رستگار شد » در این حدیث که بواسطه همهٔ امامان تکرار شده است برای یک شیعه ، ربّ در عالم خاک همان امام حقّ است که خلیفه خداست و لذا امام شناسی کانون خودشناسی – خداشناسی است . و لذا بدون معرفت یقینی درباره امامان هرگز شیعه ای مؤمن و محکم نخواهیم بود و بایستی در امور زندگانی و هویّت و عملکرد امامان خود تفکر و تحقیق کنیم و این از واجبات امور برای یک شیعه است که بدون امام ، کافر تلقی می شود .

۱۵- علی ع می فرماید :« ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایت و کمالی است و اسلام را هم غایتی است . پس با بغایت و کمال رسانیدن اسلام از اسلام خروج کرده و برای خدا از آن فرا روید .» این همان

چیزی است که قلمرو ولایت و امامت وجودی است که از آن شیعیان می باشد که امامان در رأس آن قرار دارند . بهمین دلیل بسیاری از اعمال و سیره و صفات امامان ما با مواضع شرع خوانائی ندارد . یکی از این امور همانا ازدواج برخی امامان با زنان غیر مؤمن و بلکه منافق بوده است . و این عملی در وادی طریقت حق و اخلاص است که مقام عباد الله المخلصین می باشد که طبق کلام خدا در قرآن این مخلصین از بابت اعمال خود مؤاخذه و محاسبه نمی شوند زیرا ارادهٔ آنان در اراده خدا حل و یگانه شده است و اعمال آنان اعمال خداست و آنان با خدا و خدا هم با آنان بی حساب است . عدم درک این حقیقت در سیره امامان یکی از علل محوری تفرقه و گمراهی شیعیان در طول تاریخ بوده است . این امر نسبی مهم شامل حال همه عبادالله المخلصین و عرفا هم بوده است که از منظر علمای قشری و عوام متهم به ارتداد و الحاد شده اند . مثل نیمه تمام رها کردن مراسم حج توسط امام حسین که وسیلهٔ صدور حکم ارتداد و کفر ایشان بواسطه شریح قاضی گردید . و اینست که شیعه یعنی کسی که باید بی چون و چرا از امامش اطاعت کند و این اطاعت البته اگر بدون معرفت کافی باشد اطاعتی مذبذبانه است و بالاخره فرو می پاشد و به کفر و عداوت با امام می رسد مثل ماجرای خوارج در رابطه با حکومت علی ع. و درست به دلیل همین حق بود که علی ع با شرط «اجتهاد از نزد خودش» و بدون توجّه به سنت و کتاب ، حکومت را پذیرفت و از مردم بیعت گرفت که البته اکثرشان خیانت کردند و بالاخره بازیچه کتاب پرستی (قرآن محوری) معاویه و عمرعاص شدند . بی تردید خروج از اسلام به معنای عروج از اسلام است و نه سقوط از اسلام .

۱۶- اصلاً خود به امامت رسیدن امام جواد در سن کودکی نیز خلاف عرف و شرع و سنت محسوب می شد و لذا آنهمه کرامات علمی و عرفانی از وجود امام آشکار شد . و این بود معنای آن حدیث از امام رضا که امام جواد را پر برکت ترین مولود در اسلام می خواند .

۱۷- البته در قرآن سخن از پیامبرانی چون مسیح و یحیی است که از کودکی حامل نبوّت و حکمت بودند ولی آنها دارای امامت جامعه و رهبری نبودند . بنابراین امامت امام جواد نوعی بدعت محسوب می شود و از این بدعت های عملی و عرفانی در وجود و زندگانی امامان و عرفای بزرگ به فراوانی گزارش شده است که خود امتحانی بزرگ در ایمان شیعیان تلقی می شود .

۱۸- و عجبا که در محضر این امام خردسال که در بیست و پنج سالگی شهید شد طبق روایت تاریخ حداقل هفتاد تن عالم و دانشمند بزرگ تربیت شد. و آنچه که مأمون عباسی را به جنون و اسکیزوفرنیای هویتی کشانید همین عظمت علمی و عرفانی و بلاغت امام جواد بود که هم او را به سجده و پرستش وا می داشت و از طرفی دیگر دچار حقارت و کینه می ساخت تا طرح قتل امام را بریزد . و از همان کودکی او را شبانه روز تحت نظر داشته باشد . و عجبا که امام جواد تحت نظر یک گردان جاسوس در خانه اش به تربیت مریدان می پرداخت و دستگاه خلافت بواسطه زن امام که دختر مأمون بود از همه امور او با خبر بودند و با این احوال امامت ایشان جاری و ساری بود و این بزرگترین حجت و نشان حقانیت آن حضرت بود که کافر شقی و قسم خورده ای مثل مأمون و معتصم را هم به زانو در می آورد و دیوانه می ساخت .

۱۹- در واقع تن دادن امام به ازدواج با دختر مأمون نیز نشانه ای دگر از قدرت الهی امامت ایشان بود که به همگان ثابت می کرد که امامت مشروط به هیچ شرایطی نیست و امری ذاتی و الهی و جاری و ساری است در همه حال و شرایط حتی در سیاهچال ها .

۲۰- دکتر شریعتی می گفت : چون نتوانستند ما را بخرند پس تصمیم گرفتند که خودشان را بما بمالند تا ما را هم مثل خود نجس سازند . این مسئله دربارهٔ بسیاری از امامان ما در رابطه با دستگاه خلافت عباسی تکرار شده است . از جمله امام رضا (مسئله ولایتعهدی) و امام جواد (مسئله تزویج دختر مأمون با امام).

۲۱- مأمون چند سالی امام جواد را بهمراه همسرش در کاخ خودش در بغداد نگه داشت تا او را که خردسال بود بتدریج با زندگی اشرافی و مفاسد انس دهد و تباه سازد . ولی عملاً خودش در عذاب افتاد و مجبور شد که به هجرت امام به مدینه راضی شود . این شعر حافظ درباره امامان ما مصداق کامل دارد که:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده

این نیز از قدرت و عصمت ذاتی امامان و حجّتی دگر بر حقانیت آنهاست . درست به همین دلیل است که امام علی ع خطاب به شیعیان می فرماید که : از ما تقلید نکنید که گمراه و کافر می شوید .

۲۲- امام با پذیرش ازدواج با دختر مأمون و زندگی در کاخ او ، مانع قتل عام و آزار شیعیان نیز می شد و این امر را به حداقل می رسانید . هر چند که با این مسئله ایشان را بایستی یکی از اسوه های مکتب ملامتیه نیز دانست . که همه چیز خود را قربانی مصالح شیعیان کرد حتی آبروی اجتماعی و صوری خودش را . هر چند که بسیاری از شیعیان نیز چه تهمتها به ایشان می زدند و می زنند . همچون پدرش امام رضا در کاخ مأمون در مرو .

۲۳-و بیهوده نیست که علی ع می فرماید که درک حقیقت ما (امامان) جز از عهده انبیای اولوالعزم و ملائک مقرّب و شیعیان خالص بر نمی آید .

۲۴- امام شناسی به مراتب از خداشناسی لطیف تر و دقیقتر و عمیقتر و عالی تر است . شناخت خداوند بر عرش اعلی العلیّین بسیار ساده تر است از شناخت او در درک اسفل السّافلین که همان امام است که در ظلمت و شقاوت مردم و آنهم در دربار شقی ترین و پلیدترین آدمهای دوران یعنی خلفای عباسی زندگی می کردند .

۲۵- برخی از فرقه های شیعی مثل شیخیه معتقدند که فکر کردن دربارهٔ امامان موجب کفر و الحاد و اصلاً گناه کبیره است . اینان عملاً به انکار امامان رسیده و در زندگی حیوانی و جهالت بار خود تباه می شوند .

۲۶- «مسلمانی که امام زمان خود را نشناسد به کفر منافقانه از دنیا می رود و روحش تا قیامت از قبر رهائی ندارد» این سخن رسول اکرم واضح ترین پاسخ به این نوع شیعیان است که مقام امام را از خدا هم برتر می نهند تا خود را از هر تعهد و مسئولیتی مبرّا کرده باشند . و در واقعیّت هم نفاق مفسدانه و ظلمانی این نوع شیعیان جانماز آبکش را در جامعه شاهدیم .

۲۷- «جواد» یعنی بخشنده ، سخی ، عفو کننده و کریم بزرگ . فقط با مشاهدهٔ وضعی که مأمون در رابطه با امام جواد دچار شده بود می توان لقب جواد را درک نمود .

۲۸- شخصیت مأمون و پدرش هارون بعنوان عجیب ترین شاهان تاریخ اسلام و بلکه جهان که مظهر کاملی از اسکیزوفرنیای هویتی است دال بر نفوذ روحانی و رحمت و سخاوت وجود امام جواد و امام رضا دربارهٔ این اشقیای دوران است که بارها و بارها آنها را بر آستانهٔ توبه و ایمان کشانیدند و باز کبر و شقاوت و شیطنت نفس مانع نجات آنان شد . زیرا حقّ آدمی در انتخاب و اختیار اوست که امری برتر از هدایت و بهشت است . این محبّت امام جواد بود که مأمون را دچار چنین مالیخولیائی کرده بود که هر روان شناسی را در درک هویّت و اعمالش عاجز می سازد این نه از شخصیت مأمون که از شخصیت امام است و شقاوت مأمون .

۲۹- مأمون برای شکستن عظمت علمی – عرفانی امام جواد همانطور که در شکستن امام رضا ، از همه علمای بزرگ مذاهب بزرگ بر روی زمین دعوت به عمل می آورد . و این موجب شد که رهبران همه مذاهب و مکاتب بر حقانیت امام پی ببرند و تحت تأثیر قرار گرفته و بتدریج موجب ایمان آنان و مردم تحت هدایت آنان گردید و لذا خود این تلاش مأمون به نتیجه ای وارونه منجر شد و این نیز دلیل دیگری بر مالیخولیا و تضاد شخصیتی مأمون است که از او شخصیتی حیرت آور ساخت که مورد تفسیر بسیاری از مورخین و محققین در طول تاریخ تا به امروز بوده است .

۳۰- در واقع امام جواد که در محاصره کامل زیست تا کسی به ایشان ایمان نیاورد ولی از طریق دشمنان اسلام و علمای ضد شیعه توانست امامت و رسالت توحیدی خود را اشاعه دهد . اکثر امامان ما از طریق دشمنان عالم و دانشمند خود بیشتر موفق به توسعه اسلام و حکمت علوی می شدند تا از طریق دوستان و شیعیان متعصب و جاهل خود . این نیز راز و حجت و کرامت دیگری از وجود امامان است مخصوصاً امام جواد که کودکی خردسال بود و عمده عمرش را در کاخ خلیفه و تحت نظر کامل می زیست .

۳۱- در روایت است که هارون و مأمون بارها و بارها سوگند یاد می کردند که امام را به محضر خود به دربار آورند و در حضور همه گردنش را بزنند و راحت شوند . ولی به محض آمدن امام به ناگاه منقلب شده و به سجده و التماس و طلب عفو و مغفرت می پرداختند و در مقابل همهٔ درباریان رسوا می شدند . و این نیز بر کینه و حقارت آنها نسبت به امام می افزود .

۳۲- هیچکس به اندازهٔ خلفای عباسی از امامان ما ، شناخت عمیق و جامع نداشته اند پس میزان شقاوت و کفر آنان تا به چه حدی بوده است که بالاخره همهٔ آنها را زهر دادند و کشتند . زیرا کفر بشری نیز در قبال میزان ایمان است که رشد می کند .

۳۳- خلفای عبّاسی عجیب ترین و منافق ترین و دیوانه ترین و مالیخولیائی ترین و اسکیزوفرنیائی ترین شاهان کل تاریخ بشر محسوب می شوند که مطالعهٔ احوال و اعمال و شخصیت آنان براستی روی دیگری از امام شناسی برای شیعیان است و رسالتی بر دوش محققین شیعی است که به این کار عظیم همّت گمارند.

۳۴- امامان گمنام تر ما یعنی از امام ششم به بعد و مخصوصاً چهار امام آخر که بر آستانهٔ غیبت قرار داشتند دارای هویّت و تجلّی ویژه ای می باشند که جنبه ای از امامت و هدایت را بر تافتند که در سائر امامان امکان بروز نبوده است . مطالعه این جنبه برای شیعیان در عرصهٔ غیبت امری واجب و حیاتی است .

۳۵- یحیی ابن اکثم که از علما و فقهای طراز اوّل عصر خود بود به امر مأمون به دربار فرا خوانده شد تا با امام جواد مناظره کند . یحیی چون امام را خردسال یافت سعی کرد سئوال ساده تری نماید و پرسید : اگر مسلمانی در مراسم حج در حالیکه محرم بوده حیوانی را شکار کند چه حکمی به او تعلق می گیرد . امام می فرماید : آیا این شخص شکار را در حرم کشته یا در خارج از آن ؟ آیا دربارهٔ این حرمت آگاه بوده یا جاهل ؟ آیا به عمد کشته یا سهو ؟ آیا برده بوده یا آزاد ؟ آیا صغیر بوده یا کبیر ؟ آیا شکار او پرنده بوده یا غیر پرنده ؟ جثه اش بزرگ بوده یا کوچک ؟ آیا از انجام این شکار نادم است یا نه ؟ در شب شکار کرده یا روز ؟ در عمره بوده یا حج ؟ یحیی به لرز افتاد و لکنت گرفت و رنگش سفید شد و ساکت ماند . سپس مأمون خطاب به حضار گفت : آیا دانستید که چرا او را داماد و محرم دربار خود کرده ام ؟ زیرا عبّاسیان از این امر شاکی بودند که بیگانه ای را محرم و داماد خود کرده است . درحالیکه مأمون فقط از ترس او را به دربار آورده بود تا مراقبش باشد و در ضمن او را از چشم شیعیان بیندازد تا او را هم کاسه خلیفه پندارند . براستی که زندگی امامان ما حیرت آورترین نوع زندگی بر روی زمین بوده است .

۳۵- یحیی ابن اکثم که قاضی القضات خلیفه بود زان پس خواسته و ناخواسته در همهٔ محافل از عظمت علمی امام جواد سخن می گفت و او را به همه معرّفی می کرد . در آن محفل آنگاه مأمون از امام خواست که اینک شما از قاضی القضات ما سئوال فقهی بپرسید . امام می گوید : اگر مردی در بامداد یک روز به زنی نگاه کند که حرام باشد و چون روز بالا آید زن بر او حلال شود و چون ظهر گردد باز بر او حرام گردد و چون عصر آید باز حلال شود و چون غروب گردد باز حرام گردد و چون به وقت عشاء شود باز بر او حلال شود و چون به نیمه شب رسد باز بر او حرام گردد و آنگاه به وقت طلوع فجر فردایش بر او حلال شود جریان از چه قرار است .
یحیی باز به لکنت افتاد و گفت : بخدا تا قیامت نخواهم دانست که چگونه چنین امری ممکن است . و آنگاه امام به آسانی پاسخ گفت هم به سئوال یحیی و هم سئوال خودش . و یحیی گفت : بخدا این علم از جانب خداوند است . و مأمون هم یقین کرد که باید امام را تا به آخر در دربار خود تحت نظر داشته باشد .

۳۶- در مطالعهٔ احوال و زندگانی امامان ، یک امر را در همه آنان مشترک و واحد می یابیم که گوهرهٔ اصلی و ابدی امامت است و آن علم و عرفان و بلاغت و احاطهٔ آنان بر زمان و جهان و انسان است . این همان امری است که متأسفانه شیعیان درباره اش در غفلت کاملند و امامان را اساساً فقط مظهر شفاعت می دانند و نجات و بس . و این قلب امام نشناسی ما شیعیان است و راز غیبت امام در مردم . و تا این نقص عظیم رفع نشود امام غایب خواهد بود . پس امام شناسی اصل و اساس ایمان و هدایت و نیز ظهور امام است وگرنه همواره مقتول و مهجور و غایب است و ما در ظلمت .

۳۷- بی شک فقط از طریق علم و عرفان و حکمت و معارف امام است که می توان او را شناخت و همهٔ دیگر صفات و فضائل و کرامات او از درب علم او گشوده می شود .

۳۸- امام شناسی یعنی شناخت شناسی امام : شناختِ شناخت امام . زیرا امام بعنوان وارث آدم فقط از این بابت امام است که مظهر علم خداست همانطور که ملائک هم در ازل حضرت آدم را از طریق علم باطنی او

شناختند و سجده کردند و او را خلیفهٔ خدا دانستند . یعنی از طریق سئوالهائی که از آدم نمودند به راز حقانیت و خلافت و امامت او آگاه شدند . پس جز از طریق علم و معرفت نمی توان امام را شناخت بخصوص آن علوم و معارفی که از خود امامان به ما رسیده است که آنرا شیعیان مدرن دِمُدِه و منقرض شده و یا حداکثر علوم غریبه می پندارند که بهر حال بدرد انسان امروز نمی خورد . و لذا امام هم غایب است زیرا بدرد انسان مدرن نمی خورد . الاّ اینکه با فوتی شیعیانش را نجات دهد و به بهشت ملحق سازد که اینهم محال است و امروزه دجّالان چنین نمایشاتی براه انداخته اند و همه را مفتون کرده اند .

۳۹- امام یعنی پیشوای علم و معرفت زمان و بر زمانه . امام زمان کسی است که کل زمان از علم و معرفت او پیروی کند . یعنی کسی که بر زمان ، علم و احاطه داشته باشد و علم را هم رهبری کند .

۴۰- لقب دیگر امام نهم ، تقی است یعنی نور تقوا . آنهم در کودکی در کاخ مأمون و داماد دختر اشرافی و عزیز دردانهٔ او با حفظ عصمت تمام و کمال . اینست تقوا . حال بهتر می توان آن سخن امام رضا را دربارهٔ پسرش درک کرد که : مولودی پربرکت تر از او در جهان اسلام نیامده است : ظهور کمال سخاوت در کمال شقاوت دربار . ظهور کمال عصمت در کمال فسق و بزهکاریهای حاکم بر دربار . ظهور کمال علم و حکمت از یک کودک در قبال ستادی از علما و فقها و فلاسفهٔ پیر که از سراسر جهان به کاخ مأمون می آمدند تا امام را مفتضح و رسوا کنند . زیرا امام جواد از همان کودکی علناً خود را امام نامیده بود و درواقع مأمون او را به دربار برده بود تا امامتش را نابود سازد . تا آنکه دیوانه و مأیوس شد و رهایش ساخت تا برود در خانه خودش و شهر خودش تا در آنجا بتواند اینک او را به قتل برساند .
امام جواد را باید مظهر صبر تمام و کمال هم دانست . زیستن در کاخ شقی ترین دشمن خود آنهم با زنی که جاسوس دشمن است . او با رفتن از کاخ به مدینه و خانهٔ پدری اش هم زنش را طلاق نداد و در واقع مارش را در آستین با خود برد تا با او کارش را بکند و کرد . کشته شدن بدست زن خود آنهم با آگاهی کامل و پیشاپیش و با مهر و عطوفت کامل زیستن با چنین زنی ، آیا غایت صبر و حق پرستی و اخلاص نیست . اینست امام و برکات ویژه اش .

۴۱- آنچه که مأمون را دیوانه کرد این بود که بتدریج یقین نمود که امام همهٔ افکار و دسیسه های او را پیشاپیش می داند و با این حال هرگز در دل و رفتار امام ذره ای بغض و عداوت نسبت بخود و دخترش نمی دید و بلکه مستمراً محبّت و عطوفت عمیق تری دریافت می کرد . این نبرد محبّت و شقاوت بود که به پیروزی محبّت انجامید .

۴۲- مأمون حتی اگر می توانست ذره ای بغض و نفرت در دل امام جواد نسبت بخود و دخترش درک نماید خود را پیروز می یافت که بالاخره توانسته امامت او را خدشه دار نموده و تحت تأثیر شقاوت خود قرار دهد و قلب آسمانی و مملو از عشق او را لکه دار کند . ولی نتوانست و جز کشتن او چاره ای دیگر نداشت . و لذا از آنجا که هنوز عذاب روح حاصل از کشتن امام رضا را در خانهٔ خودش در دل داشت ، امام را به مدینه باز گرداند و تحویل جانشین و برادر خودش یعنی معتصم نمود تا بیشتر از یک امام نکشته باشد .

۴۳- « امّ الفضل » دختر مأمون و زن امام جواد شاهد بدنیا آمدن پسر امام جواد از همسر دوّمش بود و اینک انگیزهٔ بیشتری در کشتن امام در خود می یافت . و لذا همهٔ شرایط امام را به عمویش معتصم و وزیر دربارش گزارش داد تا توانستند غذایش را به همکاری زنش مسموم کنند . و امام در حالیکه طعم زهر را در غذای خود استشمام می کرد با کمال میل درحالیکه از دست پخت امّ الفضل تشکّر نمود ، غذا را میل کرد و سر بر دامن ام الفضل نهاد و تمام جگرش را بهمراه خون بالا آورد و درحالیکه به روی زنش تبسّم می زد ترکش گفت و فقط بیست و پنج سال داشت .
او رسالت امامتش را به تمام و کمال به انجام رسانیده است . جود او آنقدر بود که حتی لحظه ای هم قاتلش یعنی زنش نتوانست در وجود شوهرش ذرّه ای کدورت بیابد . این دشمن – دوستی یکی از محورهای امامت است . این عشق الهی بستر کلّ علم و معرفت و حکمت خدائی امامان و همهٔ اولیای او بر زمین است .

۴۴- نمی دانم آیا بالاخره موفق شدم تا پیام و پیشگوئی امام رضا ؏ دربارهٔ پسرش را که پربرکت ترین موجود در اسلام می نامید ، اندکی اثبات کنم یا نه .

اینهمه صبر و سخاوت ، اینهمه علم و معرفت ، اینهمه محبّت و ایثار ، اینهمه شجاعت و قدرت ، اینهمه پاکی و عصمت و اینهمه تسلیم و رضا در یک نوجوان که در آغاز جوانی در سکوت به قتل رسید آنهم به یاری همسرش . اینهمه فقط نشانهٔ حضور خداوند در یک بشر است . این همان امامت است .

12 - سیره امام هادی ع

امام دهم

بسم الله الهادی

۱- امام علی النّقی ملقب به هادی امام دهم شیعیان در سال ۲۱۲هجری در اطراف مدینه از مادری به نام سمانه که کنیزی با فضیلت و متقی بود به دنیا آمد . پدرش امام محمّدتقی (جواد) است که در سال ۲۲۰شهید شد و لذا ایشان هم چون پدرش در هشت سالگی به امامت رسید که پس از سی و سه سال امامت در سن چهل و یک سالگی در شهر سامرا به شهادت رسید .

۲- همانطور که شاهدیم امامان آخر شیعه به تدریج از عمرشان کاسته می شود و لذا امامت از خردسالی و نوجوانی آغاز می شود و همه جوانمرگند .

۳- امامت امام دهم در مقایسه با پدرش با مشکلات کمتری در پذیرش شیعیان همراه بود زیرا پدرش سن کم امامت را تا حدودی برای شیعیان توجیه کرده بود .

۴- و عجبا که سن خلفای عباسی معاصر این امامان هم کاهش می یابد منتهی به علت عیّاشی و فساد و تبهکاری . ولذا در مدّت امامت امام هادی شش خلیفه بر مسند خلافت شقاوت نشستند که طولانی ترین خلافت از آن متوکل عباسی بود که شقی ترین و عیاش ترین آنان بود که در بزهکاری میان شاهان تاریخ مشهورترین و منحصر به فرد است .

۵- در این دوران خلافت عباسی تحت سلطه ترکان قرار گرفته و لذا بازیچهٔ آنان بود و خلفا از خود هیچ اراده ای نداشتند و از این دوره به بعد شاهد زوال عباسیان هستیم و لذا شقاوت آنان در قبال سرکوبی علویان شدیدتر شده و امامان عملاً در عرصه غیبت به سر می برند و شیعیان در کوچه و خیابان حتی شهامت سلام گفتن به امام خود را ندارند زیرا تحت تعقیب و شکنجه و قتل قرار می گیرند و حتی به دستور امام شیعیان نام امام را بر زبان نمی رانند و از امام فقط به عنوان « برگزیدهٔ آل محمّد » سخن می گویند تا جان امام کمتر در خطر باشد و حکومت از این بابت امامان را خطرناک نداند . تقیهٔ شیعیان در این دوران در اوج خود قرار دارد .

۶- افسانهٔ عیّاشی های هزار و یک شب خلفای بغداد اساساً از این دوران است که به شهرت جهانی می رسد که در رأس آن متوکّل عباسی قرار دارد که در عیاشی و فسق به یک بیمار روانی می ماند .

۷- در این دوره قیامهای متعددی از جانب مردم و خاصه شیعیان برعلیه دستگاه خلافت رخ می دهد که جملگی به دلیل پراکندگی و بی فکری و فقدان تشکیلات و رهبری واحد سرکوب می شوند و علت اصلی این قیامها ظلم و ستم دستگاه خلافت است نه کفر و بی دینی .

۸- امام در این دوره کمترین فعالیت علنی ندارد و همهٔ روابط او با شیعیانش سرّی و زیر زمینی است و در هر منطقه ای نماینده ای از جانب امام به طور مخفیانه با مردم ارتباط دارد و پیام امام را ابلاغ می کند.

۹- به دلیل این شرایط ویژه خفقان و پنهانکاری ، ارتباط مستقیم امام با مردم مطلقاً غیر ممکن است و مسائل علمی و دینی و سیاسی عمدتاً بواسطه نامه ها و پیامها ، ابلاغ می شود و به همین دلیل خیانتها و انحراف ها هم به وفور رخ می دهد مثلاً برخی از نمایندگان امام در مناطق دور دست خود ادّعای امامت و

گاه الوهیت می کنند و گاه امام را خدا می نامند . فرقه غالیه (غلوگران) در این دوره به اوج فعالیت خود می رسد که این خود از علائم دوران خفقان است که غیبت امام او را در نزد پیروانش تبدیل به خدای غایب نموده است و به فرصت طلبان هم امکان رشد می دهد .

۱۰- با همهٔ این احوال امام هادی رهبری بخش عظیمی از شیعیان را در سراسر بلاد اسلامی کمابیش بر عهده دارد و وجوهات شرعی را به طور مستقیم بدون آنکه تحویل بگیرد دست به دست بین مردم تقسیم می کند که البته غارتگریهای فراوانی هم رخ می دهد . رهبری امام خردسال در این دوره هولناک و مرگبار ، خود نوعی معجزه است .

۱۱- برخی از شیعیان هم خود فروشی نموده و اخبار فعالیتهای امام را به خلیفه می رسانند و لذا خلیفه امام هادی را از مدینه به سامرا منتقل می کند تا زیر نظر خودش باشد و در یک شرایط کاملاً حکومت نظامی زندگی کند .

۱۲- متوکل عباسی همچون پدرانش دچار رفتارهای ضد و نقیض در رابطه با امام می شود و لذا سعی می کند با امام روبرو نشود تا خود را نبازد و بتواند شقاوت خود را حفظ کند و به قتل عام علویان ادامه دهد .

۱۳- متوکل دستور داد تا قبر امام حسین را ویران کنند و تبدیل به مزرعه گندم کنند و هر زائری را به قتل می رسانیدند و لذا زیارت قبور امامان مترادف با مرگ بود . سیر رشد سرکوب و قتل عام علویان و رشد فسق و فجور و عیاشی خلفا رابطه مستقیمی دارد .

۱۴- متوکل همچون مأمون و هارون مطلقاً نیازی به تظاهر به اسلام و حرمت امامان نمی دید . او حدود بیست کاخ بزرگ در شهرهای مختلف ساخته بود که برای یکی از کاخهایش حدود نود میلیون درهم هزینه کرده بود و در هر کاخی چند صد کنیزک و رقاصه حضور داشتند و در کاخ مرکزی خود در بغداد حدود چهار هزار کنیز داشت . همهٔ فواحش و آواز خوانان و مطربان در عصر او دارای زندگی اشرافی شده بودند از فرط صله ها و پولهائی که از خلیفه دریافت می کردند و بسیاری از آنها را به ولایات شهرها منصوب کرده بود .

۱۵- او رسماً و علناً قوانینی بر علیه شیعیان وضع کرده بود که در تاریخ قبل و بعد او سابقه نداشت . مثلاً هر کسی که نام فرزند خود را علی یا حسین می نهاد به قتل می رسید و آن بچه را هم به قتل می رسانیدند . علویان حق سوار شدن بر اسب را نداشتند . و حق داشتن بیش از یک کارگر یا کنیز را نداشتند. حق خرید املاک و باغات بزرگ را نداشتند . و در محاکم قضائی علوی بودن دلیل کافی بر مجرم بودن محسوب می شد و هر کسی که برعلیه علویان شکایتی می کرد برنده دادگاه بود .

۱۶- متوکل در یک محفل عیّاشی در حالیکه غرق در مستی بود و به علی ع فحاشی می کرد بدست پسرش منتصر به قتل رسید . قتل پدر و برادر در بنی عباس یک سنت بود و مستمراً رشد می یافت .

۱۷- منتصر قوانین ضدّ علوی را لغو کرد و به عیاشی ها پایان داد ولی مدت خلافت او بیش از شش ماه نبود . او را مسموم کردند و پسر عمویش مستعین بر جای او نشست و به روش متوکل بازگشت . فساد در دربار چنان حدی بود که خود فرزندان و همسران خلفا را به ستوه آورده بود .

۱۸- یکی از سیاست های عباسیان سرگرم کردن مردم به عیاشی و فسق و فجور بود و سرگرم کردن علما هم به مباحث علمی و فلسفی و شبهات و شکیات فقهی و گمراه کننده بود . از جمله آنان بحث معروف حادث یا قدیم بودن قرآن بود که مبدّل به یک معضله درجه اوّل در جهان اسلام شده بود که امام هادی شیعیان را در ورود به این مباحث منع کرد و هر دو باور مذکور را انحرافی و کافرانه می خواند و پیروانش را از این نوع مباحث منع می نمود . دو تا از فرقه های فلسفی بنام معتزله و اشاعره بواسطه این بازیهای کلامی پدید آمده بود که معتزله معتقد به حادث بودن قرآن بود و اشاعره هم قدیم بودن قرآن را ترویج می کرد و سران هر دو فرقه در پس پرده خلافت دست داشتند و در رأس آن علمای یهود و نصاری قرار داشتند که تظاهر به اسلام می کردند . فلسفه گرائی و شکّاکی گری مبدل به دین شده بود و این اساس روشنفکری دینی در تاریخ اسلام است .

۱۹- در این دوران که پر خفقان ترین و شقاوت بارترین عصر عباسیان بود تحت الشعاع روابط مخفیانه و مکاتبات پنهان حدود یکصد تن عالم بزرگ تحت تعلیم و تربیت امام هادی پدید آمدند و این امری باور نکردنی و معجزه آسا بود که یکی از این علما فضل بن شاذان بود .

۲۰- هر چند که برخی از این علما را دستگاه خلافت خرید و آنان را از رهبران فرقه های غالیه قرار داد تا امام را خدا بنامند و بدین گونه امامت را در نزد مسلمانان طرد و لعن کنند و قتل عام علویان را آسان سازند . که امام هم این جریان غالیه را مطرود و ملحد اعلان نمود و از خود راند .

۲۱- در آن دوران دیدار با امام از آرزوهای محال شیعیان حتی در شهرهای حجاز و عراق بود و هر که قصد دیدار با امام داشت گوئی به قتلگاه می رفت و وصیت می نوشت و از خاندان خود برای همیشه خداحافظی می کرد . تبلیغات خلافت بقدری وسیع بود که علوی بودن ، ملحد بودن تداعی می شد .

۲۲- بهرحال دستگاه خلافت که بخش عظیمی از بودجهٔ مسلمین را صرف عیاشی می نمود و مابقی را صرف جاسوسی می کرد متوجّه شد که امام بطرز پنهانی مشغول فعالیت است و لذا طبق معمول به قتل او مصمّم شدند و او را بدست یکی از شیعیان خود فروخته مسموم کردند و در خانه خودش به خاک سپرده شد و در تشییع او جز چند نفر از اهل بیت او کسی حضور نداشت . فقط با قطع شدن مستمری فقراء و مستمندان بود که مردم متوجه شهادت امام شدند .

۲۳- همه فعالیتهای اجتماعی و عبادی و اقتصادی علویان در این دوره پنهانی و چریکی بود و تمام انرژی حیاتی امام و شیعیان صرف مخفی کاری می شد و لذا تشیع روی به افول می رفت و آنانکه در این دوره ایمان خود را حفظ کردند براستی بزرگترین جهاد ممکن را انجام داده بودند . آنانکه در این دوره همچنان شیعه ماندند اساس تاریخ تشیع محسوب می شوند که البته اکثرشان ایرانی بودند و یا در ایران می زیستند که به نسبت امنیت بیشتری داشتند . در این دوره اسلام از سرزمین حجاز و عراق رخت بربسته بود و تماماً بسوی ایران در حال هجرت بود و گروهی دیگر از شیعیان اسماعیلیه در بحرین و آفریقا بطور مخفیانه فعالیت داشتند و مترصد پدید آوردن حکومتهای محلی و علوی بودند . این دو شاخه از تشیع در ایران و شمال آفریقا بتدریج رشد نمود و سازماندهی شد که در مصر اساس حکومت فاطمیان را نهاد و در ایران حکومت چریکی حسن صباح را پدید آورد و این دو جریان بتدریج خلافت عباسی را از درون خشکانیدند و تحلیل دادند و لاغر و فرتوت نمودند تا بدست مغول بکلی بر افتادند .

13 - سیره امام حسن عسگری (ع)

امام یازدهم

بسم الله القائم

۱- امام حسن عسگری امام یازدهم شیعیان فرزند امام هادی است کـه مـادرش زن قدّیس و صـاحب فضل و کرامت بنام «حُدیثه» بود که «سوسن» نیز خوانده شده است . پس از شهادت امـام حسن در سن بیست و هشت سالگی مادرش تا مدتها نقطه اتکای شیعیان بود . امام یازدهم در سن بیست و دو سـالگی بـه امامت رسید و مدت امامتش شش سال بود و در تمام این مدّت در یک پادگان نظامی در سامرا می زیست و لذا بـه عسگری مشهور شدند .

۲- امـام حسن عسـگری یـک قدم مانـده بـه غیبت است . امـام بـا اینکـه شبانه روز زیر نظر مـأموران مـی زیست هفته ای دوبار هم می بایست خودش را به خلیفه دربار نشان دهد .

۳- در دوره کوتاه امامت ایشان سه خلیفه حکمرانی کردند کـه خلفـای این دوره اکثراً بدست پسر یـا برادر مقتول می شدند و این خود دال بر فروپاشی ذاتی دستگاه خلافت است .

۴- در دوره چهار امام آخر ، دستگاه خلافت مستمراً تحت سیطرهٔ ترکان قرار دارد و خلفـا فقط مترسـکهائی در دست آنان هستند . و حتی یکی از این خلفا بـه دلیل اطاعت نـکردن از ترکـان در کـاخ خـودش در اتـاقی زنده بگور شد و مرد که نامش المعتز بالله بود .

۵- المهتد بالله و المعتمد بالله دو خلیفه دیگر بودند که جملگی دست نشانده ترکان بودند و تنها اختیـاری کـه از خود داشتند سرکوبی علویان و محاصرهٔ امامان بود و شهید ساختن آنان .

۶- امـام حسن عسـگری را در دوران امـامتش جز انگشت شـماری آنـهم در زنـدان دیـدار نـکردنـد . خفقـان بحدی بود که شیعیان حتی در زندان هم شهامت سخن گفتن با امام خود را نداشتند و البتـه امـام هم آنـان را منع می کرد تا جانشان در امان باشد . امـام را حتـی در زنـدان هم تحمل نـکردنـد و مسـمومش سـاختند . در سن بیست و هشت سالگی .

۷- این فقدان رابطه مردم با امام تا آنجا بود که بسیاری دعوی امامت کردنـد زیـرا مـردم امـام را از نزدیـک نمی شناختند . بعد از شهادت امام عسگری حتی برادرش که مشهور به جعفر کذاب است نزد خلیفـه رفت و به او گفت که منصب برادرم را به من واگذار و من سالیانه بیست هزار درهم به تو خواهم داد. خلیفه گفت: ای احمق اگر می توانستم خودم دعوی امامت می کردم و به مردم بیش از این پـول مـی دادم تـا امامت مـرا تصدیق کنند .

۸- از آنجا که بنی عباس می دانستند که مهدی موعود فرزند امام حسن عسگری است حتـی همسـر و زنـان خانه اش را مستمراً معاینـه می کردند تا هر بچه ای را در شکم مـادرش سقط کنند همچون قتل عـام کودکـان در عصر فراعنـه بـرای جلوگیری از تولـد موسـی ع . رنـج و محنـت جسـمانی و روحـی امـام حسـن عسـگری بیش از هر امام دیگری بود و براستی شهادتشان نجاتشان بود .

۹- دو خلیفه عصر امام حسن قصد قتل او را داشتند که پیش از اقدام به قتل خودشان کشته شدند بدست ترکان و یا اعضای دربار خود . خلفای عصر امامان آخر ما ، جملگی بیمارانی روانی و دائم الخمر بودند و تحت سلطه ترکان جان می کندند .

۱۰- در این دوران فقط وکلاء و نمایندگان امام در بلاد اسلامی بودند که بواسطه علم خود مردم را راهنمائی می کردند و وجوه شرعی را جمع نموده و بین فقراء تقسیم می کردند . و این شروع پیشاپیش غیبت بود و تردید و تزلزل شیعیان آغاز شده بود . خود امام می فرمود : هیچیک از پدرانم مانند من گرفتار شک و تزلزل شیعیان در امر امامت نشده اند .

۱۱- بواسطه چنین شرایط و خفقانی تنها راه اثبات امامت امام بر مردم ظهور و بروز علائم غیبی و ماورای طبیعی بود و لذا دربارهٔ هیچیک از امامان این قدر تجلیات غیبی گزارش نشده است تا دل شیعیان درباره امام خود قوت گیرد زیرا مجال تعلیم و تربیت و اشاعه معرفت نبود . لذا از امام حسن عسگری ، غیبگوئی ، کرامات و معجزات کثیری نقل شده است .

۱۲- براستی هیچکس نمی داند که امام دوازدهم چگونه و کجا و در چه شرایطی بدنیا آمد و رشد کرد که از نابود شدن مصون ماند . و در عین حال ایشان را در طفولیت و در دوره غیبت صغری که تا هفتاد سالگی ادامه یافت تعداد زیادی از شیعیان مخلص دیدار کردند . لذا تولد و بقای ایشان در دوره هفتاد سال اول زندگیشان خود یک معجزه آشکار تلقی می شود .

۱۳- امام حسن عسگری می دانست که امام دوازدهم از رحم یک زن مؤمن و قدیس نصرانی – رومی بدنیا خواهد آمد و لذا در انتظار چنین زنی بود تا بالاخره در بازار برده فروشان با «نرجس خاتون» که کنیزکی از روم بود که به بازار حجاز آمده بود ، روبرو شد و او را خرید و آزاد کرد و به همسری گزید . و او مادر امام زمان ماست که طبق معمول یک برده است . این کنیزکان قدیس و امام زا نیز از اسرار امامت شیعی محسوب می شدند که براستی بس قابل تأمل می باشند که عموماً غیر عرب هستند که یا رومی اند و یا ایرانی و آفریقائی .

۱۴- نرجس خاتون یک شاهزاده رومی و مسیحی بود که در عقد یک شاهزاده بود که در سه مراسم عقد و عروسی زلزله آمد و مراسم آنها بهم خورد تا اینکه این ازدواج بدلیل شومی واقعه منتفی شد و نرجس خاتون بواسطه رؤیائی که دیده بود خودش را در بازار برده فروشان روم بصورت کنیزکی در آورد و به حجاز رسید تا امام حسن را یافت و مطابق خوابش شناخت و همسر او شد . این بدان معناست که هر رحمی و هر زنی قادر به پرورش نطفه امام نیست . و در ضمن اینکه امامت بر خلاف تصور شیعیان امری فرانژادی است و ربطی به نژاد هاشمی و عرب ندارد .

۱۵- و اینکه امام مهدی و ناجی موعود بشریت بایستی از ازدواج دین محمّد و مسیح پدید آید نیز امری قابل تأمل است و بیهوده نیست که مهدی و مسیح با همدیگر ظهور می کنند و به روایتی این دو اصلاً یکی هستند و یک نفر .

۱۶- وقتی یک مؤمن شیعی به وسعت و عمق آنهمه زجر و ملامت و محنت و رنج امامان و خاصه امامان آخر نظری افکند از غیبت امام آخر بسیار مسرور می شود و خدا را سپاس می گوید که امام را از شر بشریت و مخصوصاً جهل و نفاق شیعیان نجات داد و مرخص نمود تا استراحتی ابدی کنند . یک مؤمن شیعی اگر براستی امامش را دوست بدارد هرگز راضی بر ظهورش نیست و فقط برای سلامت او دعا می کند که هر کجا که هست سالم و مسرور و در عزت و رحمت حق باشد تا شیعیان و بشریت آنقدر زجر بکشد و از دست جهل و ستم خود به ستوه آید تا براستی قدر و حق امام را بشناسد . و هر که براستی مشتاق او باشد و نه مشتاق بهشت خودش ، او را خواهد دید و او خود به دیدارش می رود و نجاتش می دهد و سپس او را رسول و نماینده خود در میان مردم می کند تا برای معرفی او به مردم جان و عزت و سلامت و راحت خود را فدا کند تا ثابت شود که براستی امامش را دوست می دارد نه برای سلامت خود که برای عزت و قدر و حق امامش . و بدینگونه خداوند شیعیان را امتحان می کند .

۱۷- یکی از مهمترین خواص و اسرار غیبت امام اینست که شیعیان خالص از ناخالص جدا می شوند و مخلصین امام در فراق او خود مظهر تجلّی امام و مهد امامت و ولایت وجود می شوند و بدینگونه به امام

خود می پیوندند . غار غیبت امام زمان ، قلوب مخلصین اوست . و هر که بخواهد او را از وجود خویشتن آشکار کند بایستی جانش را فدای این ظهور نماید همانطور که بسیاری از عاشقانش در طول تاریخ چنین کرده اند .

۱۸- همانطور که امام صادق فرموده «فرج امام همان انتظار است» انتظار چون به اشد خود برسد ظهور واقع می شود . هر که خواسته او را دیدار کند دیده است . قلمرو عرفان عملی در تشیع خاستگاه این ظهور خصوصی برای مریدان بوده است همانطور که مولانا در شمس دیدار کرد و بسیاری دگر که خموش ماندند و چیزی نگفتند .

۱۹- در عرصه غیبت هر شیعه ای یک تجلی از امام خویش است .

۲۰- فلسفه مهدویت به لحاظ روایت و باور بهمان شدت که در تشیع وجود دارد در تسنن نیز هست و تفاوت فقط در نام و آدرس اوست . در مسیحیت و مذهب بودا نیز هست و در دین زردتشت و موسی هم هست . ولی در هیچ مذهبی زنده تر و شدیدتر و دقیق تر از تشیع نیست .

۲۱- طبق همین روایات و باورها که بنی عباس هم در جریان بودند امام حسن عسگری را از پادگان به زندان منتقل کردند تا تحت نظر بگیرند و همسرانش را کنترل کنند تا امام دوازدهم را در نطفه نابود سازند ولی نتوانستند و همچون فراعنه در نابودی موسی و رومیان و بنی اسرائیل در نابودی مسیح ، ناکام شدند. همانطور که موسی و عیسی و ابراهیم نجات یافتند و رسالت خود را به ثمر رسانیدند مهدی هم ظهور خواهد کرد بر هر کسی که جداً طالبش باشد ولی ظهور آخرالزمانی و جهانی اش خیری بحال بشریت نخواهد داشت زیرا ظهور قهار خواهد بود و بیش از دو سوّم بشریت بدست خودش نابود می شود . پس این از حماقت است که ظهور جهانی اش را آرزو کنیم و تعجیل نمائیم مثل کسانی که بقول قرآن در فرا رسیدن قیامت تعجیل دارند و از کافرانند . عاقل کسی است که طالب ظهور رحمانی و عرفانی و خصوصی او باشد پیش از ظهور جهانی اش تا بتواند ظهور جهانی اش را درک و هضم و تحمّل کند و از هلاک شدگان و معاندین نباشد .

۲۲- سیره امامان ما جمعاً سنت و راه و روش های حفظ ایمان در دشوارترین شرایط ممکن است همچون روشن نگه داشتن شمعی در زیر آب . و این همان راه و رسم حفظ ایمان در آخرالزمان است : حفظ ایمان در قلب فسق و فجور و بزهکاری و انواع گناهان چون امام جواد در دربار مأمون . حفظ ایمان در تنهائی محض و بدون داشتن یک دوست همچون امام هادی . حفظ ایمان در پادگان نظامی (که امروزه سراسر جهان یک پادگان نظامی است) همچون امام حسن عسگری . حفظ ایمان در زندان بهمراه هم بندهائی تبهکار و دیوانه که حتی امکان داشتن تنهائی و عبادت هم نیست مثل اکثر امامان ما خاصه امام موسی کاظم . حفظ ایمان در شرایطی که ناموس و عصمت تو شبانه روز تحت نگاه و نظارت و دسترس تجاوزکاران و پلیدترین موجودات است مثل امام حسن عسگری و... .
و نهایتاً حفظ ایمان در شرایط بود و نبود همچون خود امام زمان و مهدی موعود که امام حی آخرالزّمان است در چاه تنهائی مطلق .

۲۳- و تازه در چنین شرایطی مبادرت به اشاعه ایمان و معرفت در میان مردم نمودن و فقراء و مساکین را هم دریافتن . و همچنین خیانتها و جهالتها و تهمت های یاران را هم تحمل کردن و اسوه ملامت کشی بودن .
و اینست معنا و حقیقت امامت بعنوان نجات دین و روح و وجدان و اعتقادات و شرافت خویشتن . اینست معنای ناجیگری امامان .

۲۴- ولی عامه شیعیان همچون مسیحیان فقط به دامن شفاعت امامان متوسل شده ایم و نجاتی جز این نمی خواهیم و این هدایت نیست و نجات نیست . نجات فیزیکی از بلایا و ستم و عذابها بدون داشتن ایمان و معرفت و یقین ، راه و رسم انبیای الهی بود که مدتهاست که سپری شده است . و این بدان معناست که نگاه و فهم ما شیعیان بیش از چهارده قرن از تاریخ عقب است و ما هنوز در عرصه قبل از ختم نبوت و امامت شیعه قرار داریم و لذا از روح و حق امامت بیگانه ایم . ولذا از شیعه گری جز دعا و نوحه و توسل و طلب شفا و شفاعت نمی دانیم و این هر چه باشد اسلام و مذهب امامیه نیست و ما بیشتر عیسوی هستیم آنهم نه عیسوی راستین بلکه عیسوی مشرک و منافق .

۲۵- شیعه یعنی پیرو و مرید ! پیروی و مریدی از که و چه ؟ از سنت و راه و روش امامان در حفظ ایمان و رشد و تعالی روح تا رسیدن به مقام آنان . و این دعائی است که خداوند به شیعیان در قرآن تلقین نموده است که : پروردگارا ما را امامان تقوا در میان مردم قرار ده ! اینست تشیّع نه آنچه که هستیم . و لذا علی ع هم چنین می گوید بما شیعیانش که : از من پیروی کنید تا همچون من شوید همانطور که سلمان شد .

۲۶- امامان برای اکثر ما شیعیان وسیله ای برای تبهکاری و غایت فساد و گناه و ستم و کفر هستند در حین حیات بهشتی ! چون دوازده امام داریم پس باید هر گناهی بکنیم زیرا مورد شفاعت قرار می گیریم زیرا نماز می خوانیم و برای آنان اشک می ریزیم و خیرات می دهیم . و اینست که امروزه شیعه مبدّل به مفتضح ترین و مفلوکترین و معذب ترین مذهب بر روی زمین شده است و حق همین است . معصیت ما بر امامان رکورد معصیت بنی اسرائیل را در تاریخ شکسته است همانطور که جامعهٔ ما در بسیاری از مفاسد رکورد دار جهان است . افغانستان ، ایران ، عراق و لبنان چه می گویند به شیعیان ؟ ما که باید امامان تقوا و عشق و عرفان در جهان باشیم ، چیستیم ؟
واقعیت اینست که ما شیعهٔ اموی و بنی عباسی هستیم . شیعه مأمونی و هارونی و شاه عباسی هستیم .

۲۷- البته بنده خود را مخاطب قرار داده ام و با بقیهٔ شیعیان کاری ندارم زیرا خودم را خیلی خوب می شناسم که چیستم .

۲۸- آنها با زندگانی خود در هولناکترین شرایط به ما آموختند که چگونه باید ایمان خود را در آخرالزّمان حفظ کرد . امام یعنی همین و بس ! آیا براستی کدامیک از ما آنها را امام خود قرار داده ایم ؟

۲۹- نه ! مطمئناً او نخواهد آمد تا همچون ماها را نجات دهد . نجات او شامل حال ماها نخواهد بود زیرا شیعیان و پیروان او نبوده ایم . ما شیعیان عمرعاص و عثمان و مأمون و هارون هستیم .

۳۰- حال اگر هزار حدیث دیگر دربارهٔ شفاعت امامان اختراع و جعل کنیم مشکلی از ما حل نخواهد شد . اگر در دنیا شفاعتی نداریم در آخرت هم نخواهیم داشت .« آنکه در حیات دنیا در عذاب است در آخرت عذابش شدید تر است .» قرآن –
سنت و عترت و سیره امامان ما برای این نبود تا ما بر احوال آنها گریه کنیم و از بابت هر قطره اشکی یکی از دربهای بهشت بر روی ما باز شود و یک حوری و غلمان بما هدیه کنند . بلکه از آنان پیروی کنیم یعنی شیعه باشیم .

۳۱- خلفای بنی عباسی با امامان ما همان کاری را کردند که ما با آنها می کنیم . آنها هم زندگی فاسقانه داشتند و هم گهگاه بسراغ امام می رفتند و دستش را می بوسیدند و می گریستند و از او طلب مغفرت می کردند و به او خیرات می نمودند . درست مثل ما ! پس براستی ما شیعه عباسی هستیم . آیا نه اینست ؟

۳۲- امامان شیعی به بشریت در عمل آموختند که انسان حق ندارد در هیچ شرایط و به هیچ دلیل و بهانه ای ، پا بر ایمان و اعتقاد خود نهد و از شرف و عزت نفس و قداست ذات و غیرت صمدانی خود بگذرد به هیچ وجه و به هیچ بهانه ای . و ثابت کردند که این امر امکان پذیر است . و لذا امامان ما میزان انسانی هستند .

۳۳- دوازده امام ، مظهر همه نوع بلاها و محنت ها و زجر ها و شکنجه ها و رنجهای جسمی و روحی در زندگی هستند با حفظ ایمان آنهم تا سر حدّ کمال . و شیعیان بایستی حداقل ایمان و آدمیت را با پیروی از آنها حفظ کنند و بر روی زمین میزان انسانیت باشند در آخرالزّمان .
بلا و رنجی نبوده که بر سر امامان ما نیامده باشد . و اینست علتش : امامان ما امّ المصائب هستند و امّ الصبر و امّ الایمان و امّ الشرافت و امّ العصمت و امّ الانسان و این یعنی امام .

۳۴- و ما برای اینکه حساب خود را از آنها جدا کنیم آمده ایم و برای آنها مقام خدائی قائل شده ایم تا پیروی نکنیم . تحت عنوان مقام عصمت ! و بدینگونه آنها را از مقام امامت خلع کرده و به آنها الوهیت بخشیده ایم . و اینست شیعه ضدّ شیعه ! اینست مذهب غالیه ! اینست شیعه عباسی و مأمونی ! و لذا مجبور شده ایم که همهٔ ادعیهٔ امامان را هم وارونه تعبیر کنیم و بگوئیم که این کلام آنها با خداوند از زبان

حال خودشان نبوده بلکه برای ما شیعیان انشاء نوشته اند . زیرا خدا که بر درگاه خودش ضجه و زاری نمی زند و از گناهان و کفر و معصیت خود نمی نالد . و بدینگونه امامان را در حد معلمین انشاء پائین آورده ایم . و لذا صحیفهٔ سجادیه و مفاتیح الجنان چیزی جز کتاب انشاء بدرگاه خدا و با نمره بیست نیست. اینست شیعه گری ما !

۳۵- شیعه اگر شیعه باشد حتی به مقام عصمت و طهارت ذاتی امامان هم می رسد و باید برسد و اینست شفاعت و کرامت امامان دربارهٔ شیعیان . خود امام اول ما امر به چنین حدّی از تعالی نموده است که : از من پیروی کنید تا به مقام من برسید چون سلمان ! و این مقام اخلاص در قرآن است که شامل حال هر مؤمنی می تواند باشد .

۳۶- همانطور که خداوند خطاب به سرور انبیای خود محمّد مصطفی می گوید که : اگر خطا کنی تو را چنان عذاب می کنم که هیچ بشری را چنین عذاب نکرده باشم . این امر شامل حال امامان ما نیز بوده است. پس مقام عصمت امامان اصلاً به این معنائی که علمای شیعی اکثراً فهم کرده اند نیست . این نوع فهم اساس نفاق شیعی در تاریخ بوده است که امامان را از امامت و شیعیان را از شیعه گری خلع نموده است . و اینست آن فاجعه ای که در طول تاریخ تا به امروز گریبانگیر شیعیان است و اساس آن در بنی عباس نهاده شده است .

۳۷- پس بیائیم باور کنیم که ما شیعهٔ عباسی هستیم و توبه کنیم از این مذهب نفاق تا امام زمان نظری بما کند و ما را از اینهمه فلاکت برهاند .

۳۸-علی ع در یکطرف می گوید که « ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید » و از سوئی دیگر می فرماید که « از من پیروی کنید تا همچون من شوید .» این تناقض چیست ؟ این کل معمّا و مسئله تشیع در تاریخ بوده است .

۳۹- تقلید بمعنای پیروی از ادا و اطوار و صورت بیرونی یک نفر دیگر است . ولی پیروی بمعنای اطاعت از امر او بطور مستقیم است . پس این تناقض نیست بلکه سخن از پیروی بیواسطه از اوامر امام است . پس سخن بر سر امام زنده و حاضر است و نه غایب و تاریخی .

۴۰- و این همان مسئلهٔ ارادت عرفانی و رابطه مرید و مراد است . این همان رابطه سلسله مراتب مؤمنان نسبت به یکدیگر است که خلاء غیبت امام را جبران می کند . و بعلاوه اگر هم اکنون هم امام زمان بر روی زمین آشکارا باشد مگر همه می توانند با ایشان رابطهٔ مستقیم داشته باشند . یعنی چاره ای جز رعایت و اطاعت در سلسله مراتب ایمان و عرفان نیست که این سلسله به امام می رسد . یعنی هر کسی باید از ایمان و معرفت برتر از خودش اطاعت کند و اینست هدایت و نجات .
و درست به همین دلیل مسئلهٔ استفاده از رساله های عملیه مراجع دینی هم کمترین مشکلی از شیعیان را حل و فصل نکرده است زیرا هر کسی به دلخواه و هوس خود از این رساله ها تقلید می کند . در حالیکه منظور از این امر همان ارادت و اطاعت مستقیم از مرجع بوده است و نه از رساله . درست به همین دلیل تقلید از مراجع مرده ، حرام است . پس صحبت از امام زنده است و ارادت قلبی و عرفانی که به امام زمان و طبعاً ائمه اطهار ع متصل می شود و نهایتاً به امام علی ع . اینست تشیّع ! و امّا ملاک برتری در ایمان چیست ؟ خود وجود امامان و سیره و سنت آنان در زندگانی و نه احادیث صرف منسوب به آنان که بسیاری هم جعلی اند .

14 - معنای وجودی مهدی موعود

(منتظِر و منتظَر)

بسم اللّه المنتظَر المنتظِرین

۱- «هستی» انتظار است . چرا که جهان هستی با موجوداتش یک واقعهٔ بینابینی و نیمه راه و برزخی است یعنی بین بود و نبود سرگردان است و بسوی منشأ وجود محض یعنی خداوند در حرکت است و فقط در آن روز است که هستی ، حقیقتاً هست می شود ولی اینک در انتظار هست شدن است از جمله خود انسان که بدلیل حمل روح خدا آگاهی شدیدتری دربارهٔ هستی دارد و لذا در برزخ و عطش و انتظار بسیار شدیدتری قرار دارد و منتظرترین منتظران است .

۲- جهان هستی یک جعل و قرار داد و نماد است همانطور که خود قرآن هم از لفظ «جعل» در امر خلقت استفاده می کند یعنی موجودات عالم هیچیک موجود نیستند بلکه مفروضند که موجود باشند و لذا در منطق قرآن هر چیزی در جهان یک آیه است یعنی یک نشانه است نشانه ای از وجود که همان خداست . بهمین دلیل جهان عرصهٔ کون و فساد و تبدیل و تغییر و فراق است .

۳- جهان ، جهان فراق است و لذا جهان انتظار است و همه منتظرانند .

۴- بهمین دلیل شناخت و تجربیات بشری هم جملگی بی ثبات و محکوم به ابطالند الاّ علوم لدنّی که تماماً گزارش این برزخ و وعده به هست شدن و جاودانگی است و امید و صبر بر این انتظار و برحذر داشتن از نومیدی و شتاب . و پیامبران خدا هم کاری جز آوردن این خبر و وعده و آداب صبر و امید بر آن نداشته اند . و لذا کلّ دین خدا چیزی جز آداب و راه و روش صبور و امیدوار ماندن به این وعده نیست : وعدهٔ هستی جاوید یافتن !

۵- و البتّه ابلیس هم وعدهٔ خاص خودش را دارد که البتّه دروغ است . همانطور که آدم و حوا را هم به وعدهٔ جاودانه ساختن فریب داد . ولی وعدهٔ ابلیس عجالت آور است و صبر و امید را از انسان می گیرد و انسان را از هستی یافتن مأیوس می سازد و دیوانه می کند و به خودبراندازی می کشاند زیرا به هراس نابود شدن مبتلا می کند و کفر چیزی جز این هراس نیست و لذا اساس گناهان بشری هم ترس است : ترس از نابودی !

۶- و امّا یک سئوال : آیا انسان در همین حیات خاکی و قبل از رسیدن به روز موعد (قیامت) امکان هستی یافتن را دارد و می تواند جاودانه شود و جاودانگی را دریابد و مظهر نور جاودانگی باشد ؟

۷- پاسخ سئوال مذکور قلب اسلام و مذهب امامیّه است و آن «آری» می باشد و این آری مختص تشیّع است که امامان شیعه مظهر و حجّت این آری هستند .

۸- پیامبر اسلام تنها پیامبری بود که به دیدار با هستی نائل آمد و لذا اوّلین انسانی بود که هستی مند و جاودانه شد در عالم خاک و لذا نبوّت هم در او ختم شد و می بایست ختم می شد زیرا رسالت انبیای الهی در او به تمام کمال محقق و ثابت شد و آن اثبات هستی مندی و جاودانگی انسان بود .

۹- و امّا این آری مذکور چه ربطی به تشیّع و امامت دارد ؟ زیرا بعد از محمّد (ص) بعنوان پیام آور خدا یک نفر هم بنام علی ابن ابی طالب پیدا شد که بدون واسطۀ وحی جبرئیلی و ارتباط بیرونی با خدا قادر شد هستی مند و جاودانه شود از طریق معرفت نفس و ارتباط با کانون هستی در باطن خویشتن خویش . و این همان معنا و مقام امامت است یعنی ظهور هستی مندانی بر روی زمین و انسانهائی خدایگونه و جاودانه !

۱۰- معنای انسان کامل یا امام هم جز این نیست . یعنی انسانی که در عالم خاک به مقام و نور جاودانگی نائل شد آنهم نه از طریق برگزیده گی بیرونی و نبوی و آسمانی ، بلکه از طریق ارتباط باطنی با خدا و الحاق به جاودانگی در خویشتن . این همان مذهب تشیّع است که در عرفان اسلامی سخن می گوید و کلّ بشریّت را به این «آری» دعوت می کند و جبران ختم نبوّت است .

۱۱- در حقیقت امامان شیعه و عارفان اسلامی و در رأس آنها علی (ع) بود که قیامت را برپا کرد . در ذاتش به خدا و هستی مطلق رسید و در بیرون از خود هم خدا را دیدار کرد . یعنی جهان هستی را از برزخ نجات داد و هستی جاوید بخشید . اینست مقام علی (ع) و امامان و عارفان کامل .

۱۲- یعنی علی (ع) بود که کلّ کائنات را به خدا رسانید یعنی از جعل نجات داد و به حقّ رسانید . از برزخ نجات داد و به وجود ملحق ساخت و لذا جز خدا نمی دید یعنی جز جمال وجود مطلق نمی دید . این خدمت علی به کائنات و بشریّت و خدا بود . و لذا خدا هم مرید علی (ع) شد و خبر این مریدی خود را به محمّد در معراجش داد که : «ای محمّد نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی (ع) .»

۱۳- پیامبران جملگی مخبر «وجود» و جاودانگی بودند و چون این خبر حاصل شد و تبدیل به اثر گردید لذا نبوّت هم ختم شد و می بایست می شد .

۱۴- پس علی (ع) بانی قیامت و برپا کنندۀ هستی است و نقد کنندۀ جاودانگی در عالم خاک . و لذا او را بوتراب (پدر خاک) گویند .

۱۵- پس علی (ع) نخستین انسانی است که از دل عدم ، هستی آفرید و از برزخ ، جاودانگی پدید آورد و یازده فرزندش هم از سلالۀ هستی ، هستی مند شدند تا حجّت های هستی و جاودانگی بر روی زمین باشند و همۀ آنها یکی بعد از دیگری بدست عدمیان و نیستی پرستان به قتل رسیدند الاّ دوازدهمین آنها که غایب شد . چرا ؟

۱۶- احادیثی مشکوک از امامان دربارۀ راز غیبت امام دوازدهم آمده است که گوئی از ترس جان خود غایب شده است . و اینهم از آن احادیثی است که واضح است که بنی عبّاس اختراع کردند و بر هر آدم عاقلی مبرهن است دروغ بودنش .

۱۷- چگونه است که اسوۀ جاودانگی از ترس نابود شدن غایب می شود ؟ این حدیث در رأس دروغ پردازیهائی است که به نام راز غیبت به خورد شیعیان داده شده است و در همه جا هم مثل نقل و نبات نَقل می شود بنام راز غیبت !؟ عجب رازی ؟!

۱۸- اگر خدا در پردۀ غیب نمی بود که اصلاً آنهمه انبیاء پدید نمی آمدند تا او را اثبات کنند که هست . اگر خدا در پردۀ غیب نمی بود که علی (ع) بوجود نمی آمد و انسان رشدی نمی کرد و تا ابد میمون باقی می ماند . راز غیبت امام زمان هم دقیقاً بر همین حقیقت استوار است زیرا او آخرین حجّت حقّ و مظهر وجود و جاودانگی و الوهیت بر زمین بود و می بایست غایب می شد تا بشریّت حرکت کند بسوی آدم شدن یعنی هست شدن و خدایگونه شدن . آیا نه اینست ؟

۱۹- امام صادق با کلامی کلّ راز غیبت امام زمان را همانگونه که گفتیم بیان کرده است : ظهور همان انتظار است .

۲۰- یعنی قرار است هر منتظر و شیعه و تشنۀ هستی و جاودانگی خود مظهر هستی و جاودانگی شود یعنی امام شود و ظهور کند . آیا مفهوم است ؟

۲۱- یعنی قرار شد تا امام دوازده غایب شود تا هزاران امام پدید آید وگرنه تا پایان جهان هیچ اتفاقی در بشر رخ نمی داد و اینهمه عارف واصل پدید نمی آمد یعنی هیچ خبری از حلاّج ها ، ابن عربی ها ، مولوی ها ، حافظ ها و دیگران نمی بود . همانطور که اگر خداوند در پردهٔ غیب نمی بود نه پیامبری رخ می داد و نه امامی و نه عارفی و نه انسانی . و بشر هنوز در بالای درختان زندگی می کرد و یا در غارها کمین گرفته بود تا نابود نشود .

۲۲- آن دوازده امام آمدند تا به بشریّت ثابت کنند که می شود جاودانه و خدایگونه شد و در همین جهان خدا را دیدار کرد و به حقّ ملحق شد . و مهدی را از همان دوران جنینی در رحم مادرش جستجو می کردند تا به قتلش رسانند و مادر آن حضرت مستمراً تحت معاینهٔ مأموران خلیفه بود . این همان تکرار تولّد عیسیٰ و موسیٰ است .

۲۳- همانطور که در زندگی امامان صدر اسلام دیدیم که از علی تا مهدی یکی پس از دیگری مستمراً روی به انزوا و طرد و لعن و تنهائی کامل رفتند تا آنکه عملاً از چشم و دید و ایمان مردم غیب شدند . همین حجّت لازم و کافی بر غیبت است و مصداق این کلام مولوی که :

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست !

و غیبت مهدی از شکم مادرش آغاز شد و لذا کسی بر تولّدش آگاه نشد .

۲۴- و این تشنگانی که خودشان آب می شوند همان مؤمنانی از امّت محمّد (ص) هستند که بقول خودش مقامشان در نزد خدا از پیامبران سلف برتر است زیرا بدون واسطهٔ وحی به خدا رسیده اند و در خود ، خدا را یافته اند یعنی به امامت رسیده اند . و مهدی آموخت که از همان دوران جنینی از نگاه جاسوسان و دشمنانش محو و غایب گردد .

۲۵- بایستی به امامت رسید نه امام . بایستی به الوهیت ذات رسید نه اله . و این جز بر بستر غیبت امام ممکن نیست . و امروزه همهٔ مؤمنان خالص بایستی نامرئی شوند تا زنده بمانند این همان امر تقیّه است الاّ امام ناطق !

۲۶- آدمی در طلب و عطش هرچه باشد همان چیز می شود اینست راز غیبت امام زمان . اینست راز سخن امام صادق که ظهور و فرج همان انتظار است . یعنی آدمی در انتظار ظهور امام بتدریج به امّ و امامت و الوهیّت ذات خود می رسد و شکوفا می گردد و امام می شود در پرتو نور امام مبین که در پردهٔ غیب است در عالم خاک .

۲۷- چون امام در عالم خاک زندگی می کند پس نور هستی و جاودانگی و الوهیت او در خاک حضور دارد و هرکه در خاک وجود خود نقب زند به این نور می رسد یعنی به امام هستی و جاودانگی می رسد . این راز دیگری است بر حقانیّت سجده کردن بر خاک در اسلام . راز غیبت راز تولید امامت است و نه مصرف آن .

۲۸- و البتّه این امر کمترین تناقضی با ظهور جهانی ایشان در پایان تاریخ ندارد که این خبری است که در تورات و زبور و قرآن و اوستا و انجیل و اوپانیشادها آمده است . که این ظهور نهائی سند و حجّت نهائی است بر حقانیّت همهٔ ظهورهای ماقبل از او . همانطور که محمّد (ص) ، کامل کنندهٔ نبوّتها بود و حجّت کامله بر حقانیّت همهٔ انبیای ماقبل از خود . مهدی هم در ظهور جهانی اش کامل کننده و حجّت کامله بر همهٔ اولیاء و امامان و عارفان ماقبل از خود در تاریخ است یعنی خاتم الاولیاء است و قیامت پنجاه هزار ساله هم به آخرین ایّام خود می رسد و خرابات برزخ آب و جارو می شود و هستی مطلق در کلّ کائنات رخ می نماید .

۲۹- حال از این منظر بهتر می توان این کلام دیگر از امام صادق را نیز درک کرد که می فرماید در هر عصری دو امام است یکی امام صامت (غایب) و یکی امام ناطق . آن امام صامت در همهٔ دورانها همان مهدی است ولی امام ناطق در هر عصری یکی از انسانهای عارف است که به امامت و ولایت وجودی نائل آمده است و به مثابهٔ زبان آن امام صامت است . این هموست ولی ظهورش جهانی نیست و فقط نور هدایت عدّه ای معدود از مؤمنان است و بس . این همان منتظِری است که خود منتظَر شده است . و اینانند جانشینان خدا و وارثان زمین به قول قرآن کریم . یعنی جانشینان جاودانگی و هستی . و وارثان زمین هم

جز اینها نیستند چرا که زمینی که قرار است بالاخره طومارش پیچیده شود و جمع گردد (بقول قرآن) به هیچکس به ارث نمی رسد الاّ به کسانی که آنرا موجودیّت جاودانه بخشیده اند به نور جاودانگی وجود خود. که این زمین جاودانه که به ارث ابدی برده می شود همان جنّت است که وصفش در قرآن ظاهراً عین طبیعت زمین است ولی جاودانه است و غرق در لذت و عصمت و زیبائی و نور و جمالهای جاودانه و موجودات و انسانهای جاوید . و امام مظهر غایت استضعاف اختیاری است که جاودانگی را برمی تاباند .

۳۰- اگر آیهٔ مذکور در قرآن (جانشینی خدا و به ارث بردن زمین) بواسطهٔ اکثریّت مفسّران منوط به ظهور امام زمان می شود فقط به این معنای مذکور قابل فهم است و لاغیر .

۳۱- پس مهدی موعود در طول تاریخ مستمراً درحال ظهور بوده است و این ظهور تدریجی بوده است در کمیّت و کیفیّت و گسترده گی گوناگون . اینست آن معنائی که دربارهٔ ظهور ناجی باید درک شود . هر عارف واصلی در هر عصری یک درجه از ظهور اوست تا آن ظهور کامل و جهانی اش که خودِ خودِ اوست . آنکه ظهورهای اندکش را برنمی تابد چگونه کمال ظهورش را درک و تصدیق خواهد کرد .

۳۲- فقط و فقط با درک و تصدیق ظهور تدریجی او از وجود عارفان در طول تاریخ است که می توان دریائی از احادیث مربوط به غیبت و ظهور ایشان را در مذاهب جهان درک و تصدیق کرد وگرنه مجموعهٔ این احادیث و روایات چیزی جز دریائی از تناقضات نمی نماید که نهایتاً با عدم درک این حقیقت مذکور ، جمعاً محکوم به شک و انکار و ابطال است . درست از این منظر است که بسیاری از احادیثی که از نشانه های ظهور او سخن می گویند تاکنون در دورانهای مختلف در سراسر جهان رخ داده اند که همزمان با ظهور یک عارف واصل در هر عصری بوده است . از میان هزاران نشانهٔ ظهور چندتائی هستند که فقط مربوط به ظهور نهائی و جهانی اوست . یعنی از زمان غیبت کبریٰ تا کنون صدها بار از وجود عارفان بزرگ رخ نموده و چه بسا کشته شده است بنام زندیق و ملحد و مرتد و خارجی وو ... . امکان ندارد کسی به جدّ و عاشقانه او را طلب و جستجو کند و نیابد و دیدار نکند ، محال است . این وعدهٔ خود ایشان است . آنانکه نشسته و زندگی حیوانی خود را می کنند و فقط دعا می کنند که بیاید و بهشت را به آنها هدیه کند تا خدا خداست باید در انتظار بمانند و عاقبت جز دوزخ نخواهند یافت یعنی عذاب نابود شدن !
مهدی از عاشقانش ظهور می کند و عاشقانش ، قربانی ظهور او هستند و جان خود را برای ظهورش نثار می کنند . سپر بلای ظهورش هستند . عاشقش می گوید : من اویم بیائید و مرا بجای او بکشید . چون حلاّج که هم ظهور مهدی بود و هم مسیح ! هر مؤمن مخلص و عارفی مهدی جامعهٔ خویش است .